اطلاعات هفتگی

شماره ۳۶۳۶
چهارشنبه ۲۲ آبان ۱۳۹۲
بها: ۲۵۰۰۰ ریال

- زلزال باز هم به تماشاگری روی آورد
- گنج قارون را رها کرد تا به من برسد
- می‌خواهم از شوهر ترسویم جدا شوم
- گزارشی جالب از قدرت جادویی خواب
- یزد، نخستین شهر خشت خام جهان
- با پسر ۹ ساله‌ام مشکل دارم
- تاوان یک اشتباه
- کودکان بیش فعال، درمان می‌شوند؟

- قصه روش

یاد شکست، تنم را می‌لرزاند

زعفران، طلای سرخ

ره آوردی از دومین دوره سفرهای استانی رئیس جمهور

عکس: از غلامرضا حافظ القرآن
مرجع: عکس ساعت ۹:۳۰ صبح ۱۱ آبان ماه

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه‌گانه ---------- ۸
یک هفته چند نگاه ---------- ۹
گزارش شهرستان ---------- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
کمی خنده‌دار، کمی ترسناک ---------- ۱۶
یک هفته حادثه ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------- ۲۲
درس زندگی ---------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
گزارش از زندان ---------- ۲۸
معرفی کتاب ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ---------- ۳۰
دستپخت عدسی ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳۴
ترازو ---------- ۳۶
باریکتر از مو ---------- ۳۷
داستان بلند ایرانی ---------- ۳۸
خاطراتی از پدر ژیمناستیک کشور ---------- ۴۰
تماشاگه راز ---------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------- ۴۴
از ناکجا ---------- ۴۶
جدول ---------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۹
جابجایی کلیسای ۷۰۰ ساله ---------- ۵۰
جنگ هنر ---------- ۵۲
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵۴
نوشته‌های ناب - ناسازگاری کودکان ---------- ۵۶
اعتماد به نفس - نکته‌های طنزآمیز ---------- ۵۷
ورزشی ---------- ۵۸
در حلقه رندان ---------- ۶۲
هفته بعد شما ---------- ۶۳
دریچه علم ---------- ۶۴
پیامهای رایگان - نکات خانه‌داری ---------- ۶۵
نقاشی های شما ---------- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۰۳ - چهارشنبه ۲۳ آبان ۱۳۸۶
۳ ذی القعده ۱۴۲۸ ۱۴ نوامبر ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

وفات علامه طباطبایی

استاد علامه آیت‌الله سید محمد حسین طباطبایی، فیلسوف، فقیه اصولی، مفسر و دانشمند اسلام‌شناس ایرانی در ۲۴آبان سال ۱۳۶۰ هجری شمسی در ۸۰ سالگی بدرود حیات گفت. اهمیت علمی ایشان بیش از همه در شجاعت بی‌نظیری است که در راه احیای علوم تفسیر، فلسفه و علم اخلاق در حوزه‌های علمیه از خود نشان داد. از آیت‌الله علامه طباطبایی تالیفات ارزنده‌ای در فلسفه و اسلام‌شناسی بر جای مانده که تفسیر المیزان از آن جمله است. این تفسیر در ۲۰ جلد و درباره درک بهتر مفاهیم والای قرآن کریم این اصیل‌ترین متن الهی ـ اسلامی است.

رحلت علامه محمد تقی جعفری

در ۲۵ آبان سال ۱۳۷۷ هجری شمسی آیت‌الله علامه استاد محمد تقی جعفری فیلسوف کم نظیر و اندیشمند بزرگ جهان اسلام پس از یک دوره بیماری به جوار رحمت ایزدی شتافت. مهمترین عملکرد ایشان اتصال حوزه و دانشگاه و به عبارتی ارتباط علوم قدیم و جدید با یکدیگر بود. از ایشان آثار بسیاری به جای مانده که نمایانگر جهاد فکری عظیم وی در راه نیازهای فکری و فرهنگی دنیای معاصر است. «شرح تفسیر نهج‌البلاغه و تفسیر مثنوی مولوی» از ارزشمندترین آثار استاد محمد تقی جعفری است.

درگذشت سید ابن طاووس

«رضی‌الدین علی ابن موسی» معروف به «سید ابن طاووس» از علمای شیعه امامیه در ۵ ذیقعده سال ۶۶۴ هجری قمری دار فانی را وداع گفت. از ابن طاووس تالیفاتی چند به جای مانده که اغلب در باب ادعیه و عبادتهای مذهبی است.

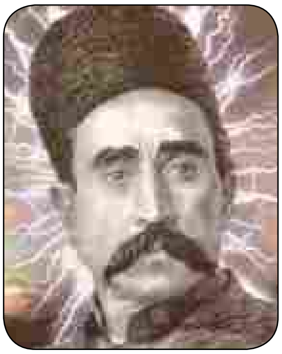

درگذشت ستارخان

در ۲۵ آبان سال ۱۲۹۲ هجری شمسی، ستارخان ملقب به سردار ملی از مبارزان مشروطه طلب و آزادیخواه مشهور جان به جان آفرین تسلیم کرد. او همزمان با آغاز اولین حرکتهای مشروطه خواهی و آزادی طلبی به تبریز بازگشت و در صف مشروطه خواهان قرار گرفت. ستارخان در دورانی که محمد علیشاه به بمباران مجلس اقدام کرد و خفقان شدیدی بر کشور مستولی شده بود، شعله‌های مبارزه را در تبریز روشن نگه داشت و رهبری قیام تبریز را در منطقه آذربایجان به عهده گرفت. او پس از فتح تهران و خلع ید محمد علیشاه بنا به درخواست مردم به تهران آمد. پس از درگیری شدید ماموران دولتی با آزادیخواهان، بسیاری از یاران ستارخان به شهادت رسیدند. ستارخان نیز به سختی مجروح شد و بعد از چندی براثر جراحات درگذشت و در باغ طوطی شهرری به خاک سپرده شد.

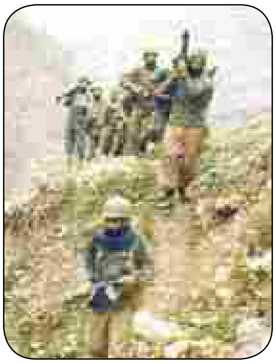

عملیات نامنظم ظفر ۴

در ۲۸ آبان سال ۱۳۶۶ هجری شمسی عملیات نامنظم ظفر ۴ با رمز یا رسول‌الله(ص) در منطقه عملیاتی استان دهوک در عمق دویست و پنجاه کیلومتری داخل خاک عراق انجام شد. هدف از اجرای این عملیات انهدام تاسیسات نظامی و اقتصادی دشمن بود که نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی قرارگاه رمضان با همکاری مبارزین عراقی آن را با پیروزی انجام دادند.

عملیات نصر ۸

در ۲۹ آبان ماه سال ۱۳۶۶ هجری شمسی «عملیات نصر ۸» با رمز عملیاتی یا محمد بن عبدالله(ص) در منطقه عملیاتی ماووت در استان سلیمانیه عراق آغاز شد. هدف از انجام این عملیات تصرف و تامین ارتفاعات گرده‌رش بود که با موفقیت و رشادتهای قوای ظفرمند اسلام به پایان رساند.

درگذشت دهلوی

در ۷ ذیقعده سال ۷۲۵ هجری قمری «امیر خسرو دهلوی» شاعر گرانقدر زبان فارسی و از سخن‌سرایان برجسته هند بدورد حیات گفت. از آثار او دیوان اشعارش را می توان نام برد.

تولد جواهر لعل نهرو

در ۱۴ نوامبر سال ۱۸۸۹ میلادی جواهر لعل نهرو از برزگترین مبارزان ضد استعماری در الله‌آباد هند متولد شد. نهرو فارغ‌التحصیل رشته حقوق بود و بعد از عضویت در نهضت ملی هند عملاً به مبارزه ضداستعماری پیوست. پس از چندی با پیوستن مهاتما گاندی به نهضت ملی هند این دو رهبر بزرگ سیاسی هند با پیشبرد مبارزات آزادیخواهی مردم هند ضربه‌های مهلکی بر پیکر استعمار انگلستان وارد آوردند. نهرو از سال ۱۹۴۷ میلادی به مدت ۱۶ سال در سایه حمایت‌های بی‌دریغ مردم هند قدرت را در کشورش در دست داشت. از این انسان آزادیخواه کتابهایی چون «زندگی من، نگاهی به تاریخ جهان و کشف هند» باقی است.

هر یک از اعضای بدن ما حقی دارند و حق زبان بر ما آن است که با گفتار زشت آن را آلوده نکنیم
● حضرت سجاد(ع)

یادداشت هفته
محمد امین جوادی

تورم چقدر است؟

اخیراً بانک مرکزی اعلام کرده است که با توجه به تغییر شاخص‌ها و تغییر سال مبنا و تغییراتی در سبد کالا، نرخ تورم کمتر از قبل و در حدود ۱۱/۹ درصد تعیین شده است که در نزد بسیاری از مردم پذیرفتنی نیست و در صورت استمرار این رویه، جامعه را نسبت به سندیت آمارهای اعلام شده دچار تردید می کند و اعتماد عمومی را دچار خدشه.

معمولاً بانک مرکزی برای تعیین میزان تورم چند صد قلم کالای مورد نیاز شهروندان را، مورد محاسبه قرار می دهد. یعنی قیمت این کالاها را می‌پرسد و سپس آن قیمت‌ها را با قیمت‌های سال گذشته و یا ماه گذشته مقایسه می کند و ضمن اینکه ضریب نفوذ هر کالا را در سبد هزینه خانوار حساب می کند، به یک عدد و رقم می‌رسد. علت اینکه شما در جامعه احساس می کنید که همه چیز دو برابر شده، اما در آمارهای رسمی اعلام می شود که شاخص قیمت‌ها تنها ۱۵ درصد رشد داشته، آن است که ما معمولاً نسبت به کالاهایی که تغییر قیمت یافته‌اند حساس می‌شویم. مثلاً می گوییم قیمت خانه یا اجاره‌خانه دو برابر شده، یا مثلاً سکه از ۱۵۰ هزار تومان شده ۲۰۰ هزار تومان و یا ماست ۱۵۰۰ تومانی را ۲۱۰۰ می‌خریم. به بیان دیگر جامعه نسبت به افزایش قیمت کالاها حساس است و سخنی در مورد کالاهایی که افزایش قیمت نداشته‌اند، درمیان نیست. اینکه بگوییم همه چیز دو برابر شده، صحبت عوامانه‌ای است که قاعدتاً علمی هم نیست. بسیاری از کالاها و خدمات هم تغییر قیمت نداشته‌اند و یا حداقل دو برابر نشده‌اند و لذا اینکه بگوییم تورم صددرصد شده بی‌انصافی است، اما از سویی دیگر اینکه ما با تغییر شاخصها و یا دستکاری در ضریب نفوذ کالاهای سبد خانوار، یک نرخ رسمی قابل قبول برای کارنامه دولت اعلام کنیم که مورد قبول جامعه قرار نگیرد، بی‌انصافی دیگری است و لذا از همین‌رو است که کسی اعلام نرخ تورم ۱۱/۵ درصدی را نمی‌پذیرد. فکر می کنم لازم است که کمی بیشتر این مساله را بشکافیم

صدها قلم کالا در سبد هزینه‌های خانوار قرار می گیرد، بسیاری از این کالاها افزایش قیمت نداشته‌اند، از جمله اکثر کالاهای خارجی وارداتی که لوازم برقی الکتریکی، لوازم خانگی، پوشاک و نظایر آن را شامل می‌شود (گرچه برخی از همین کالاها هم رشد قیمت داشته‌اند)، اما در این میان آنچه که مهم جلوه می کند آن است که ما به چه نسبتی نیازمند این کالاها هستیم و اثرات تورمی هر کالا چه تاثیری در فشار تورمی دارند؟ به یک نکته دیگر توجه کنید.

در جامعه ایران همواره اینطور بوده است که به محض رشد قیمت مسکن و هجوم سرمایه‌ها به این بخش و با فروکش کردن این عطش و انتقال سرمایه از این بخش به بخش‌های دیگر، ما شاهد افزایش قیمت و تورم در سایر کالاها بوده‌ایم. به عنوان مثال همین امسال خودرو، طلا، آهن آلات و... که عرصه‌های پرجاذبه‌ای برای سرمایه گذاری هستند، بازار داغی پیدا کردند. ضمن اینکه نرخ خدمات هم افزایش داشته است و البته هنوز اثرات افزایش شدید قیمت زمین و مسکن به تمامی بر سایر کالاها و خدمات رسوب نکرده است و این ماجرا تا پایان سال ادامه خواهد داشت، لذا نمی توان ادعا کرد به اعتبار اینکه بسیاری از کالاهای سبد نمونه بانک مرکزی افزایش قیمت نداشته‌اند، با دستکاری در ضریب نفوذ آنها به رقم دلخواه تورمی خود برسیم. تاثیر افزایش بهای مسکن در انتظارهای تورمی و فشار تورمی ایجاد شده بر خانوار به مراتب بیشتر از آن چیزی است که بانک مرکزی مورد محاسبه قرار می دهد، چون سهم هزینه این بخش در سبد هزینه کالای خانوار، سهم بسیار پررنگی است. حذف برخی از کالاها و خدمات و اضافه کردن کالاها و خدمات دیگری به سبد شاخص بانک مرکزی گرچه ممکن است اصلاح آماری مطلوب ایجاد کند اما نمایانگر واقعیت‌های موجود نیست و دردی هم از مشکلات مردم

نامه های
بدون واسطه

دل‌نوشته‌ای به امام زمان(عج)

من به شایدها، دلخوشم و به هرآنچه از تو گویند، سرخوش، چرا که جز انتظار شیرینت، مرا کاری با جهان نیست و همه‌ی عشق من، انتظار معشوقی است که گفته‌اند: روزی خواهد آمد سبز روزی از این روزها. وقتی دلم از همه کس می‌گیرد، رو به سوی قبله‌ی دلت می‌نشینم و صمیمانه‌ترین عاشقانه‌ها را با تو می‌گویم. چشمهای احساسم را می‌بندم و در فضای ملکوتی مسجد جمکرانت همراه و دوشادوش نمازگزارانت، به اوج نیاز می‌رسم و در ناز بیکرانت محو می‌شوم. در دعای روح‌بخش ندبه، رشد می‌کنم و در سطر سطر دعایم، عطر نفس‌های تو را استشمام می‌کنم تا شاید این ترنم آسمانی، بارانی باشد بر کویر تکیده‌ی روح همیشه معترضم. اعتراض به آنچه که نباید باشد، ولی هست و آنچه که باید، اما نیست. در باورم نمی‌گنجد که زمین و آسمان پاک من که در صحیفه‌ی نور و رحمت به آن سوگند یاد می‌کنند بازیچه و مسخره‌ی دست به ظاهر آدم‌هایی باشد که نسبتی با آب و برگ و درخت ندارند.

رضا پنبه‌کار - جویبار

تفاوت فرهنگی در یک خانواده

در مورد حجاب و حدود شرعی آن زیاد صحبت شده است، اما متاسفانه هنوز ریشه‌های فرهنگی این مساله واکاوی نشده و آنچه که در جامعه اسلامی دیده می‌شود، شایسته این کشور نیست. بعضی از خانمهای میانسال و مسن در کوچه و بازار با حجاب مناسب ظاهر می‌شوند و دختر یا عروس جوان بغل دستی‌اش آنچنان آرایش کرده و ظاهری عجیب و غریب دارد که تعجب می کنی که کدامیک درست می گویند. خانم مسن یا خانم جوان؟ و اگر هر دو از یک خانواده هستند، پس این تفاوت چیست؟ بعضی وقتها به شوخی بچه‌ها می گویند ماشین مدل نو، ماشین مدل قدیم، درحالی که در فضای فرهنگی یک خانواده اگر فلسفه حجاب برای همه روشن شود، جوان و پیر ندارد و همه باید آن را رعایت کنند. ضمن اینکه اگر کسی ماشین مدل بالا دارد سعی می کند برایش پارکینگ، سایه‌بان و چادر مناسب تهیه کند و از آن مراقبت به عمل بیاورد تا کوچکترین خطی به آن نیفتد تا از زیبایی و قیمتش کم شود و لذا حفظ حجاب برای جوانان بیشتر اهمیت دارد.

محرمعلی پیری قدیم - بناب

طرح جامع توزیع شیر

همه ما می‌دانیم که توزیع شیر یارانه‌ای در محلات چه زیانهایی به‌بار می‌آورد. جدای مسائل مفسده‌انگیز و غیراخلاقی موجود در برخی صف‌های مقابل مغازه‌ها، بی‌عدالتی‌هایی را هم شاهد هستیم. ضمن اینکه صفهای اینچنینی مرکز انتشار شایعات مختلف به حساب می‌آیند. پیشنهاد بنده این است که طرحی برای توزیع شیر یارانه‌ای به تصویب برسد که براساس آن با شرکتهای بخش خصوصی قرارداد بسته شود تا شیر براساس یک سیستم کامپیوتری جامع در درب منزل تحویل مردم گردد. در این طرح از ماشین‌های توزیع شیر هم توسط این شرکتها می‌توان استفاده کرد. ضمن اینکه بسیاری از مسائل ناهنجار تشکیل صف هم مرتفع می‌شود و بیش از همه عدالت در توزیع شیر اعمال می گردد. بنده خودم حاضرم طرح جامعی در این مورد تقدیم مسوولان نمایم.

خسرو دادور - مدرس رایانه

گدایان بنزین

یکی از مشکلات سهمیه‌بندی بنزین، درخواست بنزین از طرف کسانی است که در پمپ بنزینها می ایستند و یک قوطی نوشابه دستشان گرفته‌اند و تقاضای بنزین یک و نیم لیتری دارند. خودم یک موتوسیکلت دارم با یک لیتر سهمیه در روز. هروقت برای بنزین زدن به جایگاه می‌روم با تقاضاها والتماسهای عده‌ای روبرو می‌شوم. از طرفی نمی توان به همه کمک کرد و از طرف دیگر هم عده‌ای آشنا پیدا می‌شوند که واقعاً هم احتیاج دارند و آدم در رودربایستی گیر می کند. می‌خواستم بگویم که کمک به دیگران خوب است و واقعاً هم بعضی‌ها دچار مشکل هستند و دولت باید برای اینها فکری بکند، اما وجود این وضعیت در جایگاههای پمپ بنزین اعصاب همه را خراب می‌کند، ضمن اینکه کاش دولت کاری می‌کرد که با رمزدار کردن کارت سوخت، مساله دزدی کارت هم حل شود و بهتر بود دولت در این باره هم فکری می کرد.

حسین - م - بردسیر

چقدر عوض شده‌ایم؟!

چندی است که صبحها از شبکه دو سیما سریال خانه سبز پخش می‌شود. با اینکه سریال تکراری است و مربوط به ده سال پیش، اما هنوز جذاب است و وقتی مقایسه می کنم آن را با سریالهای جدید، متوجه می‌شوم که واقعاً دچار چه تغییر و تحولات نادرستی شده‌ایم. هم در جامعه و هم متاسفانه در صدا و سیما. دستمایه سریالهای ده سال

دوا نخواهد کرد.

بارها عرض کرده‌ایم، انکار نقش افزایش نقدینگی بر تورم درست مانند انکار یک معادله ساده ریاضی است و تا زمانی که نقدینگی ناشی از فروش نفت و ورود بی‌رویه دلارهای نفتی به بازار پول و سرمایه ادامه پیدا کند، چه بخواهیم و چه نخواهیم سطح تورم افزایش پیدا خواهد کرد. چه بانک مرکزی آن را ۱۲ درصد اعلام کند و چه مردم آن را بیش از ۳۰ درصد بر پوست و گوشت خود حس کنند.

عزیزان دقت کنند که همه آنها که از رابطه نقدینگی و تورم صحبت می‌کنند، مخالف ارزشها و یا کمک به طبقات فرودست جامعه و یا مخالف دولت نهم نیستند، همه آنها که به دولت هشدار می‌دهند که دست از سر پول نفت و ورود این پول به بازار داخل از طریق افزایش واردات بردارد، ضدانقلاب به حساب نمی‌آیند. همه آنها هم که می‌گویند اقتصاد تابع دستور نیست و راهکار علمی دارد، دشمن به حساب نمی‌آیند. کوچکترین کم‌لطفی و یا بی‌توجهی به اصول علمی اقتصادی، تبعات نامناسب و خطرناکی به‌بار می‌آورد.

آیا می‌توانیم به مردم کوچه و بازار هم بگوییم که شما اشتباه می‌کنید، تورم بیشتر از ۱۲ درصد نبوده است و آماری را که ما ارائه می‌دهیم بپذیرید؟ اعتماد مردم به چنین آمارهایی وقتی حاصل می‌شود که مردم و شهروندان در عمل درستی آن را احساس کنند. به عنوان مثال شهروندان حس کنند که نسبت به گذشته راحت‌تر زندگی می‌کنند، با درآمدشان قدرت خرید بیشتری پیدا کرده‌اند و دغدغه‌های کمتری برای زندگی و بخصوص آینده دارند. در آن صورت حتماً آمارهای رسمی اعلام شده را نیز باور خواهند کرد.

نگارنده بدون آنکه خدای ناکرده بخواهد نیت خیر مسوولان را در خدمت به محرومان نادیده بگیرد و یا به سیاه‌نمایی روی آورد، تصویر روشن و درستی نسبت به عملکرد اقتصادی دولت پیش روی نمی‌بیند. بخصوص سیاستهای دولت در زمینه جمع‌آوری نقدینگی و یا کاهش رشد آن را چندان خوشایند نمی‌بیند. متاسفانه مسوولان محترم همچنان درحال دادن وعده و تقسیم اعتبار و پول هستند، بدون آنکه محل تامین این هزینه‌ها را که چیزی جز افزایش درآمدهای دولت نمی‌تواند باشد، مشخص کرده باشند. به بیان دیگر، افزایش این بذل و بخشش‌ها که قاعدتاً نمی‌تواند تاثیر ماندگاری بر کاهش فقر و محرومیت بگذارد جز به فروش بیشتر ارز نفتی و یا افزایش اتکا به درآمدهای نفتی نمی‌انجامد که دقیقاً موجب بالا رفتن حجم نقدینگی ریالی و در درازمدت افزایش میزان تورم می‌شود.

امیدواریم دولت و مسوولان اگر حرف نگارنده را نمی‌پذیرند حداقل بیش از گذشته به هشدارهای دلسوزانه اساتید کارشناسان اقتصادی توجه کنند. ■

پیش و بیست سال پیش چه چیزهایی بوده و سریالهای جدید به چه چیزهایی می‌پردازد. این روزها فیلم‌هایی که از شبکه‌های مختلف پخش می‌شود، یا خشونت و بیرحمی است یا اشرافیت و تجمل‌پرستی، یا بی‌احترامی به بزرگترها و یا عشق و عاشقی‌های از سر بی‌دردی و با چنین تغییراتی، تحولات فرهنگی به وجود نمی‌آید.

سپیده نورزاد – آمل

شغلی ندارم

جوانی ۳۰ ساله‌ام، بعد از گرفتن دیپلم دو سال به دانشگاه رفتم، به دلیل مشکلاتی ترک تحصیل کردم و نزد یک جواهرساز شاگرد شدم. به علت نزدیک‌بینی و بالا رفتن ناگهانی قیمت طلا در آن زمان آن را هم کنار گذاشتم. بعد از آن وارد کار چاپ شدم که این بار هم کسب و کارم رونقی نگرفت. درحال حاضر بیکارم و نیازمند شغل. در هر قسمت از چاپخانه و یا هر کار دیگری از حسن نیت شما متشکرم.

م – ح – تهران

بازنشستگان فرهنگی را دریابید

گلایه‌ای دارم که خواهش می‌کنم در مجله منعکس کنید تا شاید به گوش رئیس جمهور محترم برسد و آن اینکه؛ آقای رئیس جمهور، بنده معلم تازه بازنشسته‌ام که به همراه گروه دیگر از دبیران محترم امسال بازنشسته شدیم. مشکلی داریم که به دست شما برطرف می‌شود. بعد از ۳۰ سال کار، مستاجر، بدهکار، با دو دختر دانشجوی دم‌بخت چشم امیدم به پاداش بازنشستگی بود. چرا نباید مانند ادارات دیگر همان ماه اول این پاداش را دریافت کنیم.؟ پاداش ما که از همه ادارات کمتر است، چرا باید بیش از یکسال طول بکشد و آن هم در دو، سه نوبت پرداخت شود؟

با تشکر – ع – الف – نوشهر

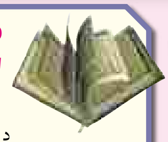

فهرست اسامی دومین گروه از برگزیدگان مسابقه قرآنی

با تشکر از شرکت قابل تحسین شما در سومین دوره مسابقه قرآنی مجله، در این شماره فهرست دومین گروه از خوانندگان ارجمندی که پاسخ صحیح به سوالات مسابقه داده بودند و در قرعه‌کشی نهایی شرکت داده خواهند شد، به اطلاع شما می‌رسد.

خانم‌ها:

سکینه اسماعیل‌پور (قزوین) – خدیجه خلیل‌پرور (اصفهان) –سحر مهدی‌نیا (کاشمر) –مهسا علیزاده اسکویی (اسکو) –عصمت ذاکری (اصفهان) –نرگس فرهادی (آستانه اشرفیه) –مهناز رئیسی (اصفهان) –فرزانه انصاری (تهران) –معصومه موسی‌وند (نهاوند) –آمنه مصری‌خانی (اندیشه) –ناهید فلاح (گیلان –رضوانشهر) –عفت معصومی (بسطام – سمنان) – نسیبه ملاحسنی (رودسر) – صدیقه ناظمی (چابهار) –سیده نوریه موسوی (زنجان) –نرجس رسولی (اصفهان) – سارا محمودی (اصفهان) – رویا درگاهی (زنجان) –فاطمه بهرامی (قم) –نگار خسروی (شاهین‌شهر – روستای جهادآباد) – فاطمه صادقی (مسجدسلیمان) – صدیقه گودرزوند چگینی (قزوین) –روزیتا شیرپور (تبریز) –مهناز کاظمی (نظرآباد کرج).

آقایان:

مجتبی حسینی‌مهر (قزوین) –حسین مهدی‌نیا (کاشمر) – سلمان بدیجی (خمینی‌شهر) – حسن فروغی شجاعی (جلفای ارس) – مالک قراخانی شجاعی (جلفای ارس) – رسول مهدی‌نیا (کاشمر) – مبین کرمعلی (نهاوند) – ابوالفضل آبخیز (بردسکن) – عباس خلیل‌پور (چابهار) –غلامرضا نیرودل (تهران) –اکبر هاشمی (آشتیان) –پرویز بابادی مرغا (تهران) –محمد صادقی بیدگلی (تهران) –رضا سعادتمند (شیراز) – مصطفی جعفری (تهران).

نامه به دبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆ **محسن ذوالفقاری – ساوه**

چند نامه جدید از شما و همین‌طور آقای ذکریا آقابابایی از گرگان به دستم رسیده است که از هر دو عزیز خواننده قدیمی مجله تشکر می‌کنم. امیدواریم بتوانیم به تدریج از آنها استفاده کنیم. ضمناً کارت خبرنگاری آقای ذوالفقاری را برایشان ارسال کردیم. موفق باشید.

◆ **حسین رحمان نتایج – محمودآباد**

توجه به مسائل معنوی و توجه به قرآن و دعا برای خود انسان نیز سلامت روح و آرامش می‌آورد و همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید، دوری از معنویت ملال و خستگی به همراه دارد. موفق باشید.

◆ **آرمان عابد – رشت**

نامه شما به دستم رسید. من هم چون شما سالگرد شهادت پاسدار شهید بهروز موافق را گرامی می‌دارم. انشاءالله همه ما پیرو راه این عزیزان باشیم.

◆ **هومن ناظمیان – مهرشهر**

از لطف شما متشکرم. ننوشته‌اید که در چه رشته‌ای در مقطع دکترا تحصیل می‌کنید. انشاءالله در نامه بعدی به این هم اشاره کنید. مقاله‌ای را که در رابطه با هنرمندان دوبله نوشته‌اید تحویل جنگ هنر دادم.

◆ **امیرمحمد دهقان – نیک‌شهر**

بخش جهان هنر حذف نشده است و گاه به گاه منتشر می‌شود. از نامه‌های دیگرتان خبر ندارم اما به همکاران سفارش می‌کنم که بررسی کنند.

◆ **محمدرضا شاهد – ساری**

درحال حاضر امکان دعوت از خوانندگان ارجمند برای حضور در دفتر مجله را نداریم، اما پیشنهاد شما پیشنهاد خوبی است. در مورد صفحات روان‌شناسی مجله با شما موافق نیستم. ۸ الی ۱۰ صفحه از مجلات را به مباحث روان‌شناسی اختصاص نمی‌دهند. خودتان می‌توانید چند شماره اخیر مجله را ورق بزنید. مطالب روان‌شناسی که اتفاقاً مطالب لازمی هم هستند، بیشتر از چهار صفحه نیست. ضمناً از ابراز لطف شما بسیار سپاسگزارم و امیدوارم که بتوانیم هر هفته مطالب بهتری را تقدیم شما عزیزان کنیم. در رابطه با مطلب دیگری که در مورد فقر حاکم بر جامعه، عدم توزیع عادلانه ثروت و مسائلی از این قبیل نوشته‌اید هم با شما موافقم و در این باره مطالب زیادی منتشر کرده‌ایم. در انتظار مطالب دیگری از شما هستیم.

◆ **نورالله خواجات – اهواز**

از همکاری فعالانه شما سپاسگزارم. مطالب زیادی از شما به دستم رسیده است که اگر آنها را روی هم بگذاریم خودش یک کتاب می‌شود. سعی داریم که بیشتر از آنها استفاده کنیم. موفق باشید.

گناهکاران از چهره‌شان شناخته می‌شوند ● قرآن مجید

ایران و جهان

- دور دوم سفرهای استانی رئیس جمهوری آغاز شد.
- اسرائیل از تعامل ایران و آژانس انتقاد کرد.
- چین باز هم به مخالفت با تشدید تحریم‌های ایران پرداخت.
- احمدی‌نژاد به بحرین می‌رود.
- انتظار برای حج تمتع ۱۲ تا ۱۳ سال اعلام شد.
- وارونگی، هوای تهران را آلوده‌تر می‌کند.
- مذاکره ایران و آژانس درباره سانتریفیوژها پایان یافت.
- مدیر مسوول روزنامه همشهری تبرئه شد.
- شورای شهر تهران فروش تراکم مازاد را ممنوع کرد.
- ایران برای برقراری صلح و آرامش در عراق طرح صلح ارائه کرد. در این رابطه نایب رئیس کمیسیون امنیت ملی مجلس اعلام کرد، طرح استانبول از غارت عراق جلوگیری می‌کند.
- آمریکا با طرح پیشنهادی ایران درباره عراق مخالفت کرد.
- وزرای پیشنهادی رئیس جمهوری برای وزارتخانه‌های نفت و صنایع به مجلس معرفی شدند.
- خانه‌های غیرمجاز فرح‌زاد، بدون تخلیه اسباب و اثاثیه ساکنان تخریب شد.
- ظرفیت ناوگان هوایی کشور ۱۲۰ درصد افزایش می‌یابد.
- البرادعی، خواستار آغاز فوری مذاکره میان ایران و آمریکا شد.
- لایحه بودجه آذرماه به مجلس می‌رود.
- ممکن است زندان گوانتانامو تعطیل شود.
- حمایت‌های عراقی‌ها از پ.ک.ک خاتمه یافت.
- رهبر حزب مخالف ژاپن کناره گرفت.
- هیلاری کلینتون در حزب دموکرات، از سایر رقبا پیش است.
- پسر مبارک خود را برای ریاست جمهوری مصر آماده می‌کند.
- مخالفان گرجستان، خواستار کناره‌گیری ساکاشویلی از ریاست جمهوری شدند.
- فرستاده سازمان ملل به میانمار، درصدد مذاکره با هیات حاکمه نظامی این کشور است.
- به گفته ظواهری، گروهی از لیبیایی‌ها هم به القاعده پیوسته‌اند.
- دانشجویان مخالف چاوز سرکوب شدند.
- مذاکرات درباره استقلال کوزوو به بن‌بست رسید.
- طالبان چند سرباز پاکستانی را گروگان گرفت.
- مذاکره اسرائیل و حزب‌الله لبنان درباره مبادله اسرا ادامه دارد.
- گرجستان، روسیه را عامل ایجاد ناآرامی‌ها در این کشور دانست.

ژنرال باز هم به نظامیگری روی آورد

WWW.hasanfathi.blogfa.com

حسن فتحی

مشخص بود که اوضاع پاکستان که به حالت بحرانی درآمده، پایدار نیست. و ارتش دست به کار شده و شرایط را تغییر خواهد داد. زیرا این کشور که در نوک حمله قرار داشته و پیشتاز مبارزه با تروریسم در این منطقه به‌شمار می‌رود، در وضعیت ناگواری به سر برده و نیاز به پالایش و تجدید نظر در برنامه‌ها داشت. به این دلیل که اوضاع در پاکستان به سوی بی‌ثباتی سیاسی پیش رفته و زمینه سازش و تفاهم در حال از بین رفتن بود، به‌طوری که ژنرال مشرف صراحتاً اعلام کرده که نباید اجازه داد پاکستان خودکشی کند.

روندی که در چند ماه اخیر در این کشور در پیش گرفته شده بود، پاکستان را به سوی خودکشی سیاسی سوق داده و برای دولت و حامیانش مشکل آفرین می‌شد، از همین رو باید اقدامی صورت می‌گرفت تا ناامنی سیاسی جای خود را به نوعی ثبات بدهد.

در این شرایط، **ژنرال مشرف** و ارتش به این نتیجه رسیدند که بهترین و معقول‌ترین راه، برقراری حالت فوق‌العاده در کشور است.

ارتش که در حدود یک دهه کنترل اوضاع را در دست داشت یا باید قدرت را به‌طور کامل به غیرنظامیان سپرده و خود به نظاره می‌پرداخت، یا این که قدرت را در دست‌های خود حفظ کرده و با ناآرامی‌های سیاسی به رویارویی می‌پرداخت.

سالها قبل زمانی که قرار شد قدرت از نظامیان به غیرنظامیان انتقال یابد، یک سانحه هوایی به مرگ ژنرال ضیاالحق انجامید تا راه برای انتقال قدرت هموار شود، ولی این بار شرایط با آن سالها تفاوت اساسی دارد، به این دلیل که امروزه پاکستان به مأمن سران القاعده و طالبان تبدیل شده و مناطق قبیله‌ای این کشور جایگاه تروریست‌های بین‌المللی شده است، لذا در این شرایط هرگونه اهمال و سستی می‌تواند به نفع تروریست‌ها و به ضرر جبهه ضدتروریسم تمام شود.

ژنرال مشرف در مدتی که قدرت را در دست داشته، هیچ‌گاه با چنین موجی از مخالفت و اعتراضات داخلی مواجه نشده بود.

در این زمان، در کنار قضات که عملاً در مقابل او صف‌آرایی کرده بودند، باید به احزاب مخالف و گروههای قومی و قبیله‌ای اشاره کرد که سالها خارج از کنترل دولت و ارتش قرار داشتند.

بازگشت محمد نواز شریف نخست وزیر پیشین که با کودتای مشرف برکنار و تبعید شده بود و رأی قضات علیه ژنرال، نشان از تقویت مخالفان داشت، به همین دلیل ارتش و دولت، ضمن حمایت از بازگشت خانم بوتو نخست وزیر پیشین به کشور، نواز شریف را مجدداً راهی تبعید کرده و در مقابل قضات ایستادگی نموده تا نشان دهد، حاضر به باج دادن به کسی نیست.

برقراری حالت فوق‌العاده در پاکستان که از سوی برخی از سیاستمداران کودتای نظامی عنوان شده، با استقبال دوستان او مواجه شده و دست او را برای مقابله با ناآرامی‌ها باز می‌گذارد.

پاکستان پس از حوادث ۱۱ سپتامبر به دلیل همراهی با آمریکا در مبارزه علیه تروریسم، در موقعیتی قرار گرفته که نظم و آرامش در آن از اهمیت بسزایی برای آمریکا برخوردار است، زیرا هرگونه ناآرامی سیاسی، می‌تواند به سازماندهی و فعال شدن مجدد تروریست‌ها انجامیده و اوضاع را از این که هست آشفته‌تر سازد.

چندی پیش اعلام شد که آمریکا در بازگشت خانم بوتو به پاکستان نقش داشته و مشرف و خانم بوتو را با هم آشتی داده است. این مساله که در راستای تقویت دولت و ارتش صورت گرفته به ضرر مخالفان بود تا حدی که با بمب و انفجار از خانم بوتو استقبال کردند که به مرگ و مجروح شدن حدود ۵۰۰ نفر انجامید و یا اینکه القاعده صراحتاً اعلام کرده که او را ترور خواهد کرد.

چالش بین دولت با مخالفان در پاکستان، پس از حادثه مسجد لعل در کراچی، وارد مرحله جدیدی شد و انتظار چنین واکنشی از سوی ژنرال می‌رفت.

> **O ژنرال مشرف با اعلام حالت فوق‌العاده، قانون اساسی را در پاکستان به حالت تعلیق درآورد**

حالت فوق‌العاده

اوضاع سیاسی پاکستان به تدریج از کنترل خارج می‌شد، لذا باید ژنرال دست به اقداماتی می‌زد. به همین دلیل به برقراری حالت فوق‌العاده روی آورد.

این حادثه قرار بود در ماه اوت روی بدهد ولی **خانم رایس** وزیر خارجه آمریکا مانع آن شد تا اینکه مشرف یکبار دیگر به این مساله گرایش پیدا کرد. این بار تلاش‌های خانم رایس نیز ثمربخش نبود، به همین دلیل آن را بسیار تاسف‌انگیز خواند.

رایس صراحتاً اعلام کرد، آمریکا به وضوح اعلام کرده از اقدامات مغایر با اصول مندرج در قانون اساسی حمایت نخواهد کرد، چرا که چنین اقداماتی پاکستان را از مسیر دموکراسی و حاکمیت قانون دور خواهد کرد.

ژنرال مشرف در آستانه اعلام رأی دادگاه عالی درباره صحت انتخابات ریاست جمهوری در دستوری با اعلام وضعیت فوق‌العاده در پاکستان، اجرای قانون اساسی را به حالت تعلیق درآورد.

او دلیل این اقدام را «موج نافرمانی و حملات مخالفان اسلامی و مداخله دستگاه قضایی در مسائل سیاسی عمومی کشور اعلام کرده و طی سخنانی در تلویزیون پاکستان، خطاب به ملت گفت: کشور در حاشیه ناپایداری و سقوط قرار دارد و من نمی‌توانم اجازه بدهم پاکستان خودکشی کند. از مردم می‌خواهم وضعیت بحرانی حاکم بر کشور را به خوبی درک کنند.»

او انتشار هرگونه مطلب علیه رئیس جمهوری، دولتش و نیروهای نظامی کشور را ممنوع اعلام کرد.

همچنین تلویزیون و روزنامه‌های پاکستان از این پس از پخش و انتشار تصاویر حملات انتحاری و قربانیان این حملات همچنین انتشار و پخش بیانیه‌های شبه‌نظامیان منع شدند.

ژنرال مشرف مدتی بود که با قضات دادگاه عالی در چالش بود. در این ارتباط بود که برخلاف رأی قضات، محمد نواز شریف نخست‌وزیر پیشین را یکبار دیگر به تبعید فرستاد. او حتی دستور برکناری تعدادی از قضات را صادر کرده است.

گفته می‌شود قرار بود دیوان عالی پاکستان علیه او و ریاست جمهوری مشرف رأی بدهد. این رأی مخالف درباره قانونی بودن شرکت مشرف در انتخابات ریاست جمهوری همزمان می‌شد با پایان رسمی دوره ریاست جمهوری مشرف. درحالی که وی با رأی کالج انتخاباتی، شامل نمایندگان مجمع ملی، مجلس سنا و مجالس ایالتی به ریاست جمهوری انتخاب شده است. قضات دادگاه عالی که بالاترین مرجع قضایی پاکستان، همچنین مفسر قانون اساسی هستند، انتشار رأی را به تعویق انداخته و عنوان کرده بودند، به فرصت بیشتری برای بررسی درخواست سلب صلاحیت مشرف از سوی مخالفان نیاز دارند. مخالفان معتقدند مشرف به عنوان یک افسر ارتش نمی‌تواند رئیس جمهوری شود.

چند روز قبل از اعلام حالت فوق‌العاده عنوان شده بود چنانچه دادگاه عالی، پیروزی مشرف را در انتخابات ریاست جمهوری اکتبر لغو کند، حالت فوق‌العاده اعلام خواهد کرد.

این اقدام مشرف که با مخالفت‌های گسترده داخلی و بین‌المللی مواجه شد، می‌تواند انتخابات پارلمانی ژانویه ۲۰۰۸ را نیز تحت‌الشعاع قرار بدهد.

در این رابطه برخی از مخالف‌ها تهدید به جنگ مسلحانه می‌کنند و معتقد هستند زمانی که رئیس جمهوری تمام راههای قانونی و حقوقی را برای به چالش کشیدن بر روی مردم می‌بندد، تنها راه باقیمانده برای آنها به دست گرفتن اسلحه است.

مخالفت‌ها

اگرچه ژنرال مشرف معتقد است، اعلام حالت فوق‌العاده ضروری است، ولی مخالفان بر این مساله تاکید ورزیده‌اند که اقدام ژنرال حرکتی غیرقانونی است.

در این رابطه نظر **روزنامه فلسطینی المنار** جالب توجه است که مدعی شده بود، مشرف با توافق کامل دولت آمریکا حالت فوق‌العاده اعلام کرده است. درحالی که بوش رئیس جمهوری آمریکا از ژنرال می‌خواهد هرچه سریع‌تر دموکراسی را به پاکستان بازگرداند.

بوش می‌افزاید: امید ما این است که پاکستان هرچه سریع‌تر انتخابات را برگزار کند. آنچه ما می‌توانیم انجام دهیم این است که همکاری خود را با مشرف و دیگر افراد و دولت پاکستان ادامه دهیم.

در کنار بوش باید به دبیرکل سازمان ملل و اتحادیه اروپا اشاره کرد، ولی در این میان، هلند اولین کشوری بود که کمک به پاکستان را به حالت تعلیق درآورد.

هاوارد نخست وزیر استرالیا نیز خاطرنشان ساخته که با پرویز مشرف تماس گرفته و از فرصت استفاده کردم تا احساسات خود را نسبت به شرایط پیش آمده ابراز کنم. به مشرف خاطرنشان کردم، اگرچه من همچنان نسبت به مواضع قاطعانه وی علیه تروریسم احترام قائلم و چنین اقداماتی را تحسین می‌کنم، اما استرالیا به هیچ وجه از اعمالی که در تضاد با اصول مندرج در قانون اساسی‌اند، حمایت نمی‌کند و حاکمیت قانون باید بر سر مسائل پیچیده باشد، لذا امیدوارم هرچه سریع‌تر کشور پاکستان در مسیر دموکراتیک خود قرار گیرد.

سخنگوی پنتاگون از تعلیق مذاکرات سالانه دفاعی با پاکستان خبر می‌دهد و گیتس وزیر دفاع آمریکا هم صراحتاً اعلام می‌دارد ما از مشرف می‌خواهیم کشور را به یک کشور قانون‌مدار و حکومت قانون اساسی و دموکراسی بازگرداند.

در کنار خارجی‌ها، باید به سخنان **بی‌نظیر بوتو** و قاضی **محمد چودری** اشاره کرد که مردم را به برپایی تظاهرات و مقابله با مشرف فرا می‌خوانند.

چودری یکی از ۹ قاضی است که به علت امتناع از تایید حکم اعلام وضعیت اضطراری اخراج می‌شود. ضمناً پس از تصرف محل انجمن دادگاه عالی در شهر لاهور، توسط پلیس ۵۰ وکیل دیگر دستگیر و ۵۰ تن دیگر در شهرهای مختلف این کشور تحت بازداشت قرار می‌گیرند.

خانم بوتو نیز هشدار می‌دهد، در صورتی که حالت فوق‌العاده پایان پذیرد و در ایجاد دموکراسی تغییراتی حاصل نشود، طرفدارانش را برای گردهمایی و تظاهرات گسترده به خیابانها خواهد کشاند. نواز شریف نخست وزیر پیشین پاکستان نیز از این گردهمایی پشتیبانی می‌کند.

اوضاع پاکستان با توجه به شرایط جدید، بسیار ناگوار شده و بیم آن می‌رود با وخامت بیشتری مواجه شود. به این دلیل که حتی خانم بوتو و حزب مردم که قرار بود با مشرف درباره تقسیم قدرت به توافق برسند، ساز مخالف سر داده‌اند.

ژنرال مشرف باید تکلیف خود را با ارتش و نظامیان مشخص سازد، زیرا این روند ممکن است شرایط را به گونه‌ای تغییر دهد که در آن صورت احتمال حذف کامل ژنرال از قدرت وجود خواهد داشت. ■

شما و جهان سیاست

آرمان عابد

درباره نفت‌شهر توضیح بدهید و این که آیا بخشی از ایران است یا نه؟!

O نفت‌شهر یا نفت‌خانه از شهرهای نفت‌خیز مرزی استان کرمانشاه است که در مجاورت عراق قرار دارد.

نفت این منطقه از طریق پالایشگاه کرمانشاه تصفیه شده و مورد استفاده قرار می‌گیرد.

این شهر و منطقه نفت‌خیز از مناطقی است که سالها رژیم بعث عراق و صدام حسین ادعای ارضی نسبت به آن داشته‌اند.

یکی از مناطقی که در اولین روزهای جنگ به اشغال رژیم و ارتش بعث درآمد، نفت‌شهر بود تا حدی که عراق از منابع نفتی این شهر بهره‌برداری می‌کرد.

ولی با خاتمه جنگ و پذیرش قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل و درپی آن قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره، ارتش‌های دو کشور به پشت خطوط مرزی بازگشته و قرار بود کارشناسان ایران و عراق فعالیت خود را در زمینه نشانه‌گذاری آغاز کنند. زیرا نشانه‌گذاری مرزی که پس از انعقاد قرارداد ۱۹۷۵ در شهر الجزیره از سوی دو کشور آغاز شده بود به دلیل پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و بروز اختلاف میان تهران و بغداد متوقف گردید.

ایران و عراق دو کشور همسایه هستند که حتی سالها قبل از شکل‌گیری کشوری به نام عراق با یکدیگر اختلاف داشته و با هم جنگ کرده‌اند. در آن سالها، عراق بخشی از امپراتوری عثمانی بود و مرکز خلافت اهل سنت به‌شمار می‌رفت، درحالی که ایران تنها کشور شیعه جهان بود.

اختلاف بین اهل سنت و شیعیان که توسط روحانیون درباری دامن زده می‌شد، روابط دو کشور را بحرانی کرده بود، به‌طوری که تا سال ۱۹۷۵ که آخرین قرارداد صلح و آشتی میان دو کشور به امضا رسید، ایران با امپراتوری عثمانی و سپس کشور عراق ۲۵ بار به جنگ تمام عیار دست زده‌اند. اولین جنگ ایران با عثمانی‌ها با حمله سلطان سلیم به ایران در چالدران در سال ۱۵۱۴ میلادی آغاز شد که به شکست شاه اسماعیل صفوی انجامید. آخرین جنگ را هم در شهریور ۱۳۵۹ با حمله ارتش بعث به ایران شاهد بودیم.

از جنگ‌های ایران و عثمانی هفت جنگ در قرن دهم، ۹ جنگ در قرن یازدهم، هفت جنگ در قرن دوازدهم، یک جنگ در قرن سیزدهم و یک جنگ هم در قرن چهاردهم هجری روی داده است. در همین حال از سال ۱۵۵۵ که عهدنامه آماسیه میان ایران و عثمانی به امضا رسید تا قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره، در طول ۴۰۰ سال، حدود ۲۰ عهدنامه را دو کشور امضا کرده‌اند، ولی با این حال اختلافات ادامه داشته است. یکی از مناطق مورد اختلاف همین نفت‌شهر و منطقه نفتی سرپل ذهاب بوده است.

انسان برای بندگی و پرستش خلق شده، از این است که هر رند زبان‌بازی او را به آسانی پیرو و برده خود می‌سازد ●محمد حجازی

سه گانه

کیان فولادی

اختلافات خانوادگی و سهمیه‌بندی

شهرداری تهران با بررسی اوضاع آلودگی هوا، اعلام کرده است، آلودگی هوای تهران قبل از اجرای طرح سهمیه‌بندی بنزین، همان است که این روزها و پس از اجرای طرح سهمیه‌بندی... و با تاسف اعلام کرده که این طرح تاثیری در کاهش آلودگی هوا نداشته است. وزارت نفت هم پس از محاسبات فراوان چنین گفته است که تاکنون نتیجه اجرای این طرح، صرفه‌جویی تنها حدود ۶ درصد از بنزین مصرفی بوده. به این ترتیب با وجود تمام تلاشها، هنوز آثار خوشایند سهمیه‌بندی چندان نمایان نشده، اما مردم عزیز ایران با تمام توان درپی یافتن سهمیه‌های بیشتر و استفاده از سهمیه‌های دیگران هستند. طرح کم‌کم برای همه مردم ایران عادی شده، آنها که مصرف بیشتر از سهمیه دارند فهمیده‌اند مقدار اضافی را از کجا تامین کنند و آنها که سهمیه اضافی دارند هم یاد گرفته‌اند با آن چگونه رفتار کنند، قیمت‌ها هم تقریباً به نرخ ثابت و معلومی رسیده و در بازار سیاه خرید و فروش می‌شود و ظاهراً دولت توانسته آثار روانی سهمیه‌بندی و افزایش بهای بنزین در بازار آزاد را تا اندازه‌ای کنترل کند. اما نکته‌ای که در ماجرای بنزین کمتر کسی به آن توجه می‌کند و کمتر وقتی به آن فکر می‌شود، اوضاع صاحبان برخی سهمیه‌های اضافی در برابر کسانی است که تقاضاهای دوستانه دارند! راننده تاکسی که اتفاقاً علاوه بر سوخت گاز، سهمیه بنزین هم دارد یا کسانی شبیه او. از آغاز صبح تا انتهای شب با تقاضاهای پی‌درپی و قطع نشدنی کسانی روبرو هستند که فکر می‌کنند تاکسی‌ها گاز می‌سوزانند و دیگر احتیاجی به بنزینشان ندارند. تلفن اول از یک دوست صمیمی است، تقاضای دوم را یکی از بستگان نزدیک همسرشان مطرح می‌کند و پیغام بعدی احیاناً از برادر خود صاحب تاکسی است! تقریباً برای هیچ‌یک آنها نمی‌توانند بهانه‌ای بتراشند و رودربایستی فراوان ایرانی باعث می‌شود هیچ کس دست خالی برنگردد. همه متقاضیان هم خودشان را صاحب حق می‌دانند و فکر می‌کنند که این چند لیتر به جایی نخواهد خورد یا حتی پیش خود فکر می‌کنند که من تنها کسی هستم که چنین تقاضایی می‌کنم. خبر ندارند که صاحب تاکسی تنها چند دقیقه قبل به یکی دیگر از آشنایان برخورده است و سهمیه امروز را پیش‌پیش بخشیده است. کار وقتی پیچیده‌تر می‌شود که پس از مدتی بذل و بخشش و مصرف، دیگر سهمیه چندانی باقی نمانده است و کارت تقریباً خالی شده اما مراجعات و درخواستها و پیغامها قطع نمی‌شود و از این بدتر آنکه هر کس از این میان، از صاحب تاکسی جواب منفی بشنوند، چنین خواهد پنداشت که: "حتماً بنزین دارد و نمی‌خواهد به من بدهد." و این تازه آغاز دلخوری و رنجش و قهر و احیاناً دشمنی است! درحالی که راننده تاکسی واقعاً دیگر بنزینی برای جلب‌نظر دوستان و آشنایان در کیسه ندارد. بد نیست در همه امور و تمام قضاوتها و تصمیم‌گیریها، خود را همیشه برای چند لحظه بر جای طرف مقابل بنشانیم و اوضاع را از چشم او هم بنگریم، به ویژه در ماجرای سهمیه‌بندی بنزین.

این از جمله نکاتی است که در طرح سهمیه‌بندی، تقریباً به چشم هیچ‌کس نمی‌آید

هندوانه و پارکومتر

این جملات، نوشته‌های آقای "رضا پاینده" است که ۴۰ سال قبل، "مهرماه ۱۳۴۶" در یکی از روزنامه‌های تهران به چاپ رسیده: "نرخ میوه و خواربار در امیرآباد شمالی و جنوبی، سرسام‌آور شده و اگر هم اعتراضی مشتریان بکنند، صاحبان مغازه‌ها با خیال راحت می‌گویند: بروید، شکایت کنید. من‌باب مثال، هندوانه که در میدان کیلویی ۱/۵ ریال می‌شد، همان را ما بایستی کیلویی ۵ ریال بخریم یا خربزه که کیلویی ۳ یا ۴ ریال می‌خرند به ما کیلویی ۷ تا ۸ ریال می‌فروشند یعنی به دو برابر قیمت، مگر هزینه حمل چقدر است که انجیر را در میدان کیلویی ۸ ریال می‌خرند و در این محلات کیلویی ۱۸ ریال به خلق‌الله قالب می‌کنند؟ از شهرداری ناحیه تقاضا می‌شود که کنترل دقیقی روی اجناس داشته باشند و همانطور که مقرر گردیده روی تره‌بار برچسب داشته باشد."

و این هم تکه‌ای دیگر از همان روزنامه در ۴۰ سال قبل: "برای سر و سامان دادن به وضع پارکینگ‌های تهران، شهرداری تهران طرح نصب دو هزار پارکومتر را در خیابانهای تهران تصویب کرد و این طرح بزودی اجرا خواهد شد. بموجب مقررات شهرداری، حق توقف در این پارکینگهای کنار خیابان ساعتی ۸ ریال است. پس از نصب پارکومتر در خیابان‌ها، روند اجرای مقررات تازه از سوی شهرداری اعلام خواهد شد، به موجب آماری که اداره طرح و بررسیهای شهرداری به عمل آورده، در سراسر تهران حدود ۴ هزار پارکینگ فعال و غیرفعال وجود دارد که به وسیله تعدادی "ماشین‌پا" (مثل پارکبانهای امروز) اداره می‌شود. با نصب پارکومترها ۲ هزار پارکینگ فعال بی‌دردسر مورد استفاده صاحبان اتومبیل‌ها قرار خواهد گرفت."

ملاحظه می‌فرمایید که اوضاع تقریباً همان است که ۴۰ سال پیش بود، میوه‌ها گران است، هزینه حمل غیرمنطقی است و شهرداری و دولت هم، همچون همیشه طرحهایی در دست دارد که هدفش ایجاد شرایطی بی‌دردسر برای مردم است، اما...

شباهت عجیبی میان پاییز ۱۳۸۶ و پاییز ۱۳۴۶ قابل مشاهده است

بانک و بازار

بانک مرکزی با رئیس جدیدش که هم وزارت را در دوره آقای خاتمی تجربه کرده است و هم ریاست را در دوره آقای احمدی‌نژاد، درحال تلاش است تا با کنترل و تنظیم پولهای فراوانی که در دست مردم است، مقداری از تورم بکاهد و به ویژه برای روزهای آخر سال، شرایط را از بحران گرانی دور نگاه دارد. از جمله در بازار سکه که طی ۶ ماه گذشته حدود ۴۰ درصد گرانی را تجربه کرده وارد شده و برای کنترل بازار، طی بخشنامه شدیداللحنی به صنف فروشندگان سکه و طلا، هشدار داده که سکه‌های قدیمی را ارزانتر از سکه‌های جدید نخرند و هر سکه طلایی را در بازار به یک نرخ خرید و فروش کنند تا از تب و تاب بیهوده‌ای که در بازار سکه ایجاد شده بود جلوگیری کند. اما حتی سخنان رئیس صنف طلافروشان هم در تایید این بخشنامه که یک روز پس از صدور آن در جراید منتشر شد، نتوانسته هیچ تغییری در رویه این صنف محترم و صاحب ثروت ایجاد کند و این سوال را جدی‌تر مطرح کرده است که اگر بانک مرکزی نتواند برای قیمت آنچه خود تولید می‌کند (سکه) تصمیمی بگیرد و نظارت کند، آیا خواهد توانست بهای کالاهای دیگر را برای شبهای آخر سال کنترل کند؟

بخشنامه بانک مرکزی و سخنان رئیس صنف طلافروشان، مورد بی‌اعتنایی اعضای این صنف قرار گرفته است

یک هفته
چند نگاه

سید محمد
هوشی السادات

آغازی بر ادامه پیگیری سفرهای استانی رییس جمهور

دور دوم سفرهای استانی رییس‌جمهوری و هیات دولت، شانزدهم آبان ماه با سفر **دکتر محمود احمدی نژاد** و هیات همراه به استان خراسان جنوبی بویژه برای پیگیری تحقق مصوبات و وعده‌های سفرهای دور اول آغاز شد. **رهبر معظم انقلاب** نیز با تایید این اقدام فرمودند: «اینکه در برخی از شهرها، مردم که تا آن زمان یک مدیرکل را هم ندیده بودند از نزدیک با رئیس جمهور دیدار می کنند، کار مهمی است بنابراین باید این حرکت مبارک به درستی تا انتها ادامه یابد و نتایج آن را مردم لمس کنند»

گزارش های رسمی دولت و استانداران نیز اجرایی شدن بیش از ۷۰ درصد مصوبات را تأیید می کند. در دور نخست سفرهای استانی دریافت حدود ۷ میلیون نامه از مردم و بررسی و تجزیه و تحلیل آنها می تواند تصویر گویایی از مشکلات مردم را نیز فراروی رئیس جمهور و دولت قرار دهد. دور نخست سفرهای استانی با سفر به خراسان جنوبی در تاریخ هجدهم آبان ماه ۱۳۸٤ شروع و با سفر به استان سمنان در ۲٤ شهریورماه امسال به اتمام رسید. استان تهران با ۳٤۸ مصوبه دارای بیشترین و استانِ قم بدون مصوبه وتنها با ۵۵ توافقنامه، کمترین سهم را به خود اختصاص داده اند.

به نظر می رسد مهمتر از تصویب طرح ها و مصوبات، اجرا و تحقق آن است که رئیس جمهور تلاش دارد اجرای این مصوبات را از مسئولات استانی مطالبه کند. دولت نیز در این راستا پس از پایان دور اول سفرها، جلساتی را برای ارائه راهکارهایی در جهت تسریع در روند اجرایی شدن این مصوبات برگزار کرد که اولین جلسه آن در چهارم تیر ماه سال جاری با حضور رئیس جمهور و جمعی از مسئولان اعم از وزرا و استانداران برگزار شد.

استان خراسان جنوبی به مرکزیت بیرجند است که فاصله آن تا تهران ۱۳۰۹ کیلومتر می باشد و با مساحت ٦۹۵۵۵ کیلومتر مربع ٤/۲ درصد از مساحت کل کشور را به خود اختصاص داده است. این استان از طرف شمال به استان خراسان رضوی، از غرب به استان یزد، از جنوب غربی به استان کرمان و از جنوب شرقی به استان سیستان و بلوچستان و از شرق به کشور افغانستان محدود می شود و در سال ۱۳۸۳ تاسیس شد و بر اساس آخرین تقسیمات کشوری دارای ٤ شهرستان، ۱۳ بخش، ۱٦ شهر و ٤۰ دهستان می باشد. استان خراسان جنوبی به علت شرایط ویژه اقلیمی و مجاورت با کویر لوت از شرایط مناسب کشاورزی برخوردار نیست، با این همه کشاورزی و دامداری مهم ترین شغل مردمان این استان است. بیش از ۹۵ درصد زعفران تولید ایران و بیش از ٦۰ درصد زعفران تولیدی کل جهان از این ناحیه بدست می آید. در تولید زرشک نیز استان، بزرگترین تولید کننده در کشور می باشد و به دلیل همین ویژگیها است که می توان خراسان جنوبی را سرزمین طلای سرخ نامید. ساخت صدا و سیمای خراسان جنوبی با ۱۷۰ میلیارد اعتبار، راه اندازی نمایشگاه بین المللی استان، دو بانده شدن محور خضری – بیرجند، گاز رسانی به شهرهای بیرجند، قائن، فردوس و اسلامیه، ساخت مجموعه ورزشی ۱۵ هزار نفری بیرجند با ٤۹ هزار میلیون ریال اعتبار، تخصیص اعتبارات برای تملک پادگان و پرداخت به ارتش جمهوری اسلامی در زمینه انتقال پادگان بیرجند به خارج از شهر، احداث ۲۰۰ هزار مسکن مستحکم روستایی، افتتاح صندوق مهر امام رضا، اختصاص ۵۰ میلیارد ریال وام قرض الحسنه برای امور ضروری مانند ودیعه مسکن، درمان، تحصیل، ازدواج و ثبت نام دانشجویی به متقاضیان، پرداخت ۳۵۷ هزار قطعه بن رفاهی دولت به مردم خراسان جنوبی، ساخت چندین سد بر روی رودخانه مرزی و حفر ۵۰ حلقه چاه برای استفاده شرکتهای کشت و صنعت و سهامی زراعی نیز از جمله طرحهایی بوده اند که قرار بود در مدت این دو سال تکمیل شوند. این در حالی است که استاندار خراسان جنوبی عنوان کرد به جز یکی از مصوبات هیات دولت، مابقی مصوبات و توافقنامه‌ها عملیاتی شده است.

وی تنها مصوبه اجرایی نشده مربوط به سفر رییس جمهور به این استان را تبدیل دانشگاه صنایع و معادن بیرجند به دانشگاه صنعتی شرق کشور ذکر کرد. به نظر می رسد یکی از مشکلات موجود برای اجرا نشدن برخی مصوبات، بوروکراسی حاکم است.

طرح هسته‌ای عربی، تلاش برای دور زدن ایران

وزیر امور خارجه **عربستان** هفته گذشته در دیدار از **انگلیس** از پیشنهاد کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس به ایران درباره ایجاد کنسرسیومی برای تامین اورانیوم غنی شده مورد نیاز تهران در یک کشور بی طرف در خارج از منطقه خاورمیانه خبر داد. سعود الفیصل در پاسخ به نشریه «**میدل ایست اکونومیک دایجست مید**» در لندن گفت: «ما راه حلی را پیشنهاد کردیم که تشکیل کنسرسیومی را بدون دخالت آمریکا برای همه استفاده کنندگان از اورانیوم غنی شده در خاورمیانه شامل می شود و این کنسرسیوم بر حسب نیازها، میزان لازم اورانیوم را برای هر نیروگاه تامین و تضمین خواهد کرد و از این اورانیوم غنی شده برای سلاحهای اتمی استفاده نخواهد شد.»

بر اساس طرح تهیه شده توسط شش کشور حاشیه خلیج فارس (بحرین کویت، عمان، قطر، عربستان و امارات) این شورا یک کارخانه غنی سازی اورانیوم را در یک کشور بی طرف خارج از منطقه تاسیس خواهد کرد. سعودالفیصل در این زمینه به کشور سوئیس اشاره کرد. اما نکته این است که این پیشنهاد نمی تواند برای ایران در شرایط کنونی خیلی مناسب باشد، همانطور که برخی اعضای کمیسیون امنیت ملی مجلس شورای اسلامی نیز با پیشنهاد هسته‌ای عربستان مخالفت کرده اند. ایران هرگونه پیشنهادی که دال بر غنی سازی در خارج از ایران باشد، را رد می کند. علت این امر این است که خودکفایی در غنی سازی اورانیوم می تواند راهگشای ورود به بخشهای مختلف صنعتی، پزشکی و بسیاری از جنبه های دیگر شود. به نظر می رسد پیشنهاد هسته ای سعود الفیصل برای ایران منفی باشد و حکم ماهی گرفتن از آب گل آلود و انداختن پوست خربزه زیر پای ایران را داشته باشد.

آمیا، اهرمی ناتوان علیه ایران

در ادبیات رسانه های بیگانه، نفس حادثه انفجار مرکز یهودیان در بوئنوس آیرس موسوم به «آمیا» شاید کمتر از حواشی آن (منافع یهودیان جهان) اهمیت یافته باشد.

از سوی دیگر برجسته سازی اتهام نقش ایران در این حادثه به رغم نبود دلایل کافی و مستندات در این زمینه در واقع جبهه جدیدی فراتر از پرونده هسته ای در تقابل با ایران است که از گذشته گشوده شده است.

خبرگزاری فرانسه در هفدهم آبان ماه اعلام کرد:

در این میان طبیعی به نظر می رسد که جمهوری اسلامی در زمینه رای ناعادلانه دیروز مجمع عمومی سالانه اینترپل درباره بازداشت پنج ایرانی – به زعم آنان – مرتبط با انفجار مرکز تجاری یهودیان در ارژانتین بواسطه افزایش اهرم های فشار در شرایط تحریم فعلی معترض باشد. همانطور که اعضای هیئت ایرانی شرکت کننده در مجمع عمومی پلیس بین الملل (اینترپل) نیز ناخشنودی خود را در این باره ابراز کردند.

از سوی دیگر به نظر می رسد تلاش سیاسی دستگاه قضایی آرژانتین نیز با انگیزه ضربه زدن به وجهه و حیثیت صلح طلبانه ایران در عرصه بین المللی و برچسب دار کردن کارگزاران سیاسی آن باشد. آسوشیتدپرس نیز از مغرب ادعا کرد با این حال هرچند اینترپل یک سازمان پلیسی است اما رای سیاسی این نهاد با مضمون مجوز تحت تعقیب قرار گرفتن این شش نفر (مقامات جمهوری اسلامی) علاوه بر آن که می تواند گزاره تروریست بودن ایرانی ها را در افکار عمومی بین المللی تقویت کند، قطعا موجب دامن زدن به چالش های گسترده تر ایران با غرب خواهد شد و به نوبه خود شک و تردید درباره تلاش های ایران برای تولید بمب اتمی را تعمیق بخشد. رویترز نیز در گزارشی اعلام کرد پلیس اینترپل و همچنین دولت آرژانتین تلاش می کنند درعین رسیدگی قضایی به این پرونده ژست بیطرفانه خود را نیز در این زمینه حفظ کنند و خود را از اتهام تصمیم سیاسی مبرا نمایند. اظهارات جکی سیلبی رئیس اینترپل مبنی بر این که: درباره این پرونده با آرژانتین و ایران عادلانه و بیطرفانه رفتار شد و بیانیه وزارت خارجه آرژانتین که در آن اعلام شده است: این گام، تاکید کننده حمایت اغلب جامعه بین المللی برای کمک به نظام دادگستری آرژانتین برای حل این مشکل شرم آور است. نمونه هایی از این تلاش است. گمانه دیگری نیز که در این بین وجود دارد، اینکه رای اینترپل بواسطه فشار محافل صهیونیستی به ویژه خانواده شاکیان یهودی پرونده انفجار بوئنوس آیرس باشد، چرا که آنها طبیعتا درصدد انتقام گیری از ایران به عنوان یک نظام ضد صهیونیسم هستند. در این باره به گفته خبرگزاری آسوشیتدپرس از بوئنوس آیرس، برخی بستگان افراد کشته شده در انفجار مزبور که در سال ۱۹۹٤ رخ داد، از رای اینترپل در زمینه صدور اطلاعیه های مربوط به بازداشت پنج ایرانی و یک لبنانی مرتبط با مرگبارترین حمله تروریستی تاریخ آرژانتین ستایش کردند. آنچه به نظر می رسد این که رای سیاسی پلیس اینترپل در خصوص پرونده انفجار مرکز تجاری یهودیان در آرژانتین بخش دیگری از سناریوی رسانه ای برای مدرک سازی علیه رویکرد سیاسی خارجی ایران و اعتبار بخشی به جبهه مقابل آمریکا و اسرائیل به ویژه در شرایط حساس برنامه هسته ای تهران باشد.

اگر مستحبات، واجبات را زیان رساند، بنده را به خدا نزدیک نگرداند ● حضرت امیر (ع)

زیر نظر: محمد حسین عسگری

ارسال گزارش از: بهناز عسگری
- خبرنگار اطلاعات هفتگی در یزد
با همکاری محسن گنجی‌زاده

یزد: نخستین شهر خشت خام جهان

پیشینه تاریخی

یزد یکی از سرزمین‌های باستانی اقوام ایرانی و دارای میراث درخشانی از فرهنگ و تمدن کهن و ادوار مختلف تاریخی با قدمت ۳ هزار سال است.

برخی از مورخان بنای اولیه شهر یزد را به زمان اسکندر مقدونی نسبت می دهند. به اعتقاد عده‌ای دیگر از تاریخ نویسان در دوره ساسانیان به فرمان یزد گرد اول (۴۲۱-۳۳۹ میلادی) در این محل قصری به نام «یزد گرد» بنا شده است که نام یزد از همین عنوان بر گرفته شده و به معنای مقدس، فرخنده و در خور آفرین است. مورخان یونانیِ این شهر کهن و باستانی را «ایساتیس» خوانده‌اند که احتمالاً بعد از ویرانی شهر کهن «کثه» پدید آمد.

شهر یزد همچنین نخستین شهر خشت خام به‌شمار می‌رود و آثار خشتی کم‌نظیری را در خود جای داده است. بعد از ظهور اسلام و گرایش مردم ایران به دین اسلام به شهر یزد لقب «دارالعباده» داده شد.

ویژگیهای جغرافیایی

شهرستان یزد دو هزار و ۳۹۷ کیلومتر مربع مساحت دارد. این شهرستان شامل دو بخش مرکزی و زارچ با شهرهای یزد، شاهدیه، حمیدیا، زارچ و دهستانهای فجر، فهرج، الله‌آباد و محمد آباد است.

جمعیت این شهرستان براساس سرشماری سال ۱۳۸۵ حدود ۵۲۳ هزار نفر است. شهرستان یزد با استان اصفهان از شمال، با استان کرمان از جنوب و با استان خراسان رضوی از شرق و با استان‌های اصفهان و فارس از غرب همسایه است.

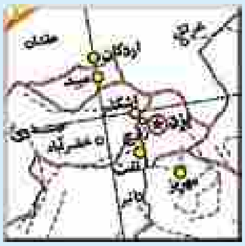

یزد از شهرهای قدیمی ایران و از بهترین نمونه‌های شهرهای کویر به‌شمار می‌رود و در این شهر همه چیز حکایت از حرکت و زنده بودن محیط اجتماعی دارد و نام یزد معمولاً یادآور آثار هنری اصیل است. یزد از نظر آب و هوا دارای اقلیمی گرم، خشک و بیابانی بوده و اطراف آن را کویر و نمکزار فرا گرفته است.

راه‌های ارتباطی

برای سفر به یزد می توان از طریق فرودگاه شهید صدوقی با هواپیما به این دیار مسافرت کرد. همچنین با قطار نیز می توان رهسپار این شهر شد.

فاصله یزد تا تهران حدود ۶۷۷ کیلومتر و فاصله این شهر تا شهرهای اطراف به این شرح است: یزد - اصفهان ۳۰۰ کیلومتر، یزد - کرمان ۳۶۱ کیلومتر، یزد - خراسان رضوی ۹۲۲ کیلومتر، یزد - فارس ۴۵۲ کیلومتر.

مراکز اقامتی یزد

● **هتل صفاییه:** صفاییه - خ تیمسار فلاحی - تلفن ۸۲۴۲۸۱۲ ● **هتل پارسیان:** بلوار جمهوری اسلامی - تلفن ۵۲۵۴۱۱۱ ● **هتل کاروان:** بلوار آزادگان - تلفن ۷۲۱۰۵۱۱ ● **هتل فرهنگ** - خ امام خمینی - تلفن ۶۲۶۵۰۱۱ ● **هتل ثلاثی:** بلوار امامزاده - تلفن ۶۲۲۰۶۷۷ ● **هتل اطلس:** بلوار شهید صدوقی - تلفن ۷۲۴۷۱۰۰ ● **مهمانسرای جهانگردی:** بلوار دانشجو - تلفن ۶۲۴۹۱۲۷ ● **مهمانسرای فرهنگیان:** صفاییه - خ عدالت - تلفن ۸۲۵۰۰۴۱ ● **اقامتگاه سنتی جاده ابریشم:** خ مسجد جامع - تلفن ۶۲۵۲۷۳۰ ● **هتل کاروانسرای مشیر یزد:** پشت مرقد امامزاده جعفر - تلفن ۶۲۲۷۰۵۰

یک شبانه‌روز اقامت در اتاق دو تخته هتل ها و مراکز اقامتی یزد از ۵۰ هزار ریال تا پانصد هزار ریال هزینه دارد.

جاذبه‌های تاریخی

● **مسجد جامع کبیر:** این مسجد یکی از باارزش ترین میراث تاریخی و هنری و گنجینه‌ای از معماری اسلامی است.

بانی ساختمان اصلی این مسجد را «علاءالدوله گرشاسب آل بویه» می دانند که در قرن ششم هجری آن را ساخته است.

ساختمان مسجد کنونی مربوط به آل مظفر و تیموریان است که در قرن‌های هشتم و نهم هجری قمری می زیسته‌اند. این مسجد از اماکن مهم عبادتی و تاریخی یزد است.

● **مجموعه تاریخی امیر چقماق:** کاشیکاری‌های معرق، خطوط نسخ، تاق نمای مقرنس کاری و... مسجد این مجموعه را از نظر بکارگیری فنون معماری سنتی در جایگاه والایی قرار داده است.

● **مسجد حظیره:** این مسجد در خیابان امام قرار دارد و ساختمان آن غیر از سنگ مرمر نصب شده در محراب آن، تازه‌ساز است. بنای قبلی این مسجد از آثار قدیمی یزد بوده است و در وقف نامه آن چنین نوشته شده است که حظیره محمدیه، بقعه‌ای بوده است برای سکونت فقرا و نیز محل عبادت که سال ۸۴۳ هجری قمری از اموال شمس‌الدین محمد بن زین‌الدین علیشاه میبدی ساخته شده است.

● **باغ دولت آباد:** باغ دولت‌آباد یکی از باغهای معروف ایرانی است که در زمان محمد تقی خان (دوره زندیه) طراحی و ساخته شده است.

● **آتشکده زرتشتیان:** یکی از اماکن مربوط به زرتشتیان یزد، آتشکده این شهر است. در این محل آتش مقدس که برای زرتشتیان محترم است و دارای قدمت طولانی بوده و باید همیشه روشن نگه داشته شود، نگهداری و مراقبت می‌شود.

شایان ذکر است که قدمت این آتشکده به ۱۵۰۰ سال پیش می‌رسد.

● **خانه لاری‌ها:** این خانه سال ۱۲۸۶ هجری قمری ساخته شده است و مالک آن حاج محمد ابراهیم لاری بوده که سابقاً به عنوان خانقاه نعمت‌اللهی از آن استفاده می‌شد. مساحت آن حدود ۱۷۰۰ متر مربع و زیربنای آن ۱۲۰۰ متر مربع و یکی از نمونه‌های زیبا و عالی خانه‌های قرن سیزدهم است.

● **محلات قدیمی یزد:** آنچه به وضوح می توان در هنر معماری یزد دریافت، هنر زیستن یا به عبارتی همزیستی مسالمت‌آمیز با طبیعت خشن است که با سختکوشی، پشتکار و قناعت، نوع دوستی و... نمودها و نهادهایی را در عرصه شهرسازی و معماری یزد به عرصه وجود کشانید که نظر هر بیننده و محقق را به خود جلب می کند.

نمونه بارز این معماری محله «فهادان» یا «یوزداران» است

دورنمایی از شهر و مجموعه تاریخی امیر چقماق

چشم‌اندازی از یک بادگیر در شهر یزد

آتشکده زرتشتیان یزد

که در گویش محلی محله یوزداران نامیده می‌شود.

ضمناً قدمگاه منصوب به حضرت امام رضا(ع) در این گذر واقع شده است.

از دیگر محله‌های مهم یزد می توان محله سر جمع، محله یعقوبی، محله سر دوراه، محله مصلی، محله قلعه کهنه، محله لب خندق و... اشاره کرد.

● **مدرسه ایرانشهر:** این مدرسه نخستین مدرسه دولتی در شهر یزد است. این مدرسه سال ۱۳۱۵ خورشیدی با طراحی «آندره گدار» فرانسوی و به سبک معماری عصر ساسانی و صفوی ساخته شده است.

● **بازار خان:** ساخت این بازار به زمان ناصرالدین شاه قاجار برمی گردد. ساخت و عرض متباین این مجموعه، حکایت از ساخت تدریجی آن دارد. این بازار ۲۵۸۰ متر طول دارد و ارتفاع بازار ٤ تا ٦ متر است.

در بخش شمالی - جنوبی آن ۵۳ باب مغازه و در بخش شرقی - غربی آن یکصد باب مغازه وجود دارد.

● **بازار زرگری:** قدمت این بازار به قرن ۱۲ یا ۱۳ هجری قمری می رسد. طول بازار ۹٤ متر، عرض آن ۳ متر و ارتفاع آن ٦ متر است. تعداد ۵۳ باب مغازه در این بازار وجود دارد و مرکز خرید و فروش طلا و جواهرات است.

● **آب انبار شش بادگیری:** برای شهرهای کویر همچون یزد ارزش آب بیش از هر جایی دیگر احساس می‌شود. در این شهر بیش از ۷۵ آب‌انبار وجود دارد.

این آب‌انبار شش بادگیری دارای ٦ بادگیر است و ۱۸۰ سال پیش در دوره قاجار ساخته شده است و دارای ۵۵ پله ورودی در قسمت جنوبی است که بین پله‌های ۲۵ و ٢٦ آن از بالا یک هشتی با سنگفرش آجری قرار دارد.

نمایی از حمام خان

● **مسجد ملااسماعیل:** این مسجد بزرگ در جنوب میران‌خان یزد قرار گرفته است و با همت آخوند ملااسماعیل عقدایی در سال ۱۲۲۲ هجری قمری ساخته شده است.

● **بقعه دوازده امام:** این بقعه در سال ٤۲۹ هجری قمری به دستور ابوسعید و ابویعقوب از امیران علاءالدوله فرامرز ساخته شده است. در این بقعه کتیبه‌ای به خط کوفی وجود دارد که در حاشیه‌ای از نقوش گل و بوته قرار گرفته و سنگ قبر «فخرالدین اسفنجردی» از مشایخ بزرگ قرن هشتم هجری قمری به اندازه ۹۲ × ٦۰ که در محراب این بقعه نصب شده است، توجه بینندگان را به خود جلب می کند.

● **بقعه سید رکن‌الدین:** این بنا در سال ۷۲۵ هجری قمری بنا شده است و محل دفن «سید رکن‌الدین محمد قاضی» است. این بنا دارای گنبدی با گچبریهای خطوط اسلیمی داخل ایوان بلند و مقرنس‌های چهارگوش بنا و محراب بلند است. در داخل بقعه آثار تزئینات آجرکاری و خطوط کوفی و نستعلیق بر دیوارها و حتی در قسمت سقف که با آب‌رنگ نقاشی شده است به چشم می خورد.

غذاهای محلی

شماری از غذاهای محلی یزد عبارتند از: آش گندم، آش ماش، آش کدو، کله‌جوش، اشکنه، آش شلغم، آش انار و شولی.

● **طرز تهیه شولی:** برای تهیه این غذا نخود، لوبیا و چغندر را می پزند و به آن انواع سبزی آش را اضافه کرده و در انتها به آن سرکه و آرد می افزایند و با اضافه کردن قرقوت آن را میل می کنند.

● **انواع نان‌ها:** کماج، سروک، لتیر، نان تابه‌ای، نان کرنو.

● **طرز تهیه جوزقندی:** مغز گردو و بادام‌را کوبیده ولای برگ زردآلو می گذارند و آن را در آفتاب خشک می کنند.

سوغات و صنایع دستی

در سفر به یزد می توان انواع سوغاتی را برای عزیزان به همراه برد. از جمله: انواع شیرینی، شیرینی یزدی (سنتی)، قطاب، باقلوا، پشمک، حاجی بادام و انواع صنایع دستی همانند: ترمه، سفال و سرامیک، گره‌چینی، دارایی، گلیم و زیلو، انواع چاقو و...

○ قدمت آتشکده زرتشتیان یزد به ۱۵۰۰ سال پیش می‌رسد

○ در شهر یزد بیش از ۷۵ آب‌انبار وجود دارد و یکی از آنها دارای ۶ بادگیر است

صنایع دستی یزد تا قبل از رونق صنایع ماشینی، به دلیل کیفیت و برخورداری از اصالت هنری دارای شهرت جهانی بود و هنوز هم به صورت نسبی از کیفیت خوبی برخوردار است و ظرافتهای به کار رفته در ساخت آثار هنری و صنایع دستی این منطقه در نوع خود بی نظیر بوده و به همین جهت از ارزش هنری فراوانی برخوردار است.

از جمله صنایع دستی یزد می توان به انواع قالی، گلیم، پارچه‌های ترمه، آثار سفال و سرامیک، انواع چاقو و سایر مصنوعات دست‌ساز اشاره کرد.

دانشگاهها

نخستین دانشسرای عالی یزد سال ۱۳۵۵ خورشیدی توسط دکتر بهارستان تاسیس شد که بعدها در دانشگاه تربیت معلم ادغام و سال ۱۳٦۰ خورشیدی به دانشگاه یزد تبدیل شد. در این دانشگاه ۷ هزار و ۷۷۹ دانشجو مشغول تحصیل هستند و بیش از ۱۲۰ رشته تحصیلی در آن تدریس می شود.

بقیه در صفحه ۴۷

نمایی از مسجد جامع

اگر می خواهید بدانید که ارزش هر کس چیست، باید به حساب آنچه در درون اوست برسید نه آنچه در بیرون ●ه.و.بیچر

دکتر بهمن بهروزی

○ چگونه یک خانواده، پس از یک تراژدی غیرقابل تصور به گذران زندگی ادامه می‌دهند؟

زندگی پس از تراژدی

○ تراژدی‌ها در کمتر از یک ثانیه اتفاق می‌افتند، اما یک عمر درد و ناراحتی از خود به جای می‌گذارند

یک بعدازظهر بهاری

دریک بعدازظهر گرم و بهاری ماه آوریل سال ۲۰۰۴، خانه ویلایی دوطبقه بیل و آدریان نلسن در حومه نیویورک، مملو از فعالیت بود. آدریان، برادرش آل و پدرش آلفرد که یک مکانیک بازنشسته، اما مردی بسیار فنی و فعال شناخته می‌شد، مشغول نصب اجاق در آشپزخانه ویلای تازه‌ساز بیل و آدریان نلسن بودند.

درواقع نصب اجاق و یکی، دو کار باقیمانده دیگر، آخرین امور مربوط به تکمیل این خانه ییلاقی آنها محسوب می‌شد که روی زمینی به مساحت ۲/۵ هکتار در حومه نیویورک ساخته شده بود.

بیل و آدریان، ساختن این خانه را هنگامی آغاز کردند که آدریان حامله و منتظر تولد سومین کودک خود بود، اما اکنون آلک که نام همین کودک است، شانزده ماهه بود و خانه هم تا تکمیل شدن چند روزی بیشتر فاصله نداشت.

خوشحال و اهل بازی

آلک کودکی خوشحال و اهل بازی و تفریح بود و بویژه در آن روز، اوقات بسیار خوشی را گذرانده بود. او را در آن روز قبلاً و در ساعات اولیه بعدازظهر، به یک جشن تولد برده بودند و در آن میهمانی، او برای نخستین بار سوار یک کره اسب شده بود. پس از بازگشت از میهمانی جشن تولد، آدریان ابتدا برای خواب بعدازظهر که عادت هر روز این طفل بود، او را برای ساعتی در تختخوابش گذاشته بود و پس از بیدار شدن هم، آلک اکنون روی چمن حیاط خانه به درک شش ساله و سونیای سه ساله که برادر و خواهرش بودند، ملحق شده و مشغول بازی بود.

بیل و آدریان هر دو شاغل و نسبتاً هم موفق بودند. بیل در یک شرکت ارتباطات تلفنی به عنوان مدیر بخش فروش مشغول بود و آدریان هم در یک شرکت هواپیمایی، به عنوان میهماندار پروازهای بین‌المللی کار می‌کرد. آنها از نظر درآمد، در وضعیت مناسبی بسر می‌بردند و از همین‌رو تصمیم گرفتند تا یک خانواده نسبتاً بزرگ و پرجمعیت به راه اندازند و خانه بزرگی بسازند. آنها با آنکه صاحب سه فرزند بودند، اما رویایشان با داشتن چهار فرزند تکمیل می‌شد. آنها در نقشه‌های خود چنین برنامه‌ریزی کرده بودند که بلافاصله پس از نقل مکان به خانه نوساز، صاحب فرزند چهارم نیز بشوند.

اعتقاد مذهبی

عنصر پراهمیت و بسیار عزیز این خانواده، اعتقادات آنها بود. نلسن‌ها بدون استثناء هر یکشنبه در هر شرایطی رفتن به کلیسا را از دست نمی‌دادند. بیل خوشبختی خود و خانواده‌اش را مدیون خداوند بود و همواره بر این عقیده بود که لطف خداوند شامل حال آنها شده است، چرا که ازدواج خود و داشتن فرزندان عالی را از الطاف خداوند تلقی می‌کرد.

بعدازظهر حادثه‌ساز

ساعت پنج آن بعدازظهر سرنوشت‌ساز، بیل برای ملاقات برادرش عازم بیمارستان شد. برادر او برای انجام چند آزمایش، در بیمارستان بسر می‌برد. همان شب هم بیل و همسرش به جشن تولد چهل سالگی یکی از دوستان خانوادگی خود دعوت شده بودند و بیل امیدوار بود که به موقع از بیمارستان به خانه بازگردد. آن میهمانی ویژه بزرگسالان بود و حضور کودکان در آن چندان عمل مناسبی نبود، آدریان قصد داشت تا هر سه کودک خود را به خانه پدر و مادرش ببرد. او حتی وسایل خواب و لوازم دیگر آنها را آماده کرده بود تا کودکان، شب را به راحتی در خانه پدر و مادربزرگشان سر کنند و در انتظار بازگشت پدر و مادرشان از میهمانی نباشند.

خانه پدر و مادر آدریان تنها پانزده دقیقه با خانه آنها فاصله داشت. آدریان لباسها، پتوها و سایر وسایل و ابزار کودکان را در داخل جیپ استیشن پدرش که اتومبیل بزرگ و جاداری بود، گذاشت و سپس به داخل خانه رفت تا کیف حاوی پوشکهای آلک را بیاورد. در همان لحظه، پدر آدریان، درک و سونیا را در صندلی عقب اتومبیل خود گذاشت، اما اثری از آلک ندید و به این تصور بود که آلک همراه مادرش به داخل خانه رفته است. درحقیقت در آن چند لحظه، هر کسی تصور می‌کرد که آلک به همراه دیگری است. پس از آنکه آدریان به داخل خانه دوید تا وسایل آلک را به همراه بیاورد، پدربزرگ بچه‌ها که می‌دانست دخترش با مقادیری بار و وسایل از داخل خانه بیرون خواهد آمد، با این منظور که زحمت دخترش را در پیمودن راه اضافی تا محل توقف اتومبیل کمتر کند، سعی کرد تا با خلاص کردن جیپ استیشن خود، در سرازیری، چند متری راه را طی کند تا دقیقاً در برابر درب و پله‌های ورودی قرار گیرد تا دخترش بلافاصله پس از خروج از خانه، مجبور به طی کردن راه اضافی نشود و یکراست به داخل اتومبیل بیاید. پیرمرد هفتاد ساله، ترمز دستی را پایین آورد و اتومبیل را خلاص کرد. وقتی اتومبیل چند متری راه طی کرد، ناگهان پدربزرگ بچه‌ها، صدای برخورد یک شیِ را به سپر اتومبیل خود شنید. نخستین تصور او این بوَد که این صدا از تیر و تخته‌ها و ابزار ساختمان و یا رنگ‌کاران ساختمان است که وسایل خود را روی زمین رها کرده‌اند.

او مستقیماً در برابر درب خانه توقف کرد و از اتومبیل پیاده شد. او برای حصول اطمینان، قدری عقب‌تر رانگاه کرد و آنگاه آنچه را که غیرقابل تصور بود، با چشمان خود مشاهده کرد. آری، آلک نوه عزیزش، بدون حرکت و غرق در خون روی زمین افتاده بود.

یک تراژدی

تراژدی‌ها در کمتر از یک ثانیه اتفاق می‌افتند و سپس یک عمر درد و ناراحتی از خود به جای می‌گذارند. متاسفانه، سانحه و حادثه زیر گرفتن کودکان خردسال درحالی که کوچکترین اطلاعی از حضور آنها بر سر راه وجود ندارد، تبدیل به یک معضل معمول شده است. تیترهای روزنامه‌ها و جراید پر است از این قبیل اخبار: «عمو، برادرزاده دو ساله‌اش را ندانسته زیر گرفت...» و یا: «طفل تازه به راه افتاده بر اثر برخورد اتومبیل مادرش به او، درحالی که او را ندیده بود، به حال اغما افتاد.» متاسفانه تعداد اینگونه تصادفها، همچنان رو به افزایش است و دلیل عمده آنهم، تمایل بیشتر خانواده‌ها، بویژه خانواده‌های پرجمعیت‌تر، به خرید اتومبیل‌های جادارتر مانند جیپ استیشن‌ها و امثال آنها است.

بر طبق آمار رسمی، تنها در سال ۲۰۰۵ و در دو کشور آمریکا و کانادا در هفته ٤٨ گزارش از تصادفهای خانگی میان اتومبیل و کودکان خردسال واصل شده است. متاسفانه تنها در سال ۲۰۰۵ مجموعاً ۱۰۱ کودک خردسال در اثر وقوع چنین تصادفهایی جان خود را از دست داده‌اند. البته تصادفهایی با چنین رقمهایی در سرتاسر جهان، وقوع یافته است، فقط گزارشهای آنها منتشر نشده است. از آنجا که تولید اینگونه اتومبیل‌ها، همچنان رو به افزایش است، به نظر نمی‌رسد که به زودی چاره‌ای موثر برای جلوگیری از وقوع این قبیل تراژدی‌ها اندیشیده شود.

بازگشت پدر به خانه

پس از آن تصادف، تنها کاری که از دست آدریان به عنوان یک مادر برمی‌آمد، این بود که از طریق تلفن از شوهرش بخواهد تا به خانه بازگردد و او نیز چنین کرد. او از بیمارستان با تلفن از شوهرش خواست تا هرچه زودتر بازگردد. بیل که تا حدودی یکه خورده بود، از همسرش پرسید: «اتفاقی افتاده؟...»

اما آدریان پاسخ قانع کننده‌ای نداد و تنها تکرار کرد: «فقط به خانه بیا!...»

بیل به سرعت به خانه بازگشت، اما وقتی با اتومبیل به

ورودی خانه نزدیک می شد، چشمش به همسرش افتاد که آلک را در آغوش داشت و در جای دیگر، پدرزنش را مشاهده کرد که روی زمین نشسته و به شدت در خودش فرو رفته است. نخستین تصور او این بود که آدریان مشغول شیر دادن آلک است. اما زمانی که از اتومبیل خود پیاده شد، آدریان بدون هیچ مقدمه‌ای گفت: «پسرمان جان باخته، اما حالا به او نگاه نکن و تنها او را به شکلی که بود به یاد آور...»

بیل احساس کرد که سرش به دوران افتاده است و سعی کرد تا آنچه را که شنیده بود، هضم کند. در همین حال، پدرزنش با بغض و چهره‌ای به شدت درهم رفته، بیل را خطاب قرار داد و گفت: «بیل من متاسفم، من آلک را ندیدم، این یک حادثه بود...»

آدریان از آنجا که یک میهماندار بود و در دوران فراگیری و آمادگی، برای روبرو شدن با تراژدیها و لحظات بسیار ناراحت کننده و مشکل تمرین دیده بود، به صورت غریزی به یاد آورد که باید از دو کودک دیگرش نگهداری کند تا با مطلع شدن از حادثه، دچار وحشت نشوند.

بدین ترتیب او هر دو کودک سه و شش ساله‌اش را به داخل خانه فرستاد و از برادرش خواست تا آنها را از صحنه، دور نگهدارد. تنها صبح روز بعد بود که درک شش ساله که برادر کوچکش را می پرستید از پدر و مادرش سوال کرد: «آلک کجاست؟...» آنگاه آدریان متوجه شد که این بار باید حقیقت را بگوید، بنابراین رو به پسر کوچکش کرد و به او گفت: «پسرم... آلک از پیش ما رفته و اکنون در بهشت است... او رفته است...»

در خاک

یکی، دو روز بعد، آلک به خاک سپرده شد و نلسن ها داوطلب شدند تا با دریافت کمک‌های همسایگان، یک زمین بازی برای کودکان متعلق به خانواده‌های کم‌درآمد بسازند و نام آلک را روی آن بگذارند.

نکته جالب آنکه (زمین بازی یادبود آلک نلسن) در آوریل سال ۲۰۰۵ طی مراسمی دایر شد.

آدریان و بیل تا چند ماه پس از مرگ آلک با مشکل بی خوابی مواجه بودند. ضمن آنکه وضعیت خوراک و تمرکز آنها نیز کاملاً بهم خورده بود.

بیل در این باره می گوید:

«پس از مرگ پسرک خردسالم، حتی از خواب برخاستن و رفتن دنبال کار روزانه برایم یک مشکل بزرگ بود.» آن دو نزد مشاور رفتند. آنها درک و سونیا را هم نزد پرستاران متخصص فرستادند تا این حادثه در ذهن آنها چون یک عقده مخرب باقی نماند.

بیل و آدریان همچنین هر نوع کتابی را که در بازار، پیرامون از دست دادن فرزند و درگیری با چنین شرایطی انتشار یافته بود، مورد مطالعه قرار دادند، اما آنچه بیشتر از همه به آنها آرامش بخشید و باعث تسکین آنها شده بود، نیایش به درگاه خداوند بود.

بیل در این خصوص چنین گفته است: «... من نمی‌دانم که ما بدون باورهای مذهبی و اعتقاد خودمان، چه می کردیم و به چه انسانهایی تبدیل می شدیم!...»

▲ بیل و آدریان نلسن به اتفاق کودکان، سونیا، درک و هایدی جانشین آلک

◀ آلک در یک سالگی

▼ خانواده کلمنس و آدریان قبل از مرگ در آغوش مادر

وضعیت پدربزرگ

در این میان شرایط پدربزرگ آلک یا پدر آدریان، از همه اسفناک‌تر بود. او هر بار که از منزل بیرون می رفت، احساس می کرد که همه مردم به او نگاه می کنند و در دل می گویند: «این همان کسی است که آلک شیرخوار را کشته!...»

چنین تصوراتی پیرمرد هفتاد ساله را به شدت رنجور کرده بود. با آنکه دخترش در همان شبی که فاجعه اتفاق افتاده بود و همچنین بیل به او گفته بودند که او را مقصر نمی‌شناسند و بخشیده‌اند، اما او هرگز نمی‌توانست خود را ببخشد.

او در این باره چنین گفته است: «من هیچگاه نمی توانم خودم را ببخشم. ای کاش این حادثه برای من اتفاق افتاده بود و من به جای نوه‌ام کشته می شدم...»

سیندروم بای‌بای

نلسن‌ها از میزان اتفاقها و تصادفهایی شبیه به آنچه برای پسرکشان رخ داده بود، آگاهی نداشتند تا زمانی که به اینترنت مراجعه کردند و در آنجا با انواع و اقسام حوادثی که بین اتومبیل پدر و مادر و کودک خردسالشان بر اثر ندیدن رخ داده بود، آشنا شدند. آنها حتی از وجود جمعیتی در ایالت تگزاس آگاه شدند که توسط پدر و مادرهای متعددی که نظیر سانحه آلک برای فرزندان خردسال آنها اتفاق افتاده بود، تشکیل شده بود. این جمعیت حتی موضوع را به کنگره و مجلس هم کشانده بودند. یکی از موضوعات مطرح شده هم درخواست از کنگره برای وضع قوانین لازم‌الاجرا برای سازندگان اتومبیل بود که به کمک اجرای این قوانین، میزان و میدان دید راننده از اطراف اتومبیل، بیشتر باشد و زوایای پنهان کنونی، برای راننده قابل مشاهده گردد.

در جایی دیگر، یک اتحادیه دیگر از پدرها و مادرهایی که کودکان خود را بر اثر بی‌مبالاتی خودشان از دست داده بودند، سیندرومی را تحت عنوان «سیندروم بای بای» به کنگره معرفی کرده بودند. براساس این سیندروم، کودکان که در هنگام ترک خانه نمی‌خواهند از سوی پدر و مادر فراموش شوند و همواره تمایل دارند که به جای (بای بای) گفتن و خداحافظی کردن، نزد پدر و مادر باشند، در نتیجه مرتکب بی‌مبالاتی در اطراف اتومبیل پدر و مادر می‌شوند، درحالی که پدر و مادر نگونبخت کوچکترین اطلاعی از وجود فرزندانشان در اطراف و اکناف اتومبیل، بخصوص اتومبیل های بزرگتر مانند جیپ استیشن‌ها و امثال آنها ندارند. اما آنچه به معرفی سیندروم بای‌بای به کنگره برای ایجاد اندازه‌های ایمنی در اتومبیل به خاطر کودکان خردسال، قدرت بخشید، حادثه دیگری بود که طی آن دخترک خردسال و دوساله‌ای به نام آدریانا کلمنس، بر اثر اصابت جیپ استیشن پدرش با او مقابل درب خانه کشته شد.

این حادثه سر و صدای بسیاری به راه انداخت تا آنجا که کنگره برای اولین بار به‌طور جدی سیندروم بای‌بای را در دستور کار قرار داد.

جانشین آلک

اما خداوند چند ماه بعد کامل ترین جانشین را برای پر کردن جای آلک به بیل و آدریان اعطاء کرد و آن دخترکی بسیار شیرین و ملوس بود که نام هایدی را روی او گذاشتند.

پدربزرگ که خود را در مرگ آلک تا آن حد مقصر می‌دانست، درباره هایدی با خوشحالی چنین گفته است: «خداوند دقیقاً نسخه مؤنث آلک را به آنها بخشیده است، همیشه خنده‌رو و اهل بازی و تفریح.»

بیل درباره وضعیت تازه چنین می گوید:

«اکنون ما به لطف خداوند باز هم صاحب چهار فرزند هستیم که سه فرزند با ما هستند و یکی هم در بهشت در کنار ما است.» ■

انسان مشکل می تواند به عظمت خود پی ببرد و از همین جهت است که خود را کوچک می پندارد ● کانادای

روزی که ابرها پایین آمدند...

داستان زندگی

در قسمت نخست خواندید: جوانی به نام مصیب - که نویسنده را برای شنیدن ماجرای زندگی‌اش به شهرستان می‌برد - و در خانواده‌ای کاملاً معمولی به دنیا آمده است، برای اینکه ثروتمند بشود دنبال ازدواج با دختر خانواده‌های ثروتمند است و... پس از مدتی از طریق دختری به نام زری، با دختری ثروتمند به نام سهیلا آشنا می‌شود و با تعجب فراوان سهیلا با مصیب ازدواج می‌کند، اما در شب اول... و اینک پایان ماجرا...

براساس سرگذشت: مصیب

تهیه و تنظیم: محسن طیب

قسمت دوم و آخر

هرگز اتفاقی را که در شب عروسی افتاد فراموش نمی‌کنم؛ مثلاً حجله دامادی بود! مثلاً فراموش نشدنی‌ترین شب زندگی هر مردی بود! برای من اما...

با اینکه تعداد مهمانان عروسی از نفرات یک جشن تولد هم کمتر بود، اما همان تعداد اندک هم آنقدر کله‌شان گرم بود که تا حدود دو بعد از نیمه شب ماندند و زدند و رقصیدند و... و البته که سوالات بی‌پاسخی را برای من به جا گذاشتند. اول از همه رفتار خود سهیلا بود [که دوستان دوران مدرسه‌اش او را شیرین صدا می‌کردند و به همین علت در قسمت نخست بعضی اوقات او را شیرین صدا کردیم] سهیلا چنان اخمی بر چهره نشانده بود که یکی، دو بار خواهرم یا پسرعمه و دختردایی‌ام یا سایر نفرات درجه یک فامیلمان - که کلاً ۱۸ نفر از فامیل ما به آن عروسی آمده بودند - با شوخی و خنده گفتند: "مصیب نکنه خانواده عروس خانم با کتک و شلاق دخترشون‌رو مجبور کردن بنشینه سر سفره عقد؟"

اگرچه حرف آنها شوخی بود، اما من وقتی شوخی‌ها و رفتارهای اعضای فامیل سهیلا را با او می‌دیدم، خودم نیز دچار این تردید می‌شدم که نکند سهیلا واقعاً بر خلاف میل‌اش دارد زن من می‌شود؟ از شوخی‌های آنها با من و عروس که به خاطر رعایت نزاکت نمی‌توانم مثالی بیاورم!! اما رفتار آنان نیز خیلی عجیب و سوال‌برانگیز بود؟ مثلاً هر از گاهی یکنفرشان - چه دختر و چه پسر - کنار سهیلا می‌نشستند و چیزی در گوشش می‌گفتند و در حالی که زنم از خشم می‌لرزید و مشتش را گره می‌کرد، آنها می‌خندیدند و بقیه اطرافیان نیز - که گویی از حرف در گوشی با عروس خبر دارند - قهقهه می‌زدند و همین رفتارهایشان باعث رنجش شدید خانواده من شده بود. تا جایی که یکبار خود سهیلا با عصبانیت آرنج‌اش را کوبید توی پهلویم و در حالی که نفس‌ام بند آمده بود با غیض بهم گفت: "اینقدر غیرت نداری که وقتی داری می‌بینی خانواده‌ات اینقدر معذب هستند، به این آشغال‌ها اجازه ندی با من شوخی کنند؟"

من که هنوز نتوانسته بودم از شوق "داماد شدن در چنین فامیلی" بیرون بیایم، فقط برای اینکه یک "نازشست" نشان بدهم، مرتبه بعدی که پسرخاله سهیلا [که از آن جوانان جلف و مسخره بود - آمد کنارم و گفت: "اجازه میدین یک چیز خصوصی‌رو در گوش سهیلا بگم؟" با لحنی معنی‌دار پاسخ دادم: "به شرطی که به منم اجازه بدی با نامزدت که داره می‌رقصه، یک حرف خصوصی و در گوشی بگم!" بر خلاف تصورم که فکر می‌کردم بهش برمی‌خورد و دور می‌شود، فقط خندید و گفت: "آخر تو نمی‌تونی... ولی من می‌تونم..." بقیه فامیلشان نیز زدند زیر خنده و من خواستم واکنش نشان بدهم که سهیلا دستم را گرفت و گفت: "ولش کن... جوابش‌رو نده..."

اینطوری بود که با جنگ اعصاب فراوان مجلس عروسی تمام و نوبت دست به دست دادن عروس و داماد شد؛ کاری که در فامیل و شهر ما یک سنت قدیمی و واجب شمرده می‌شد. اما وقتی موضوع را به زنم گفتم، سهیلا که به اندازه کافی خسته و عصبی شده بود، "دندان قروچه‌ای" کرد و گفت: "اون روزی که از داهاتتون بلند شدی و اومدی از خیابونهای بالای شهر تهران و از خانواده‌های مایه‌دار و ثروتمند زن بگیری... باید حساب این روزهارو هم می‌کردی که پدر و مادر من و خانواده و فامیلم از این دهاتی بازی‌ها خوششون نمیاید! پس هر طوری که خودت بلدی، بدون اینکه به پدر و مادرت - که من براشون احترام قائلم - بربخوره، حالیشون کن که خانواده ما از این برنامه‌ها خوششون نمیاد!...

حرفهای سهیلا اگرچه خیلی بهم برخورد، اما تصمیم گرفتم ابتدا خانواده‌ام را دست به سر کنم و بعد - به قول معروف - گربه را دم حجله بکشم! بیچاره پدر و مادرم که تمام آرزوهایشان را بخاطر برآورده شدن آرزوی من [ازدواج با دختر پولدار یک خانواده ثروتمند] نادیده گرفته بودند، این مورد را هم کنار آمدند و فقط موقع رفتن بود که پدرم حرف قبلی‌اش را به شکلی دیگر تکرار کرد: "مصیب فقط مراقب باش که اشتباهی به جای زن گرفتن، شوهر نکنی!"

تلخی نصیحت متلک گونه پدرم باعث شد که دنبال بهانه بگردم که خیلی زود هم فراهم شد. وقتی همه مهمانها رفتند و خودمان ماندیم، سهیلا اتاق خوابی را که گوشه سالن بزرگ خانه زیبایش بود نشان داد و گفت: "اینجا اتاق منه و تو هم توی اتاق خواب کنار آشپزخانه می‌خوابی... قبل از اینکه صبح بشه اگر کاری باهام داشتی نیادم اتاق، به موبایلم زنگ بزن و کارت‌رو بگو..."

طوری عصبانی شدم که دستش را گرفتم و بطرف اتاق خواب خودم هل دادم و فریاد زدم: "هر کس بهت گفته من خیلی ذلیلم اشتباه کرده... تو زن منی و موظف هستی که ازم تمکین کنی سهیلا، وگرنه..."

سهیلا یکمرتبه دیوانه شد و دست چپ‌اش را از لای انگشتانم بیرون کشید و با دست راستش چنان سیلی محکمی توی صورتم کوبید که بی‌اختیار افتادم روی مبل! بعد هم بالای سرم ایستاد و فریاد زد: "وگرنه چی؟ وگرنه چه غلطی می‌خوای بکنی که تهدید می‌کنی؟ حرف آخر‌رو همین اول بهت می‌زنم مصیب؛ اگر یکمرتبه دیگر بر خلاف میل من رفتار کنی، طلاق گرفتن که سهل‌ترین کاره، اون موقع بلایی سرت میارم که روزی ششصد مرتبه به آخرت یزید غبطه بخوری... حالیت شد...؟!"

سهیلا اینها را گفت و درست مانند یک سردار فاتح که از بالای جنازه حریف مغلوبش برمی‌خیزد، از بالای جنازه غرور و شخصیت من برخاست و بسوی اتاق راه افتاد. نمی‌دانم در موردم چگونه قضاوت خواهید کرد؟ اما حالا که قرار است واقعیات را بنویسم، از شما خجالت نمی‌کشم که بنویسم؛ مانند بچه کوچکی که آبنباتش را گرفته‌اند، اما او نگران است که شکلاتش را نیز بگیرند، من نیز با اینکه شادی اولم را منقص می‌دیدم، فقط از ترس اینکه مبادا آرزوی ثروتمند شدن بر دلم بماند، سکوت کردم و سر بلند نکردم تا سهیلا داخل اتاقش شد و تنها ماندم. نه بخاطر آن کشیده، که از لگدمال شدن غرورم بدجوری دلم به حال خودم سوخت و بی‌اختیار گریستم و دقایقی به همان حال اشک ریختم و...

- چرا اینطوری گریه می‌کنی؟ جگر آدم‌رو می‌سوزونی؟!

این صدای سهیلا بود که نفهمیدم کی آمد بالای سرم و این را گفت و در حالی که سیگاری لای انگشتانش داشت روی کاناپه نشست و ادامه داد: "تا حالا ندیدم کسی اینطوری گریه کنه... تن آدم‌رو می‌لرزونی؟"

راست می‌گفت. قبل از او مادرم این را می‌گفت و خواهر و برادرانم نیز همین اعتقاد را داشتند: "وقتی گریه می‌کنی آدم احساس می‌کنه عرش داره می‌لرزه!"

چشمانم را از سهیلا گرفتم و راه افتادم بسوی اتاقم

که گفت: "قهر می کنی... خجالت بکش... ناسلامتی تو مردی..." ایستادم و در حالی که از پنجره به دورنمای شهر نگاه می کردم گفتم: "قهر نکردم... اگر هم می بینی گریه می کنم، دلم شکسته... نباید بشکنه؟ شب اول دامادیت باشه و اینطوری مثل سگ باهات رفتار کنند و... اگر این بدبختی نباشه معنی اش چیه؟" دوباره بغض توی گلویم نشست و سکوت کردم تا سهیلا آه عمیقی از بن جگر سر داد و چشمانش بارانی شد و گفت: "بدبختی؟ تو چی می دونی بدبختی چیه؟ شاید فکر کردی چون آشپزخونه منزل من اندازه تمام خونه پدر توئه، من خیلی خوشبختم و تو خیلی بدبخت؟ یا شاید چون می بینی توی پارکینگ این خونه سه تا ماشین پارک شده من رو خوشبخت ترین آدم دنیا فرض می کنی و خودت رو –که بخاطر پول با من ازدواج کردی –بدبخت می دانی؟ نه آقامصیب، اینها بدبختی نیست... برو خدارو شکر کن که نمی دونی بدبختی یعنی چی؟"

سهیلا اینها را گفت و بغض پنجه به گلویش انداخت و ساکت شد تا من حرف را ادامه بدهم: "سهیلا چرا با من حرف نمی زنی؟ چرا دردت رو بیرون نمی ریزی؟ چرا نمیگی واسه چی زن من شدی و الان هم به چه دلیل اینطوری رفتار می کنی؟ ناسلامتی من شوهرتم..."

سهیلا که تا آن لحظه [تا قبل از اینکه واژه شوهر را به زبان بیاورم] مثل آدمی که نیاز به دلسوزی دارد نگاهم می کرد، یکدفعه نگاهش رنگ غضب گرفت و... اما خودش را کنترل کرد و با خنده گفت: "انگار دوباره دلت کشیده می خواد؟!" از روی تاسف سر تکان دادم و رفتم توی اتاقم و روی تخت دراز کشیدم. یکساعتی فکر کردم و کم کم چشمانم داشت گرم می شد که در اتاق باز شد و صدای سهیلا را شنیدم: "مصیب بلند شو بنشین کارت دارم." با اشتیاق روی تخت نیم خیز شدم که او ادامه داد: "به شرط اینکه خودت رو لوس نکنی و مسخره بازی درنیاری! می خوام دو کلمه باهات حرف بزنم..." من که نمی دانستم منظورش چیست، سر تکان دادم و گفتم: "من فقط می خوام بدانم چرا نمی خوای خوشبخت بشیم؟"

سهیلا در حالی که دو فنجان نسکافه را گذاشت روی میز گفت: "اتفاقاً واسه همین آمدم باهات صحبت کنم... راست میگی، رفتار من تاالان خوب نبوده... اما اگر بهم قول بدی مثل دوتا رفیق –فقط مثل دو رفیق –به حرفهام گوش بدی، به خدای احد و واحد اونقدر پول به پات می ریزم تا هر طوری که خودت دوست داری خوشبختی رو تهیه کنی و..."

حرفش را قطع کردم و دستش را گرفتم و گفتم: "خوشبختی من موقعی کامل میشه که با تو..."

با عصبانیت خودش را کنار کشید و گفت: "قرار شد مثل دوتا رفیق حرف بزنیم. برم توی اتاق خودم یا می شنوی؟"

سکوت کردم و او ادامه داد: "ببین مصیب... من یک کار نیمه کاره‌ای دارم که تا آن را انجام ندم، نه خودم خوشبخت میشم و نه می تونم تورو خوشبخت کنم! لابد می خوای بپرسی چرا قبلاً این کاررو نکردم و چرا حالا که تو وارد زندگیم شدی این بازی را شروع کردم؟ جوابش یک جمله است؛ این کار نیمه کاره‌رو –فرض کن قراره از یکنفر انتقام بگیرم –باید خارج از کشور انجام بدم! و متاسفانه چون پدر و مادرم موافق این انتقام نیستند، و لابد می دانی که دختر مجرد برای خروج از کشور بدون اجازه پدرش نمی تونه پاسپورت بگیره، مجبور بودم با یکنفر ازدواج کنم... حالا چرا تو؟ علتش رو زمانی بهت میگم که کار نیمه کاره‌ام تمام بشه!"

من همینطور بهتزده نگاهش می کردم و سهیلا ادامه داد: "اما دارم بهت قول میدم... به خدایی که من خیلی دوستش دارم قسم، اگر کمکم کنی و بگذاری به هدفم برسم، اونقدر پول به پات می ریزم که فکرش رو نکنی! حالا هستی یا نه؟

"شاید از سر ناچاری، یا به شوق ثروتی که سهیلا می گفت؟ یا به هر دلیل دیگری گفتم: "هستم" و سهیلا گفت: "پس، از این لحظه به بعد، در مورد کارهایی که من می کنم سوال نمی کنی، و به سوالاتی هم که دیگران –یعنی خانواده من –ازت می پرسند جواب نمیدی..." و اینگونه بود که بازی شروع شد. چند ساعت بعد که خانواده سهیلا به منزلمان آمدند، همین که شروع کردند به برخی سوالات، با اعتماد به نفسی که در نگاه سهیلا می دیدم با عصبانیت گفتم: "فکر نمی کنم لازم باشه که پاسخی به سوالات مسخره تون بدهم؟" اگر چه آنها با دلخوری بیرون رفتند، اما همین که از در خارج شدند زنم سوئیچ ماشین داخل پارکینگ را گذاشت کف دستم و با شادی گفت: "همین الان با یک تلفن، سندش رو هم به نامت می زنم...! این مزد حرف گوش کردنت بود... هدیه بعدی یه خونه است که نزدیک به پانصد میلیون قیمتشه... به من شک نکن مصیب... یکقدم تو بیا، ده قدم من!

O

ده روز بعد دوتایی سوار هواپیما بودیم. قرارمان این بود که وقتی در ترکیه پیاده شدیم فقط با یک تماس کوتاه به خانواده هایمان بگوییم: "ما رفتیم ماه عسل" کجا و کی؟ این را نه من گفتم و نه سهیلا، او که حتی نگذاشت خانواده اش یک کلمه حرف بزنند و گوشی را قطع کرد.

حضورمان در ترکیه نزدیک به دو ماه طول کشید. در این مدت سهیلا یا با تلفن –به کسی که نمی دانستم کیست –حرف می زد یا در اتاق هتل می نشست و کتاب می خواند. بالاخره پس از دو ماه یکشب سهیلا کنارم نشست و ۳۰ هزار دلار گذاشت جلویم و پاسپورت خودش را هم که ویزای انگلستان را گرفته بود نشانم داد و گفت: "من فردا میرم انگلیس، تو هم در این مدت همین جا می مونی... این پول لااقل کفاف چهار، پنج ماهت رو میده، هر چقدر دوست داشتی خرج کن و نگران نباش، چون من هفته‌ای یکبار بهت زنگ می زنم و هر وقت پولت تمام شد برات می فرستم... فقط ۲ چیز را یادت باشه؛ اول اینکه گران را بخاطر ارزان نفروش [منظورش این بود که مدام او را ندوشم! تا او هم در مورد هدیه دومش –خانه –پشیمان نشود! و ادامه داد] مورد دوم هم قولیه که بهم دادی... نه از من بپرس واسه چی دارم میرم؟ نه با خانواده‌ام تماس بگیر!

به خانواده خودت هم زنگ زدی نگو کجایی و در مورد رفتن من هم هیچی توضیح نده... قبول؟!"

وارد بازی شده بودم که چاره‌ای جز ادامه آن نداشتم. پس پذیرفتم و او رفت و من در ترکیه ماندم...

O

۳ماه بعد سهیلا به موبایل‌ام زنگ زد و در حالی که سرما خورده بود، اول از همه گفت: "خیلی مردی که پولهارو قایم نکردی تا بیشتر ازم بگیری... پشیمان نخواهی شد" و بعد خندید و گفت: "حالا مرحله آخر بازی شروع شده"؛ فرداشب بعد از نیمه شب من توی خونه خودمان –توی تهران –منتظرتم... فقط یادت باشه تا همدیگررو ندیدیم به هیچکس نگی برگشتی..."!

دلشوره عجیبی داشتم. می ترسیدم او با انتقامی که گرفته پای مرا هم به زندان و اعدام و... باز کند! اما به قول سهیلا "این مرحله آخر بازی بود"!

فردا صبح راهی ایران شدم و تا شب وقت خودم را پر کردم و نزدیک ۱ بعد از نیمه شب در حالی که چراغ روشن و چمدان‌های سهیلا جلوی در بود وارد شدم و با خوشحالی صدا کردم: "سهیلا... عزیزم... کجایی..." هنوز حرفم تمام نشده بود که مردی کت و شلوارپوش از اتاق وارد پذیرایی شد. یک لحظه خون به مغزم نرسید و با خشم گفتم: "تو کی هستی... سهیلا کجاست... زن من کوش؟..." مرد خندید و دعوت به نشستم کرد و گفت: "اگر هول نمی کنی و پس نمی افتی و تصمیم نمی گیری منو بکشی بهت میگم؛ سهیلا منم... زن تو جلوت ایستاده..." با عصبانیت گفتم: "مسخره‌بازی‌رو بگذار کنار و گرنه به پلیس زنگ می زنم..."

مرد کمی جلوتر آمد و گفت: "مسخره‌بازی کدامه مصیب؟ گفتم که؛ سهیلا منم! مثلاً زن تو... خوب به چهره‌ام نگاه کن... یا به لحن حرف زدنم –اگرچه کمی تغییر کرده –دقت کن تا بفهمی...!"

می خواستم بخندم و بسویش حمله کنم و... اما نه... او بود؛ خود سهیلا بود... مردی که آنجا ایستاده بود زن من بود و... بی اختیار سرم گیج رفت و اگر آن مرد –سهیلا! –دستم را نگرفته بود به زمین می افتادم. اما آن مرد [با همان رفتارهایی که در سهیلا سراغ داشتم] برایم "آبجوش و نبات" آورد تا حالم جا آمد و فقط نگاهش کردم تا او [سهیلا؟] خودش از نگاهم سوالات را بفهمد و پاسخشان را بدهد: "بهت که گفته بودم یک کار نیمه‌کاره دارم؟ کارم همین بود... من از لحظه تولد دچار "نقص جنینی" بودم؛ یعنی مردی بودم با ظاهر یک زن! نمی دانم می فهمی یا نه... من یک دوجنسی بودم، اما سالها قبل که در همین ایران به سراغ یک دکتر متخصص رفتم، گفت که تمایلات مردانه و ژن مردانه من از زن بودنم قوی تره...! از آن به بعد بود که زندگیم شد جهنم؛ قبل از آن هم و از موقعی که بالغ شدم زجر و درد و بدبختی زیادی رو تحمل می کردم؛ دوستانم مسخره‌ام می کردن و فامیل بهم می خندید... خیلی به پدر و مادرم التماس کردم که اجازه بدن جراحی کنم... اما آنها از ترس آبروشون قبول نکردن... خیلی جالبه، نه؟ خانواده من حاضر بودند من تا آخر عمر زجر بکشم، ولی اونها مجبور نباشند به دیگران توضیح بدهند که فرزندمان به حق‌اش رسید! این بود که از دو، سه سال قبل این نقشه را کشیدم؛ که دیگر تمایلات مردانه‌ام را بروز ندهم تا بتوانم خانواده‌ام را قانع کنم که باید عروس بشم! توی این کار فقط زری –همان دوستم که من و تورو بهم معرفی کرد –از ماجرا خبر داشت... یعنی واسه اینکه بتوانم از کشور خارج بشم، مجبور بودم ازدواج کنم، چراکه مشکل فیزیولوژی من خیلی پیشرفته بود و فقط یک بیمارستان از عهده این کار بر می آمد، اما چون خانواده‌ام قبول نمی کردن، مجبور شدم نقش بازی کنم! این وسط یک مادربزرگ هم داشتم که صاحب اصلی ثروت خانواده بود، اون خدابیامرز با اینکه از نسل قدیم بود، اما از پدر و مادرم بیشتر می فهمید و برای همین هم بود که وقتی ارث خودش را تقسیم کرد، پیشاپیش سهم من از ثروت پدرم را ریخت به حساب

بقیه در صفحه ۴۱

مایه سعادت اجتماع، تمدن و تربیت است نه قانون و عقوبت

● محمد حجازی

اتفاقهای جالبی وجود دارند که ما را به خنده می‌اندازد، اما به هیچ وجه علاقه‌ای نداریم که برای خودمان، چنین اتفاقهایی رخ دهد!

کمی خنده‌دار کمی ترسناک

راهی برای صعود!

تابستان گذشته سرتاسر جهان دچار مشکلات جوی بود. آتش‌سوزی در جنگل‌های آمریکا، امواج شدید گرما در اروپا، سیلابهای وحشتناک در هند و بنگلادش که خرابی‌ها و تلفات شدیدی را باعث شده و سرانجام سیل گل و لای در دو ایالت چین که دردسرهای فراوانی را برای مردم ایجاد کرد.

این مرد چینی که در تصویر او را مشاهده می‌کنید و ساکن شهر چونگ کین در چین است، به نظر می‌رسد که راهی پیدا کرده تا به سلامت از چنگ این سیل گل و لای بگریزد. از این رو بر آن شده تا از یک نرده مرطوب برای صعود از پله‌کانی که مورد تهاجم سیل گل و لای است، استفاده کند و برای این کار حتی کفشهای خود را هم درآورده است!

حفظ برابری و مساوات برای دو برادر

ارنست همینگوی، نویسنده مشهور یکی از شیفتگان مراسم سالانه گاوبازی در پامپالونای اسپانیا بود که طی آن همه ساله یک گاو وحشی را در کوچه‌ها رها کرده و سپس مردم با خوشحالی از برابر این گاو خطرناک می گریزند، اما برخی اوقات، این گریزها چندان هم با خوش‌شانسی همراه نیست و مردم بر اثر ضربات شاخ گاو وحشی دچار جراحت و آسیب‌دیدگی می‌شوند. سال گذشته، دو برادر آمریکایی که به عنوان توریست به اتفاق به اسپانیا رفته بودند تا در مراسم شرکت کنند، نهایت بدشانسی گریبانشان را گرفت و یک گاو وحشی به صورت همزمان شاخ خود را در بدن این دو برادر فرو کرد.

اگرچه ارنست همینگوی در یکی از داستانهای مشهور خود مراسم اسپانیایی را «بزرگی و وقار تحت فشار» نامیده بود، اما به نظر می‌رسد که این دو برادر با بی‌مبالاتی خود، آنهم با مراسمی که اصلاً با آن آشنایی نداشتند، تا حدودی غرور خود را جریحه‌دار کرده‌اند!

بازی آقایان!

گلف را به دلیل آرامش فراوانش و فقدان درگیری و اتفاقات اعصاب خراب کن، بازی جنتلمن‌ها یا آقایان نامیده‌اند! اما این سه نفر که با خونسردی در باشگاه خود در مونتانا واقع در آمریکا، مشغول بازی گلف بودند، هرچه تلاش کردند نتوانستند خونسردی خود را حفظ کنند و همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، با حضور خرس عظیم‌الجثه در زمین بازی، فرار را بر قرار ترجیح داده‌اند!

توقف سریع!

در پارکینگ چند طبقه متعلق به یک مرکز خرید در نیویورک، نگهبانان و ماموران امنیتی، مرتباً در اتومبیل های خود مشغول گردش هستند تا نظم را در پارکینگ حفظ کنند، اما یکی از همین نگهبانها در حین رانندگی ناگهان دچار ضعف شد، به گونه‌ای که چشمان او به غیر از سیاهی هیچ ندید و در نتیجه همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، کنترل اتومبیل خود را از دست داد و از نرده کنار پارکینگ هم خارج شد. خوش شانسی او این بود که قبل از سقوط از طبقه چهارم پارکینگ، اتومبیلش متوقف شد. ضمناً خوش شانسی دیگر آنکه، راننده یا نگهبان پارکینگ را فوری به بیمارستان رساندند و او را که دچار جراحاتی شده بود، مورد مداوا و پانسمان قرار دادند.

در عجب ماندن ماموران آتش‌نشانی و امداد

1-800-95-TR
THE

زمانی که ماموران امداد و آتش نشانی، پس از یک سانحه در جاده‌ای در حومه شهر نورواک واقع در آمریکا، در محل حادثه حاضر شدند و متوجه شدند که بر اثر سانحه، راننده با سر در یک تابلوی تبلیغاتی در کنار جاده شیرجه رفته، با یکدیگر شروع به جر و بحث کردند.

هر کدام از آنها در مورد اینکه چگونه این اتفاق افتاده، نظریه و یا تئوری ارائه دادند و همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، چند دقیقه‌ای راننده نگونبخت را که بیهوش شده بود، فراموش کردند، اما سرانجام به خود آمده و او را با آمبولانس به نزدیکترین درمانگاه فرستادند که خوشبختانه، جراحات او مورد درمان قرار گرفت.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم:
پ - شایق

قابل توجه فروشندگان گوشی

چهار جوان که به بهانه خرید گوشی‌های تلفن‌همراه به مغازه‌ها مراجعه و اقدام به سرقت می‌کردند، دستگیر شدند.

چندی پیش مأموران انتظامی در پی اعلام مرکز فوریت‌های پلیسی ۱۱۰ مبنی بردستگیری یک سارق در مغازه موبایل فروشی واقع در خیابان شهیدرجایی برای بررسی موضوع به محل اعزام شدند و با مشاهده تخریب شیشه‌های مغازه صاحب موبایل فروشی را به همراه یکی از متهمان دستگیر شده از طرف مردم، برای بازجویی به کلانتری منتقل کردند.

مرد شاکی (صاحب مغازه) در جریان این سرقت گفت:

جوان متهم به همرا سه نفر دیگر به بهانه خرید گوشی تلفن‌همراه وارد مغازه‌ام شدند و چندین گوشی تلفن‌همراه را خواستند تا ببینند اما پس از آوردن گوشی‌ها و قیمت گرفتن از مغازه‌ام خارج شدند.

وی در ادامه افزود:

چند دقیقه بعد، آنها با شکستن شیشه‌های مغازه‌ام به من حمله‌ور شدند و با چاقو من را مجروح کردند و در ادامه شروع کردن به جمع‌آوری گوشی‌های همراه گران‌قیمت که در داخل ویترین بود. در اینجا بود که همسایگان به کمکم شتافتند و موفق شدند یکی از آنها را دستگیر کنند.

پس از ثبت شکایت این مرد شاکی و تشکیل پرونده و با راهنمایی متهم دستگیرشده مأموران موفق شدند سه سارق دیگر را نیز دستگیر کنند و آنها در بازجویی به جرم خود و چند فقره سرقت در تهران و شهرستانها اعتراف کردند و تحقیقات بیشتر از متهمان ادامه دارد.

مامور قلابی و هوشمندی یک شهروند

مامور قلابی که در خیابان ولیعصر ایست و بازرسی راه انداخته بود دستگیر شد.

چندی پیش مرد جوانی که سوار بر خودرو خود درحال عبور از خیابان ولیعصر بود به مردی که با لباس مامور انتظامی ایست و بازرسی راه انداخته بود، مظنون شد و بلافاصله با مرکز فوریت‌های پلیسی ۱۱۰ تماس گرفت.

با حضور ماموران کلانتری ونک در محل، فرد مورد نظر با آنها درگیر شد و با چاقو ضربه‌ای به یکی از ماموران وارد کرد، اما قبل از هرگونه اقدام برای فرار بازداشت و به مقام قضایی تحویل شد.

این متهم ۳۱ ساله به نام "افشین" در بازجویی گفت؛ من کارمند یک شرکت دولتی بودم، اما به دلیل مشکلات مالی چندی قبل به باندی که واسطه ترخیص کالا هستند، پیوستم و پس از مدتی از این باند نیز بیرون آمدم و چون تمام دارایی‌ام به باد رفته بود، تصمیم به اخاذی گرفتم و برای رسیدن به این هدف به جعل عنوان مامور پرداختم.

در پایان بازجویی، رئیس شعبه ۱۰۲۳ دادگاه عمومی جزایی تهران وی را روانه زندان کرد.

۱۷ ساله دروغگو لو رفت

دست دختر ۱۷ ساله‌ای که به دلیل تاخیر در بازگشت به منزل به دروغ ادعا کرده بود توسط دو زن ربوده شده است، رو شد.

چندی قبل مردی به نام "احمد" با مراجعه به کلانتری ۲۰ قم اظهار داشت دو زن با یک دستگاه خودروی پراید دختر ۱۷ ساله‌اش به نام "مهدیس" را که درحین بازگشت از مدرسه به منزل بود ربوده و پس از مدتی گرداندن در خیابان، چون نتوانستند به اهداف شومشان برسند او را از خودرواشان پیاده و متواری شده‌اند.

به دنبال این شکایت ماموران کلانتری وارد عمل شدند و پس از انجام تحقیقات مقدماتی پرونده را برای بررسی تخصصی به پلیس آگاهی ارسال کردند. پلیس پس از بازجویی از "مهدیس" درنهایت دریافت که هیچ گونه آدم‌ربایی در کار نبوده و او فقط به دلیل ترس از بازخواست پدرش این دروغ‌ها را بیان کرده است.

او در ادامه افزود: آن روز مدرسه زودتر از موعد تعطیل شد و من نیز برای زیارت به حرم حضرت معصومه رفتم و چند ساعتی را در آنجا گشتم از آنجایی که دیر شده بود و پدرم آدم بسیار متعصبی است ترس و وحشت باعث شد که این دروغها را سرهم کنم.

مرد زن‌نما دستگیر شد

مرد زن‌نمایی که قصد داشت به کمک همسرش به یک آرایشگاه زنانه دستبرد بزند دستگیر شد.

هفته گذشته در ساعات پایانی کار یک آرایشگاه زنانه در مشهد زن جوانی وارد آرایشگاه شد و زمانی که اطمینان یافت مدیر آرایشگاه در محل کارش تنها است، با این بهانه که می‌خواهد به شوهرش اطلاع بدهد تا منتظر وی نماند به طرف در خروجی آرایشگاه رفت و به همدست خود که مرد جوانی بود اشاره کرد و او هم چادری زنانه به سر کرده و وارد آرایشگاه شد و چاقویی را که زیر لباسش پنهان کرده بود بیرون کشید و با تهدید از صاحب آرایشگاه خواست وجوه نقد و هرچه را که دارد به وی بدهد.

زن آرایشگر که با دیدن این صحنه وحشت کرده بود، با جیغ و فریاد از همسایه‌ها کمک خواست که در این هنگام مرد زن‌نما با چاقویی که در دست داشت، دستگیر اما زن حاضر در مغازه قبل از درگیری فرار کرد.

مرد زن‌نما که جلال نام دارد در بازجویی‌ها به جرم خود اعتراف کرد و گفت: در این دزدی ناموفق همسر صیغه‌ای‌اش همدست وی بوده و تاکنون چندین فقره سرقت انجام داده‌ایم. بدین ترتیب ماموران به سراغ زن صیغه‌ای که در خانه پدری‌اش بود رفتند و او را به دام انداختند. هم‌اکنون تحقیقات از آنان برای افشای سایر جرایم احتمالی‌شان ادامه دارد.

دختران جوان دوبار بخوانند

دختر جوانی پس از برقراری رابطه با پسر مورد علاقه‌اش به خاطر عذاب وجدان اقدام به خودکشی کرد.

دختر جوانی در اصفهان پس از اقدام به خودکشی به بیمارستان منتقل شد و خانواده او طی شکایتی، مدعی شدند دخترشان مورد تعرض قرار گرفته و سپس به خاطر صدمات روحی وارده دست به خودکشی زده است.

پدر این دختر با طرح این شکایت گفت: دخترمان برای فراگیری مهارت‌های کاری خاص در یک آموزشگاه ثبت‌نام کرد و دلباخته مربی خود شد و حتی تصمیم گرفت با وی ازدواج کند، اما از سوی مرد مربی مورد آزار قرار گرفت و با خوردن سم اقدام به خودکشی کرد.

پس از اعلام شکایت خانواده دختر، پرونده‌ای در این خصوص تشکیل شد و بعد از بهبودی نسبی دختر جوان وی تحت بازجویی قرار گرفت و گفت: من از همان ابتدا با استادم رابطه‌ای محبت‌آمیز برقرار کردم و همین صمیمیت باعث شد به تدریج به یکدیگر علاقه‌مند شویم تا اینکه روز حادثه پس از خاتمه کلاس دست به اقدامی زدیم که درنهایت موجب پشیمانی من شد، و برای اینکه شخصیت و آبروی خانواده‌ام در این میان لکه‌دار نشود و در ثانی گرفتار عذاب وجدان شده بودم تصمیم گرفتم خودم را بکشم!

انسان، تا وقتی که کاملاً نمرده، بدنیا نیامده است • فرانکلین

قدرت جادویی خواب

این گزارش در ارتباط با پدیده ای حرف می زند که شما را شاد تر، خوشحال تر، سالم تر، دوست داشتنی تر و حتی لاغرتر می کند

برگردان: بهروز بهرامی

۲۴x۷

از چــه زمــان زندگی با ابعاد بیســت و چهار ضربدر هفت، برای انسان به یک واقعیت تبدیل شده است؟

البته منظور از این فرمول، فعالیت شــبانه‌روزی بدون اســتراحت و خواب کافی است که از مدتها قبل ما انسانها را با این تصور که "ارزش کار و فعالیت بیشتر از هر پدیده دیگــری اســت و خواب به معنای تنبلــی و کاهلی و دور ماندن از اهداف زندگی است..." شیفته خود کرده است. به هر شــکل و طریقی که این تصور شــکل گرفته باشــد، نتیجه آن صدها میلیون انســان را چه در مناطق پیشــرفته و چه در مناطق درحال توســعه با مشکلات عدیده ای از نظر سلامت جسم و روح مواجه کرده است. به غیر از آن، کیفیت زندگی و حتی طول آن نیز بر اثر کاهش خواب در مخاطره قرار گرفته اســت. حال آنکه علائم و شواهد تازه به وضوح نشان می دهد که چرا خواب به اندازه کافی، همه اولویت‌های زندگی را تحت تاثیر قرار می دهد.

یک زن

ژاکلین طی سالها در تلاش بود تا با یاری متخصصان، بــر میگرن یا ســردرد روزانه خود فایق آید. پزشــکی که ژاکلیــن بیشــتر از همه به او اعتقاد داشــت، بــه او اصرار می کرد که ابتدا به ســایر مشــکلات مربوط به ســلامتی خود بپردازد. ژاکلین ۴۴ ســاله، دارای مشــکلاتی چون زیادی وزن، فشــارخون بالا، میزان کلسترول بالا و میزان بالای قند خون بود، اما زمانی که متوجه وجود مشکلی در خودش شــد که از وجود آن خبر نداشت، آنگاه همه چیز روال صحیح را به خود گرفت.

ژاکلین که در دادگستری به عنوان منشی دادگاه شاغل بود، هیچگاه مشکلی به نام بی‌خوابی را تجربه نکرده بود و در شبانه‌روز، هشت تا ۹ ساعت می خوابید، اما هنگامی کــه به پزشــک خود گفت، هر چقدر هم که طی شــب و روز می خوابد، اما باز به هنگام بیداری احساس خستگی شــدیدی به او دست می دهد، پزشک مذکور ژاکلین را به کلینیک ویژه مشکلات مربوط به خواب فرستاد. در آنجا متخصصــان ژاکلیــن را چند بار در هنگام خواب شــبانه از نزدیک تحت بررســی قرار دادند. ســرانجام کاشف به عمل آمد که ژاکلین دچار گونه‌ای مشــکل تنفسی است و همین مشکل باعث می‌شود هنگامی که در خواب است، در هر ســاعت چند بار، تنفــس خود را قطع کند. در واقع این مشــکل باعث می شــد که ژاکلیــن علی رغم آنکه در ظاهر هشــت ساعت می خوابید، اما در واقعیت، بدن او از اســتراحت کافی و لازم بی‌بهره بود. این ناهنجاری که به اختصار آن را (O-S-A) می نامند، در حقیقت یک مشکل خطرناک محسوب می شود. آنگاه که ژاکلین درمان خود را برای چنین ناهنجاری آغاز کرد، آهسته آهسته، از خواب در حالتی انرژیک و تروتازه برمی خاست.

ژاکلیــن در ایــن باره چنین می گوید: "پــس از انجام درمان، من احساس بهتری داشتم، ورزش را شروع کردم و حتی وضعیت تغذیه‌ام بهتر شد. سپس حدود پانزده کیلو از وزن خودم کاستم و سرانجام سیگار را هم کنار گذاشتم. در این میان، پزشک من که به خاطر کلسترول، فشارخون و میزان قند خون بالا قصد داشــت مرا تحت درمان دارویی قرار دهد، ناگهان متوجه شد که همه این مشکلات از بین رفته و یا در شــرف تعدیل شدن است. حتی سردردم هم که بزرگترین مشکل من بود، تا حدود زیادی کاهش پیدا کرده و کم‌اثرتر و کم‌مقدارتر شده است. واقعیت این است که خواب خوب و کافی به من کمک کرده تا بر بسیاری از مشکلات جسمی و روحی خود غلبه کنم."

خلاصه اینکه بنابر گفته استاد کرسی خواب دانشگاه هاروارد، پروفســور لورنس اپشــتاین: "به دست آوردن خواب بیشــتر و باکیفیت‌تر، احتمالاً آســان‌ترین راه برای بهبود وضعیت سلامتی و نشاط انسان است".

چقدر خواب کافی است؟

نســخه‌ای برای میزان دقیق خواب که برای همه کس کاملترین باشد، در دست نیست. برخلاف این باور دیرین که هر انســان بزرگســالی، طی شبانه‌روز به هشت ساعت خواب نیازمند اســت، براساس تحقیقاتی که در دانشگاه ایالتی واشــنگتن به عمل آمده، ثابت شــده که این ژنتیک است که میزان خواب مورد نیاز شخص را تعیین می کند. به همین دلیل است که همه ما انسانهایی را می‌شناسیم که با شــش ساعت خواب در شــبانه‌روز، بسیار هم تروتازه و ســرحال هســتند، همین طــور هم اشــخاص دیگری را می‌شناســیم که با بیشــتر از هشــت ســاعت خواب در شبانه‌روز، باز همیشه مشغول چرت زدن هستند! در واقع این وضعیت ژن شــخص است که میزان مطلوب خواب او را معین می کند و این میزان ممکن اســت در هر کســی متفاوت باشد. اما مهم این است که یک شخص هنگامی که میزان مطلوب خواب خود را به دست آورد، باید حتماً آن را رعایت کند، وگرنه مشــکلات و مسائل عدیده جسمی و روحــی و روانی در برابرش قدعلم خواهد کرد. اکنون قدرتهای جادویی خواب را برشمرده و تشریح می کنیم.

قدرت جادویی شماره ۱:

"زندگی طولانی‌تر و سالم‌تر"

برطبق آماری که از جوامع پیشرفته و درحال توسعه به دست آمده، میزان خواب حدود چهل درصد از جمعیت این گونه جوامع، در شــبانه‌روز به کمتر از هفت ســاعت خواب کامل با چشــمان بســته می رسد و این میزان، تاثیر سوء خود را به نمایش می گذارد.

بنــا به گفته پروفســور لورنس اپشــتاین: "رابطه میان خواب و ســلامتی و همچنین میان بی‌خوابی یا خواب بد و بیمــاری، هرچه که زمان می گذرد، وضوح بیشــتری را نشان می دهد."

برای مثال برطبق آمار به دســت آمده، میزان متوســط خواب هر شــخص از دهه پنجاه میلادی (پنج دهه پیش) که هشــت ســاعت بود، به میزان هفت ساعت در سالهای اخیــر، کاهــش پیدا کرده اســت. اما طی همیــن مدت به وضوح افزایش فشــارخون نشان داده شده است. **اصولاً فشــارخون و ضربان قلــب در خواب بــه کمترین میزان کاهش پیدا می کند. حال آنان که خواب کمتر و سبک‌تری دارند، طبیعتاً متوســط فشارخون بیشــتری پیدا می کنند.** در حقیقت، کاهش میزان خواب با افزایش ضربان قلب و درنتیجه افزایش خطر و ریســک برای ابتلا به حمله قلبی، همراه می شود.

پروفســور فیلیس زی معاون مرکز تحقیقات خواب در دانشــگاه شیکاگو در این خصوص چنین اعتقاد دارد: "زمانــی که مردم با بی‌خوابی مواجه می شــوند، در واقع با سطح بالاتری از هورمونهای استرس در بدن خود روبرو هســتند. ضمن آنکه با تورم بیشــتری هم در ماهیچه‌های بدن مواجه می شــوند کــه هر دو ایــن افزایش‌ها، باعث کاهش سیستم ایمنی و مصونیت بدن می گردد که به نوبه خود بدن انســان را در برابر هجــوم امراض و بیماریها، و انواع میکروبها و ویروسها، بدون دفاع رها می کند."

به عبارت واضح‌تر، خواب بیشتر و بهتر حتی می تواند تاثیر واکسن ضدآنفولانزای شما را قوی‌تر و بهتر کند. طی یک آزمایش در دانشگاه شیکاگو، به چند مرد که از واکسن

کاهش میزان خواب در ما انسانها به‌قدری به آهستگی و بدون علائم، اتفاق افتاده که تعداد محدودی از انسانها متوجه آن شده‌اند.

آیا افزایش جمعیت و آن شیردادنهای نیمه‌های شب در این امر تاثیر داشته است؟ آیا وسوسه‌های انسان توسط اینترنت، بازیهای تصویری و ویدیویی و کانالهای رو به افزایش تلویزیونی باعث این اتفاق شده‌اند؟ آیا اتصال رو به رشد انسان به کار، محیط کار و حتی آوردن کار به خانه، باعث کاهش خواب شده است؟ با خواندن این مطلب به اهمیت میزان خواب پی ببرید.

آنفولانزا استفاده کرده بودند، اجازه خواب برای بیشتر از چهار ساعت طی شب را ندادند. اما در عوض به چند مرد دیگر که آنها نیز واکسینه شده بودند، اجازه خواب کامل و هشت ساعته را دادند. آنگاه پس از چند روز در مقام مقایسه، میزان آنتی‌بادی و یا سلول مقاوم در برابر آنفولانزا، در آنان که میزان خواب کمتری داشتند، کمتر از نصف، نسبت به کسانی بود که خواب کامل‌تر را تجربه کرده بودند. به زبان ساده‌تر، کسانی که خواب کافی و خوب را تجربه کنند، عمری طولانی‌تر خواهند داشت.

قدرت جادویی شماره ۲:

"احساس بهتر، ظاهر زیباتر"

کسانی که طی شبانه‌روز چهار ساعت خواب یا کمتر دارند، نه‌تنها مشکلات فیزیکی بیشتری را احساس می‌کنند، از جمله سردرد و شکم درد، بلکه در متابولیسم بدن خود نیز تغییراتی را تجربه می‌کنند. درست مثل تغییراتی که اشخاص در هنگام بالاتر رفتن سن، به‌طور طبیعی در خود مشاهده می‌کنند. بنابراین عجیب نیست که پس از یک شب که با بی‌خوابی دست به گریبان می‌شویم، قیافه‌ای بسیار خسته و درمانده پیدا می‌کنیم. دلیل واقعی چنین تاثیراتی، همانا هورمونهای رشد است.

هورمونهای رشد برای حفظ شرایط قیافه و چهره ما، هرچه که سن ما بالاتر می‌رود، بسیار لازم و مهم است. سطح هورمونهای رشد انسان در سنین مابین بیست و شصت با کاهش کاملاً محسوس مواجه می‌شود. دلیل آنهم کاملاً واضح است. زمانی که ما انسانها دارای سطح بالایی از هورمونهای رشد هستیم، عضلات ما جمع شده و سالم هستند و در نتیجه پوست ما هم روی این تجمع‌های عضلانی بهتر، کشیده‌تر و سالم‌تر به نظر می‌رسد. درواقع ما دارای چهره و بدنی سالم، بشاش و دوست داشتنی می‌شویم. بنابراین بهتر است تا آنجا که امکان دارد، سطح هورمونهای رشد خود را در بالاترین میزان نگهدارید و بهترین راه برای رسیدن به چنین سطحی، همانا خواب است.

اما برعکس زمانی که از قیافه و چهره خود ناراضی هستیم و خود را دوست داشتنی نمی‌یابیم، آنگاه حتی رابطه‌های ما با دیگران هم آسیب‌پذیر می‌شود. بنابراین خواب مناسب حتی روابط انسانی ما را بهتر می‌کند.

قدرت جادویی شماره ۳:

"شادتر و خوشحال‌تر و استرس کمتر"

در سال ۲۰۰۵ بنیاد بین‌المللی خواب یک تحقیق بین‌المللی انجام داد. در پاسخ، بیشتر از نیمی از اشخاصی که‌مورد پرسش قرار گرفتند، از تجربه‌بی‌خوابی خود گفتند که حداقل چند شب در هفته گریبان آنها را می‌گیرد.

امروزه این مهم اثبات شده، که کسانی که با بی‌خوابی مواجه می‌شوند، سطح بالاتری از هورمونهای استرس را تولید می‌کنند. با هورمون‌های استرس، انسان از سوی دیگر، خود برای به خواب رفتن با اشکال مواجه می‌شود که باز هم به نوبه خود استرس را افزایش می‌دهد. این ارتباط تنگاتنگ که تاثیر یکی بر دیگری را به دنبال دارد، نتایج وخیمی برای شخص به دنبال خواهد داشت.

پل نیلسون ۴۲ ساله اهل شیکاگو، درباره مشکل بی‌خوابی خود چنین می‌گوید: "کار من به آنجا رسید که طی ۳۰ روز، تنها ۳۰ ساعت خوابیدم. در نتیجه روزهای کاری خود را از دست دادم، با اتومبیلم تصادف کردم و کار به جایی رسید که هیچگونه تمرکزی نداشتم."

درجای دیگر پروفسور آز از دانشگاه ایلی نویز می‌گوید: "آنان که خواب کافی ندارند، دچار افسردگی می‌شوند و افسردگی، بی‌خوابی را به حالت مزمن درمی‌آورد. در نتیجه شخص به یک دور و تسلسل از بدترین نوع مبتلا می‌شود. اما عکس این حالت هم واقعیت دارد و آن هم این که خواب بیشتر و بهتر، شخص را خوشحال‌تر و بشاش‌تر می‌کند و او را در روابط کاری و اجتماعی خودش هم به موفقیت بیشتری می‌رساند و حتی باعث محبوبیت او می‌شود."

قدرت جادویی شماره ۴:

"افزایش قدرت مغز و ذهن"

نه‌تنها بی‌خوابی و یا کم‌خوابی باعث تاثیرات منفی در سلامتی شخص می‌شود، بلکه روی تمرکز و قابلیت‌ها و توانایی‌های او برای حل مشکلات، و همچنین حافظه و احساس او هم تاثیر منفی می‌گذارد.

پروفسور بساردو، مدیر مرکز خواب و بی‌خوابی و مشکلات آن در بیمارستان متودیست در بروکلین، در این باره می‌گوید: "هر چیزی که روی کیفیت و کمیت خواب تاثیر منفی بگذارد، می‌تواند باعث ایجاد نتایج سوء و بلندمدت روی جسم و روح شود. کسی که ۱۷ ساعت به‌طور مداوم بیدار بوده، از نظر کارایی و توان انجام وظایف روزمره به گونه‌ای عمل می‌کند که گویی در خون او، الکل به میزان پنج درصد وجود دارد."

و چنین است آمار مربوط به تصادفات اتومبیل! چرا که بر طبق بررسی‌های انجام شده، تنها در کشور آمریکا، یکهزار و پانصد نفر در سال، جان خود را بر اثر تصادفهایی از دست می‌دهند که راننده‌های حاضر در آن تصادفها، بر اثر بی‌خوابی دچار مشکلات مربوط به تمرکز و نظم ذهنی شده بودند.

دریک بررسی تازه‌نتیجه گیری بسیار ناراحت کننده‌ای به دست آمده و اینکه، افرادی که دچار مشکلات مربوط به خواب هستند، متاسفانه در قضاوتهای خود هم دچار مشکل می‌شوند. حال می‌توان حدس زد که چنین کمبودی تا چه اندازه ممکن است در تصمیم گیریها و قضاوت افرادی که به حرفه‌هایی چون سربازی و یا پزشکی مشغولند و یا افرادی که وظیفه‌های مقدسی چون معلمی و پرستاری را برعهده دارند، تاثیرات سوء گذاشته و عواقب وخیمی را به‌بار آورد. بنابراین، خواب بهتر، بدون تردید تصمیم گیریهای عاقلانه‌تری را به همراه خواهد داشت.

قدرت جادویی شماره ۵:

"وزن کمتر و معتدل‌تر"

کاملاً مشخص است در جوامعی که مردم آن به میزان بیشتری با بی‌خوابی و یا خواب بد و ناکافی مواجه هستند، مشکل اضافه وزن هم به مقدار بیشتری در میان آنها مشاهده می‌شود.

بررسی‌ها و آزمایشهای اخیر نشان داده، اشخاصی که با خواب ناکافی روبرو هستند، در معرض اضافه وزن قرار دارند. دلیل آن هم در وضعیت متابولیسم آنها نهفته است. بنا به گفته پروفسور بروس نویسنده کتاب (شب بخیر: راهنمای خواب بهتر و سلامتی بهتر در چهار هفته): "با کمبود خواب ما شاهد، کاهش در متابولیسم و افزایش در اشتها می‌شویم و آنچه اعجاب‌آور است این که کمبود خواب روی انتخاب انواع تغذیه هم تاثیر می‌گذارد و انسان را به سوی استفاده از مواد غذایی همراه با قند جذب می‌کند. این هم بدان خاطر است که بی‌خوابی خود، حساسیت‌های انسولینی انسان را کاهش می‌دهد و در نتیجه شخص بی‌خواب را در خطر بیماری چون دیابت از نوع دوم قرار می‌دهد. همه این فعل و انفعالات علاوه بر مشکلات مربوط به سلامتی، اضافه وزن را هم برای شخص بی‌خواب به دنبال دارد."

درواقع خواب ناکافی، باعث کاهش سطح لپتین در بدن انسان می‌شود. لپتین همان هورمونی است که به انسان احساس سیر بودن می‌بخشد، اما در عوض، افزایش در سطح هورمونی موسوم به ژرلین را باعث می‌شود که این هورمون به انسان احساس گرسنه بودن می‌دهد.

خلاصه این که اگر بیشتر و راحت‌تر بخوابید، برای شما مبارزه با هوسهایی چون استفاده از شکلات، غذای چرب و امثال آن آسان‌تر می‌شود که نتیجه آن شرایط وزنی و بدنی مناسب است که به نوبه خود شما را نسبت به خودتان راضی‌تر می‌کند و همگی می‌دانیم که اگر از خودمان رضایت خاطر داشته باشیم، می‌توانیم به انسانهای مفیدی تبدیل شویم.

سعی کن تو انسان باشی، از اینکه دیگران چه می کنند و چه می گویند واهمه مکن

● حسین رحمت‌نژاد

مشاوره خانواده و ازدواج

قابل توجه خوانندگان گرامی
زمان این مشاوره دچار تغییر شده است

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) دوشنبه ها از ساعت ۱۲ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: سه شنبه ها از ساعت ۱۲ الی ۱۵

با پسر ۹ ساله‌ام مشکل دارم

* پسرم که در کلاس سوم ابتدایی درس می‌خواند، موقع انجام تکالیف مدرسه خیلی کلافه‌ام می‌کند. طوری که من باید دائماً مواظبش باشم و با او کلنجار بروم تا از این‌پا و اون‌پا کردن دست بردارد و سر موقع تکالیفش را به اتمام برساند.

چند بار هم تنبیهش کردم اما فایده‌ای نداشت. شیطنت می‌کند، یا تلویزیون تماشا می‌کند یا با اسباب‌بازیهای مختلف سرگرم می‌شود و...

**** در این مواقع شما چه واکنشی نشان می‌دهید؟**

* سرش داد می‌کشم و به او دستور می‌دهم که تلویزیون را خاموش کند و برود سر درس و مشقش! در این مواقع خیلی عصبی می‌شوم و چنانچه قبلاً عرض کردم گاهی هم کتکش می‌زنم.

**** پسرتان در طول روز با همبازیهایش بازی می‌کند؟**

* خیر، من از کوچه و خیابان فرستادنش می‌ترسم و اجازه نمی‌دهم که با بچه‌های محل بازی کند.

** ولی او در این شرایط سنی برای رشد جسمی و روانی نیاز به بازی کردن و جنب و جوش دارد و شما نه‌تنها او را از بازیهای دسته‌جمعی بازمی‌دارید، در منزل هم توقع دارید که او آرام و بی‌تحرک باشد و گله دارید که چرا مشقش را به موقع نمی‌نویسد و حتی تنبیهش هم می‌کنید، که لازم است این روش را کنار بگذارید.

فرزندتان بایستی روزانه ساعاتی را به بازی و جنب و جوش بپردازد. بازی بویژه در گروه همسالان و همبازیها برای او مفید و سازنده است.

* تاکنون به این موضوع فکر نکرده بودم و اصولاً نمی‌دانستم که بازی برای او این همه مفید باشد.

** فرزندتان ساعاتی را در مدرسه می‌گذراند و پس از برگشت به خانه، خسته و گرسنه است و نیاز به غذا و استراحت دارد. پس از آن بایستی از او توقع داشته باشید که تکالیف مدرسه‌اش را شروع کند. توصیه من به شما این است که با او صحبت کنید و به او نزدیک شوید با لحنی که او فکر کند که می‌تواند از خودش و خواسته‌ها و تمایلاتش بگوید و نشان دهید که درکش می‌کنید و به‌گونه‌ای با او همدلی کنید. مثلاً «من می‌دونم که خسته‌ای و دلت می‌خواد استراحت کنی بعد درسهایت را بخوانی». او در این صورت حس می‌کند که درکش می‌کنید و زمینه خوبی برای همفکری بعدی فراهم می‌شود.

شما بعداً می‌توانید از او بخواهید که به کمک همدیگر برنامه‌ای بریزید که هم شما وهم او راضی باشد. البته می‌توانید احساسات خودتان را حاکی از اینکه وقتی او تکالیفش را به موقع نمی‌نویسد هم قبلاً بیان کنید. بدین نحو او یاد می‌گیرد اگر مشکلی دارد با کمک گرفتن از شما به نحو رضایت‌بخشی حل کند.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمدرضا دژکام (روانشناس و مشاور) پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود .

مشاوره حقوقی

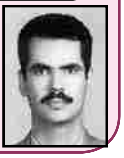

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی) چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند وقادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند .

اثر دیابت بر دهان

دیابت یک بیماری متابولیک است. اختلال در سوخت‌سازی مواد نشاسته‌ای، بالا رفتن مقدار گلوکز خون از ۱۲۰ به بالا، پرخوری، نوشیدن مایعات زیاد، ادرار زیاد و تغییرات فیزیولوژیکی از علایم شایع دیابت است. کاهش تولید انسولین، اختلال در عملکرد انسولین یا هر دو باعث می‌شود که قند خون (گلوکز) نتواند از جریان خون وارد بافت‌ها گردد. در نتیجه، مقدار قند خون بالا می‌رود و همچنین قند در ادرار دیده می‌شود. به علت تغییرات در انسولین در سنین مختلف، دو نوع دیابت داریم که هر کدام دارای علایم و عوارض خاص می باشند.

دیابت نوع یک: در این نوع از دیابت، شخص وابسته به انسولین است. یعنی بدون تزریق انسولین قادر به کنترل قند خون و ادامه حیات نیست. علت آن تخریب سلول‌های سازنده انسولین در پانکراس است که بیشتر در کودکان و نوجوانان رخ می‌دهد و در صورت عدم کنترل و تزریق انسولین و به علت بالا رفتن قند خون از حد نرمال دچار کما (بی‌هوشی) می‌شوند. بعضی‌ها ندانسته به علت درمان غلط و دادن آب قند باعث مرگ این افراد می‌شوند.

دیابت نوع دوم: به آن دیابت شیرین یا غیروابسته به انسولین گویند که بیمار برای کنترل قند نیاز به تزریق انسولین ندارد و می‌تواند توسط دارو آن را کنترل کند. علت آن هم مقاومت محیطی نسبت به فعالیت انسولین و اختلال در ترشح انسولین و افزایش تولید گلوکز در کبد است. در این نوع، دیابت اگر سلول‌ها ترشح کنند، انسولین تخریب نمی‌شود، ولی در نوع یک تخریب می‌شود.

دیابت نوع دوم در افراد چاق بیشتر دیده می‌شود و اکثر مردم از وجود آن بااطلاع هستند و با مصرف داروهای ضد دیابت (هیپوکسیلی) و رژیم غذایی کنترل می‌شود. در این نوع دیابت به حالت کما رفتن کمتر شایع است.

یک نوع دیابت دیگر هم وجود دارد به نام دیابت دوران حاملگی که در دو تا پنج درصد از خانم‌ها رخ می‌دهد که بعد از دوران بارداری برطرف می‌شود. البته نباید فراموش کرد افرادی که به این نوع دیابت گرفتار می‌شوند، در سنین بالا به دیابت نوع دوم بیشتر مبتلا می شوند.

علایم دهانی:

خشکی دهان، ترک مخاط، سوزش زبان، کاهش میزان بزاق و تغییر فلور حفره دهان، افزایش میکروب و ویروس‌هایی که در ایجاد آنت، تب‌خال و پوسیدگی دندانها شرکت دارند از علائم دهانی هستند. در این افراد مقدار پوسیدگی دندانها زیاد است. وجود آبسه و ایجاد آبسه، جرم در اطراف دندانها، التهاب و خونریزی لثه‌ها، دیر خوب شدن زخم‌ها، تحلیل استخوان آلونول، لقی دندانها و بوی بد دهان از نشانه‌های رایج مبتلایان است. گاهی اوقات به علت عدم کنترل دیابت و تخریب شدید لثه‌ها و استخوان، باعث از دست دادن دندانها می گردد و گاهی دیده شده است، به‌طرز خارج کردن تمام دندانها و گذاشتن دندانهای مصنوعی و یا ایمپلت به علت زخم این افراد قادر به تحمل آن نیستند. در اغلب کودکانی که به دیابت نوع یک مبتلا هستند، تخریب پریودنتال در نواحی دندانهای پیش و جلو دیده می‌شود که با بالا رفتن سن این تخریب بیشتر می‌گردد. این عارضه در جوانان بیشتر دیده می‌شود.

با کنترل دیابت و درحالت طبیعی نگهداشتن قند خون و رعایت بهداشت کامل کنترل توسط دندانپزشک، می‌توان از بروز عوارض ناشی از دیابت جلوگیری کرد. دیابت تنها روی لثه‌ها و دهان اثرات تخریب کننده ندارد، بلکه می‌تواند روی چشم و عروق و اعصاب و سایر اندامها نیز اثرات منفی داشته باشد.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۰ الی ۱۲ صبح و از ساعت ۸ الی ۱۰ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

آیا کودکان «بیش‌فعال» درمان می‌شوند؟

برخی کودکان «بیش فعال» بوده و بسیار پرانرژی و ناآرام هستند.

در این گونه کودکان سه نوع علامت اصلی وجود دارد که شامل بیش‌فعالی، کمبود توجه یا بیش‌فعالی همراه با کمبود توجه است. این نوع کودکان تکالیف مدرسه خود را نصفه و نیمه انجام می‌دهند، بی‌دقت هستند و وسایل خود را جا می‌گذارند.

درمان این اختلال با دارو امکان‌پذیر است و جای نگرانی برای والدین وجود ندارد.

ooo

* پسرم امسال به کلاس اول ابتدایی رفت. هنوز یک ماه از سال تحصیلی نگذشته بود که از مدرسه به من خبر دادند که پسرم بیش‌فعال است و باید هرچه زودتر برای درمان وی به صورت جدی اقدام کنم. من از قبل می‌دانستم که پسرم خیلی پرانرژی است، بعضی اوقات آنقدر پرانرژی و ناآرام بود که هرچه من تلاش می‌کردم که وی را آرام و ساکت کنم، بی‌نتیجه بود و تا این موضوع را به همسرم می‌گفتم، وی فوراً عصبانی می‌شد و می‌گفت تو بی‌حوصله هستی و این بچه خوب و پرانرژی است. بستگان همسرم می‌گفتند که همسرم در کودکی، همینطور پرانرژی و ناآرام بوده است و من با این حرفها راضی می‌شوم که رفتار پسرم طبیعی است اما بعد از اینکه مشاور مدرسه تشخیص بیش‌فعالی داده است. من خیلی نگران و ناراحت وضعیت پسرم هستم و می‌خواهم اطلاعات بیشتری در این زمینه داشته باشم.

** در این کودکان سه نوع علامت اصلی وجود دارد که شامل بیش‌فعالی، کمبود توجه یا هر دو مورد با هم (اختلال بیش‌فعالی همراه با کمبود توجه) که شایع‌تر است البته کمبود توجه مخفی‌تر است و اطرافیان کمتر متوجه این مشکل می‌شوند.

* پیش از اینکه این مطلب را ادامه دهم یک نکته مهم را مشخص کنم، همه کودکانی که پرفعالیت بوده و دائماً درحال جنب و جوش هستند، بیش‌فعال نیستند، گاهی رفتار پدر و مادر و روش تربیتی آنها باعث می‌شود که کودک الگوی یک کودک بیش‌فعال را از خود نشان دهد.

کودکان دارای این اختلاف نمی‌توانند توجه خود را متمرکز کنند و در فعالیت‌هایی همچون تمرکز حواس، گوش دادن و یادآوری مشکل دارند. این کودکان حواس‌پرت، بی‌توجه (بدون فکر عمل کردن) و بیش‌فعال هستند و معمولاً در یادگیری، پیگیری و تمام کردن کارها، دوستیابی و حفظ دوستان مشکل دارند.

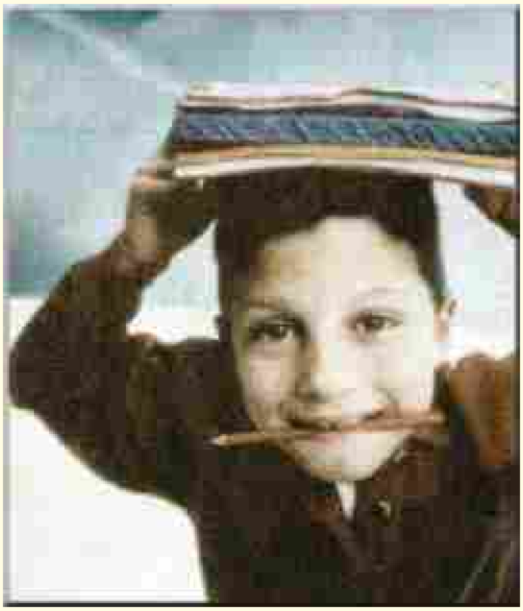

علایمی که در دوره تحصیل بروز می‌دهند عبارتند از: سرهم‌بندی کردن تکالیف، جا انداختن تکالیف و مشق، برخاستن پی‌درپی از سر تکلیف، نصفه و نیمه انجام دادن تکالیف، بی‌دقتی، بدخطی، نپذیرفتن مسوولیت اعمال خود و جا گذاشتن وسایل و کیف و...

* * از اطلاعاتی که دادید متشکرم. اما می‌خواستم درباره علت بروز این مشکل و چگونگی درمان آن اطلاعاتی داشته باشم.

* علت این اختلال می‌تواند ژنتیکی، عصب‌شناختی و محیطی باشد، در مورد عامل ارثی حتماً علایمی از این اختلال در نسل‌های قبل حتی پدربزرگ و مادربزرگ نیز وجود داشته است. اما اگر بخواهیم به‌طور خلاصه توضیح دهیم: در این گونه کودکان توانمندی‌های قسمت‌های مختلف نیز هماهنگ نیست، زیرا بعضی مراکز در این‌گونه کودکان کندتر از افراد عادی بوده و به همین دلیل تمرکز، برنامه‌ریزی و سازماندهی در آنها ضعیف است. حتی اگر هوش خوبی داشته باشند رشد کمتری نسبت به افراد عادی خواهند داشت، زیرا در کنار هوش بالا باید تمرکز نیز وجود داشته باشد.. درمان این اختلال عمدتاً دارویی است، ولی جای نگرانی نیست چون در بعضی موارد درمان دارویی مشکل راحل خواهد کرد. درحقیقت این داروها فعال‌کننده مغز هستند و بعضی از مراکز مغز را فعال می‌کنند، برعکس اینکه تصور می‌شود این داروها آرام‌کننده ولی فعال‌کننده هستند، زیرا هرچه کودک رشد می‌کند مغز کودک نیز رشد یافته و پیشرفته‌تر می‌شود و رفتارها و عملکردهای وی سنجیده‌تر می‌شود. بنابراین داروها مراکزی را که فعالیت کمتری دارد، فعال‌تر می‌کند و باعث رشد آنها می‌شود و اگر دارو مصرف نشود، رشد مغزی کودک به صورت هماهنگ نخواهد بود و مطابق آن به دلیل رفتارهای ناپخته‌اش شخصیت او نیز تحت تاثیر قرار می‌گیرد و مشکل ثانویه ایجاد می‌شود به نحوی که دائماً باید به او تذکر داده شود و مورد انتقاد قرار گیرد، درحالی که کودک متوجه مشکل خود نیست و احساس می‌کند نمی‌تواند فرد خوبی باشد و...

بنابراین اگرچه عده‌ای از این کودکان با بزرگتر شدن بهبود می‌یابند، اما از آنجا که عده دیگری از آنها در این فاصله زمانی آسیب دیده و از نظر خانوادگی، شخصیتی، تحصیلی و غیره مشکل پیدا می‌کنند، توصیه می‌شود که برای درمان هرچه زودتر این کودکان، اقدامات لازم صورت گیرد.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

سئوال: در صورت فوت متهم، وضعیت پرونده کیفری و حقوقی به چه صورت می‌شود؟

«طرق متوقف شدن جریان رسیدگی به پرونده کیفری»

پس از شکایت شاکی یا گزارش ماموران و یا دستور رئیس مرجع قضایی و... رسیدگی به پرونده کیفری در دادگاه و دادسرای مربوطه آغاز می‌شود قاضی مکلف به رسیدگی است و باید درخصوص دعوت تعیین تکلیف کرده و اقدام به صدور حکم بنماید، ولی در مواردی در اثناء رسیدگی، مسائلی اتفاق می‌افتد که لزوماً باید وفق قانون رسیدگی متوقف گردد. در اینگونه موارد دادگاه ختم رسیدگی را اعلام و مبادرت به انشاء رای می کند.

فوت متهم یا محکوم علیه: اگر پس از وقوع جرم متهم فوت نماید، تعقیب متهم و مجازات وی مفهومی ندارد و دادگاه کیفری در خصوص متهم، در صورت مطرح شدن موضوع و تشکیل پرونده جزایی قرار موقوفی تعقیب صادر و اعلام می‌دارد. البته این در حالتی است که حکمی برعلیه متهم صادر نگردیده باشد، و متهم قبل از صدور حکم فوت کرده باشد، ولی اگر پس از صدور حکم و قطعی شدن حکم محکوم علیه فوت نماید، چند فرض و نظر متصور می‌شود:

الف: حکم جزای نقدی و شلاق و حبس و نظایر اینها باشد، مجازات لغو و ملغی‌الاثر شده و اجرای مجازات مفهومی ندارد.

ب ـ حکم دیه و ضرر و زیان ناشی از جرم که جنبه مالی داشته و جزء حقوق شاکی و قابل اجرا است و از ماترک متوفی برداشت خواهد گردید.

سئوال: درباره عفو عمومی و خصوصی توضیح دهید.

پاسخ: در قوانین حاکم از جمله قانون اساسی و سایر قوانین دو نوع عفو پیش‌بینی گردیده است. که باعث بخشودگی مجرمین می گردد ۱ـ عفو عمومی که با تصویب قوه مقننه صورت می گیرد.

۲ـ عفو خصوصی، در قوانین با مقام معظم رهبری است که ایشان می‌توانند، مجرمین را از مجازات عفو و یا در مجازات آنها تخفیف دهد که معمولاً از طریق کمیسیون عفو و بخشودگی قوه قضائیه با پیشنهاد ریاست قوه قضائیه به مقام معظم رهبری و موافقت معظم‌له عفو محکومین صورت می گیرد.

آنچه مردان را بزرگ می کند موفقیت است ● ناپلئون

ماءالشعیر مرگ

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

ماجرای عجیبی بود، اما نه؛ بیشتر از آن که عجیب باشد جالب بود! همه چیز از هنگامی شروع شد که من از مرخصی ۱۰ روزه برگشتم و مرکز بیسیم به کلانتری‌ها چنین تلفنگرامی را ارسال کرد: «اخیراً و ظرف دو هفته گذشته، پارازیت‌هایی روی امواج رادیویی این مرکز بیسیم مشاهده شده است. پس از پیگیری موضوع توسط متخصصان این واحد، مشخص شد که حدود احتمالی ارسال امواج مذکور باید در منطقه تحت نظر جنابعالی باشد، که با توجه به فاصله کم هوایی این مرکز با منطقه شما، امواج در این واحد مشخص شده و قطعاً پارازیت‌هایی قوی‌تر را باید در بیسیم‌های شما دریافت نمود. مساله را پیگیری کرده و گزارش آن را به این واحد ارسال نمایید...»

و اما مفهوم تلفنگرام مذکور به زبان ساده این بود؛ در حوالی منطقه تحت پوشش کلانتری‌ها، یک مرکز رادیویی غیرمجاز فعالیت دارد که به احتمال فراوان «شنود» کلیه پیام‌ها را انجام می‌دهد.

موضوع را که با بچه‌ها درمیان گذاشتم، همگی آن را تایید کردند. سروان صادقی گفت: «تا حالا چند مرتبه هنگام پیام برای گشتی‌های خیابان، پارازیتهای چند ثانیه‌ای را مشاهده کردم.» استوار هم گفت: «دقیقاً هر وقت توی خیابان هستم و پیامی برام ارسال میشه که مربوط به خلاف‌های بزرگ و سنگینه، این پارازیت‌ها شروع میشه...»

عصبانی شدم و گفتم: «نیروهای مارا ببین... هر کدامتون چند بار چنین چیزی را مشاهده کردین و گزارش ندادین... شد یکمرتبه من چهار روز برم مرخصی و وقتی برگشتم از دماغم درنیاد... این زشت نیست که مرکز فرماندهی به ما بگه که در منطقه تحت حفاظت ما «امواج رادیویی مزاحم» وجود داره؟»

سروان صادقی به آرامی گفت: «در اینکه شما – یعنی من و استوار و حتی گروهبان پورهمت – کوتاهی کردیم، تردیدی وجود نداره و آماده هرگونه تنبیهی هم هستیم اما...»

– اما چی...؟ آبروی من رفته و شما میگی اما؟ معلومه که جریمه‌تون می‌کنم... هر کدامتان به ۳ ماه تاخیر در گرفتن درجه محکوم میشین...»

استوار حرفم را قطع کرد و پا کوبید و گفت: «ولی شما نگذاشتین حرف سرگرد تموم بشه کلانتر... درسته که ما کوتاهی کردیم، اما مرکز بیسیم هم کم‌لطفی کرده که توی نامه‌اش به گزارش محسن اشاره نکرده... چون اولین کسی که این موضوع رو – چون شما نبودی – به فرماندهی گزارش کرد محسن بود... راستش رو بخواهید ما هم موافق نبودیم، اما محسن اعتقاد داشت که تماس‌های ما داره «شنود» میشه و واسه همین برای آنها گزارش ارسال کرد...

یکمرتبه آتشم سرد شد و رو به محسن – که کنار پنجره ساکت نشسته بود – گفتم: «پس چرا تو حرف نمی‌زنی و ساکتی؟» و محسن (که در این بیش از دو دهه هرگز نفهمیدم کی شوخی می‌کند و چه زمانی حرفش جدی است) از روی صندلی نیم‌خیز شد و گفت: «ترسیدم ریا بشه قربان...»

بچه‌ها که عصبانیت مرا دیده بودند خنده‌شان را خوردند. اما من که احساس می‌کردم قصاص قبل از جنایت کرده‌ام، برای اینکه فضا را ملایم کنم، رو به محسن کردم و پوزخند زدم و گفتم: «همین خضوع‌ات منو کشته پسر...» این بار بچه‌ها پرصدا زدند زیر خنده تا من هم راحت بگویم: «منو ببخشین... کمی تند رفتم» و بعد با محسن و سرگرد نشستیم و برای حل این معضل صحبت کردیم. قرار شد یکی از متخصصان را برای چند ساعت به منطقه خودمان بیاوریم تا راحت‌تر بتوانیم «ردیابی امواج شنود» را انجام دهیم.

«مهندس شهرابی» همان متخصص «ردیابی» بود که مرکز برایمان فرستاد. جوان بااستعدادی بود که مدرک الکترونیک‌اش را از دانشگاه فرانسه گرفته بود و پس از بازگشت به ایران، با نیروی انتظامی همکاری می‌کرد.

مهندس دستگاهش را که اندازه یک کیف سامسونت کوچک بود روی زانو گذاشت و داخل ماشین نشست و شروع کرد: «سمت چپ... حالا سمت راست... مستقیم... سمت چپ... داخل کوچه سمت راست... همین جاست» جایی که مهندس می‌گفت یک خانه دو طبقه معمولی بود؛ نه زیاد گرانقیمت و نه کلنگی. شبیه به خانه‌هایی که از پدر به فرزند ارث رسیده – که بعداً معلوم شد دقیقاً همینطور است – جلوی در پارک کردیم و مهندس شهرابی گفت: «مطمئنم مرکز شنود این جاست» سری تکان دادم و گفتم: «فقط استوار کریمی که لباس شخصی پوشیده اینجا وامیسه و زنگ می‌زنه، ما هم با ماشین کلانتری پایین‌تر می‌ایستیم تا ببینیم مشکلی پیش میاد یا نه؟»

و این بهترین کاری بود که انجام دادیم، چرا که متهم، نوجوان ۱۳ ساله‌ای به نام بابک بود که از نبودن پدر و مادرش استفاده و با دستگاهی که خودش طراحی کرده بود پیام‌ها را شنود می‌کرد! هنگامی که مشاهده کردیم لوازم او برای «استراق سمع» یک رادیو لامپی قدیمی و دو رادیو ترانزیستوری کوچک است، همراه با چند «کیت» و تعدادی «آیسی»های معمولی که همه را در مغازه‌ها می‌فروشند، مهندس شهرابی با حیرت گفت: «این بچه نابغه است»! نابغه کوچک اما، گوشه اتاق نشسته بود و به سختی اشک می‌ریخت. وقتی ازش پرسیدم: «چرا این کاررو می‌کردی؟» صادقانه و گریه‌کنان گفت: «فکر نمی‌کردم دارم کار بدی می‌کنم... برام جالب بود که ببینم پلیس‌ها به هم چی میگن؟»

در حد فاصل زمانی که استوار به پدر بابک زنگ زد، محسن گفت: «هر برخوردی که الان با این بچه بشه، آینده‌اش رو می‌سازه... همینطور که مهندس شهرابی میگه، بابک یک نابغه است، کمکش کن کلانتر که اذیت نشه»! خودم نیز همین فکر را می‌کردم. به همین خاطر موضوع را به گونه‌ای با پدرش (که از ترس داشت سکته می‌کرد که مبادا به جرم خرابکار دستگیرش کنیم) مطرح کردم که بتواند به فرزندش کمک کند. بعد هم موضوع را با یکی از مقامات امنیتی در میان گذاشتم و با رضایت ایشان قرار شد یک جریمه نقدی شامل بابک شود، بعد هم تحت‌نظر «مهندس شهرابی» فعالیت‌های آموزشی را آغاز کند.

O

«دست تقدیر یعنی همین... یک بچه دوازده، سیزده ساله دو تا سیم رو به هم وصل می‌کنه و یکمرتبه یک بیسیم می‌سازه! بعد هم یک آدم خوب مثل کلانتر به پستش می‌خوره و داخل مسیری قرار می‌گیره که زندگی‌اش عوض بشه (محسن اینها را گفت و چشمکی به جمع زد و رو به استوار ادامه داد) تازه یک‌چهارم سن تورو هم داره کریمی... اون چی میشه و تو چی شدی...؟» استوار غرولندکنان گفت: «دوباره بیکار شدی به ما گیر دادی؟ نه اینکه خودت نوه انیشتین و ابوعلی سینا هستی...؟»

کل کل بچه‌ها را یک خبر تلخ به هم زد. سرگرد صادقی ساعت ۹ شب اینگونه گزارش یک قتل را داد: «جوانی ۲۴ ساله به نام همایون، یکساعت قبل مهمان یکی از دوستانش به نام «فریبرز» میشه، فریبرز ۱۹ ساله که با خواهر ۲۳ ساله‌اش «فرزانه» بصورت مجردی زندگی می‌کردن، وقتی با همایون به خونه می‌رسند، سوئیچ ماشین دوستش را می‌گیرد تا فرزانه را به منزل عمه‌شون برسونه که شب اونجا بمانه، اما وقتی برمی‌گرده خونه با جنازه همایون روبرو میشه که «شیشه ماءالشعیر» توی دستش بوده و وسط اتاق افتاده بود... من و پورهمت – برحسب اتفاق – همان لحظه مشغول گشت زدن بودیم که دیدیم فریبرز جلوی در خونه‌اش داره می‌زنه توی سرش و فریاد می‌کشه و... با مشخص شدن موضوع، گروهبان را در محل قتل گذاشتم و چون فاصله نزدیک بود خودم را با سرعت به اینجا رساندم تا شما را در جریان بگذارم.»

از پشت میز برخاستم و گفتم: «من و محسن میریم به محل قتل، تو هم سرگرد به پزشک قانونی و بازپرس ویژه قتل زنگ بزن و ماوقع را تعریف کن...»

O

از وضعیت آن خانه هفتاد متری مشخص بود که مجردی است. فریبرز داخل اتاق خواب و روی تخت نشسته بود و اشک می‌ریخت. جنازه نیز وسط پذیرایی، روبروی تلویزیون افتاده بود. از وضعیت ظاهری و رنگ پوست جنازه به نظر می‌رسید که مسموم شده است؛ با زهری قوی که – احتمالاً – داخل ماءالشعیر بوده. حالا سوال این بود که آیا همایون خودکشی کرده یا به قتل رسیده؟ به سراغ فریبرز – که خواهی نخواهی متهم ردیف اول بود – رفتیم. او که خیلی بی‌تابی می‌کرد با دیدن ما پرسید: «شما هم فکر می‌کنین توی ماءالشعیر زهر بوده، درسته؟»

سری تکان دادم و پرسیدم: «شما فعلاً سوالات‌رو جواب بده آقافریبرز... واسه چی امشب همایون‌رو به خونه‌ات دعوت کردی؟»

فریبرز که از شدت تاثر کنترل اعصابش را از دست داده بود، یکمرتبه بسوی من هجوم آورد و بی آنکه متوجه موقعیتش باشد با مشتهای گره کرده فریاد زد:

–چرا اینطوری از من سوال می کنین؟ فکر می کنین من کشتمش؟ شما دیوونه‌اید که این فکررو می کنین؟ همایون برادر من بود... رفیق من بود... شما حق ندارین...

محسن مجبور به مداخله شد و انگشتانش را انداخت دور مشتهای فریبرز و درحالی که فشار مختصری داد –طوری که پسر جوان زانو زد و آخ گفت و حرف محسن را شنید –مؤدب باش پسر خوب... و اگر یکمرتبه دیگه مشتهات‌رو طرف کلانتر گرفتی اون وقت برات گران تمام میشه...»

فریبرز به خود آمد و سری تکان داد و گفت: «ببخشین.... منو ببخشین... نمی فهمم دارم چیکار می کنم... آخر همایون خیلی برام عزیز بود و شما میگین...»

به محسن اشاره کردم که یک لیوان آب برایش بیاورد و گفتم: «من هیچی نگفتم پسرجون... پس برای اینکه به ما ثابت کنی بیگناهی سعی کن آرام باشی و جواب سوالات را بدهی...» فریبرز لیوان آب را لاجرعه نوشید و گفت: «همایون هر چند وقت یکبار پیش من می آمد، ما از دوره دبیرستان با هم دوست بودیم، البته او چند سال از من بزرگتر بود، ولی خیلی با هم صمیمی بودیم و رفاقتمان تا الان هم ادامه پیدا کرد... قرار بود با هم شرکت بزنیم... او می‌خواست با خواهرم ازدواج کنه... خدایا جواب «فرزانه‌رو چی بدم؟» مشغول ادامه بازجویی از همایون بودیم که دکتر «پزشک قانونی» آمد و با معاینه اولیه گفت: «زهر قوی بوده... اونقدر قوی که مقتول فقط با خوردن یک جرعه به آخر خط رسیده... احتمال خودکشی کمه... به این خاطر که اگر کسی بخواهد خودش را بکشد یا نامه‌ای به جا می گذاره، یا لااقل زهر را داخل لیوان می‌ریزه و بعد می‌خوره، نظر من اینه که قاتل مخصوصاً زهر را داخل ماءالشعیر ریخته تا تلخی‌اش در وهله اول معلوم نشه...»

بعد از شنیدن نظریات دکتر از فریبرز پرسیدم: «ماءالشعیر را کی به همایون تعارف کرد؟» او هم سری تکان داد و گفت: «هیچکس... منظورم اینه که همایون با ماشینش آمد دنبال من و دوتایی رفتیم تا فرزانه‌رو از دانشگاهش برداریم، به خونه که رسیدیم اول قرار بود همایون بمونه، بعد که من اصرار کردم، قرار شد او بره داخل خونه و من هم با ماشینش خواهرم را برسانم منزل عمه‌ام... یعنی هر شب که همایون می آمد اینجا همین کار را می کردیم تا او راحت باشه...، با این حساب وقتی او داخل خانه شده، ما نبودیم که بهش چیزی تعارف کنیم، ولی همایون آنقدر با ما راحت بود که خودش بره سر یخچال و...» فریبرز سکوت کرد و محسن پرسید: «ماءالشعیر مال کی بود؟ شما؟»

پسر جوان پاسخ داد: «نه... من از مزه‌اش خوشم نمی آمد، فرزانه هر شب یک ماءالشعیر می خورد، می گفت برای اعصاب خوبه... ایناهاش... داره میاد... من بهش تلفن کردم...»

دختر جوان که قبلاً از زبان برادرش خبر مرگ نامزد غیررسمی‌اش راشنیده بود، برخلاف فریبرز خیلی آرام بود. اگرچه با دیدن جنازه همایون بغض‌اش ترکید، امارفت توی آشپزخانه نشست و از من پرسید: «چطوری کشته شده؟»

چون رفتارش کمی عجیب و شک‌برانگیز بود، مخصوصاً اینگونه پاسخش را دادم: «با خوردن ماءالشعیر شما که داخلش زهر ریخته بودن...»

تصور می‌کردم فرزانه هم مانند برادرش واکنش نشان دهد، اما او به آرامی زمزمه کرد: «پس بالاخره کار خودش‌رو کرد... بهم گفته بود که داغ خونه مادرم را روی دلم می گذاره!»

تعجب کردم و پرسیدم: «کی؟ واضح‌تر صحبت کنین؟»

و فرزانه گفت: «ناپدری نامردم... او از روز اول هم بخاطر خونه پدرم که به مادرم ارث رسیده بود با او ازدواج کرد، امابعد از مرگ مادر برای تصاحب آن خانه یک مشکل داشت؛ مادرم خانه را به نام من کرده بود، اما قیومیت ما را به ناپدری‌ام سپرده بود، با این حساب اگر من می‌مردم، ناخودآگاه سر برادرم بی کلاه می‌ماند و تمام ارث من – که همان خانه بود – به ناصر «ناپدری‌ام» می‌رسید! واسه همین نیز او اقدام به قتل من کرد... حسابش هم درست بود؛ می‌دانست که من هر شب وقتی از راه می‌رسم یک ماءالشعیر می خورم، اما تقدیر همایون بیچاره این بود که در غیاب ما بره سراغ یخچال و...»

فرزانه بی صدا گریست و من پرسیدم: «مگر شما بهش گفته بودین که قصد ازدواج با همایون را دارید؟»

فرزانه آهی کشید و گفت: «نه... اصلاً... ولی بهش اخطار کرده بودم که خانه را ترک کنه... البته یک دانگ از خانه به خودش می‌رسید و برای همین آنجا را ترک نمی‌کرد، اما من هفته قبل بهش گفتم حاضرم سهم یک دانگ او را بپردازم، قصدم این بود که آن خانه بزرگ را بفروشم، باهاش یک آپارتمان کوچک بخریم که سه‌تایی – من و فریبرز و همایون – با هم زندگی کنیم، بقیه پول را هم می‌خواستم سرمایه تشکیل یک شرکت بکنم و برادرم و شوهرم با هم شریک بشن و... لعنت بر تو ناصر...!»

O

ناصر ابتدا زیربار نمی‌رفت. اما وقتی جواب اداره «انگشت‌نگاری» آمد و نشان داد که روی قسمت‌هایی از لوازم خانه – مانند دستگیره یخچال، قفل در ورودی و دستگیره در آشپزخانه – اثر انگشت او مشاهده شده، آن وقت بود که ناصر اعتراف کرد: «من با بدبختی‌های اختر – مادر این دوتا بچه – ساخته بودم، حق من نبود که وقتی او نصف پول خانه را از من گرفته، منو بعد از مرگش اینطوری آواره کنه... به فرزانه همه اینها را گفتم، بهش التماس کردم که منو دربه‌در نکنه و... اما به خرجش نرفت، وقتی فکر کردم که آنها می خواهند به قیمت دربه‌در شدن من خوشبخت بشن، تصمیم گرفتم حق‌ام را بگیرم و این حق فقط با کشتن فرزانه بهم می‌رسید... می دانستم که او شبها عادت داره ماءالشعیر بخوره، واسه همین زهری قوی تهیه کردم و بعدازظهر که اونها سر کار بودن رفتم خونه‌شون و با مهارت زیاد ریختم توی شیشه و بعد هم درش را کیپ کردم و... اما قسمت اون پسر بدبخت بود که بمیره تا منم برم بالای دار...

O

گزارش کامل این جنایت را که همراه با متهم به دادستانی ارسال کردم، محسن سری تکان داد و گفت: «بعضی وقتها آدم باید خدارو شکر کنه که مال و املاک نداره که دشمن هم داشته باشه!

علمی

علیرضا جوادی

آیا می‌دانید که...؟!!

* انسان سالانه بیش از ۱۰ میلیون مرتبه پلک می‌زند!

* یک گالن روغن سوخته، می‌تواند تقریباً یک میلیون گالن آب تمیز را آلوده کند!

* ناخن‌های انگشتان دست، تقریباً چهار برابر ناخن‌های پا رشد می کنند!

* حرف E بیشتر از تمام حروف انگلیسی، در کلمات به کار می‌رود در حالیکه حرف Q کمترین کاربرد را دارد!

* خوردن یک عدد سیب اول صبح، بیشتر از یک فنجان قهوه باعث دور شدن خواب‌آلودگی می‌شود!

* دلفین‌ها هم مانند گرگ‌ها هنگام خواب یک چشمشان را باز می گذارند!

* قدیمی‌ترین آدامسی که جویده شده، متعلق به ۹۰۰۰ سال پیش بوده است!

* اسکیموها هم از یخچال استفاده می کنند، منتها برای محافظت غذا در مقابل یخ زدن!

* سرعت آب دهانی که هنگام عطسه از دهان شما خارج می‌شود، حدود ۱۲۰ کیلومتر بر ساعت است!

* ۸ دقیقه و ۱۷ ثانیه طول می کشد تا نور خورشید به زمین برسد!

* در تایوان بشقاب‌های گندمی درست می‌شود و افراد بعد از خوردن غذا، بشقابشان را هم می خورند!

* یک چهارم استخوان‌های بدن، در پای او قرار دارد!

* اثر لب و زبان هر کس، مانند اثر انگشت او منحصربه‌فرد است!

* تقریباً ۳۰۰ متر مکعب گاز هلیم می‌تواند یک انسان را از روی زمین بلند کند.

* کرمهای ابریشم در پنجاه و شش روز هشتاد و شش هزار برابر خود غذا می خورند.

* تیز پروازترین حیوانات جهان پرندگانی‌اند که «پرستوک» نامیده می‌شوند. پرستوک دم خاردار که در آسیا زندگی می کند، قادر است با سرعتی بیش از صد و شصت کیلومتر در ساعت پرواز کند و با بالاترین میزان سرعت یک قطار سریع‌السیر رقابت کند.

* کره مریخ با سرعت ۲۴۰ کیلومتر در ساعت به دور خورشید می چرخد.

* هرچه از مرکز زمین فاصله بگیریم نیروی جاذبه کمتر می‌شود، در نتیجه وزن کاهش می‌یابد، وزن فردی که در خط استوا ایستاده از وزن همین شخص در قطب شمال و جنوب کمتر است زیرا در خط استوا زمین برآمده‌تر و در قطب هموارتر است این تفاوت وزن حدود پنج درصد است.

* ظروف پلاستیکی تقریباً پنجاه هزار سال در برابر تجزیه و فساد مقاوامند.

* رشد کودک در بهار بیشتر است.

* یک‌چهارم خاک روسیه در سال پوشیده از برف است.

انسان، سراپا ضعف و مسکنت است و نمی تواند به کنه هیچ چیز پی ببرد

●بلز پاسکال

درس زندگی

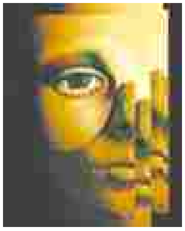

از: کیانا نصرت زاده

تاوان یک اشتباه

من نمی‌دانستم با وجدان زخمی‌ام چه باید بکنم

باید از دست خودم خلاص می‌شدم. از وقتی شیرین را مجاب کرده بودم که نباید با فرامرز ازدواج کند، احساس وجدان‌درد بدی بهم دست داده بود. مدام فکر می‌کردم کار درستی نکردم. برای راضی کردن خودم، ردیف، ردیف بهانه قطار می‌کردم که فرامرز اصلاً به درد او نمی‌خورد. اما ته دلم می‌دانستم نوعی بدجنسی و حسادت در این کار بوده...

خاله جان هر وقت مرا می‌دید، برایم دعای خیر می‌کرد که فکر این پسر را از ذهن شیرین بیرون بردم. همه فکر می‌کردند من دلسوز دختر خاله‌ام بودم و در حقش خواهری کردم.

اما من خودم که می‌دانستم چرا این کار را کردم!... فرامرز از دوستان قدیمی خانواده ما بود. نزدیک چهل سال داشت و هنوز ازدواج نکرده بود. همیشه از او خوشم می‌آمد، ولی او انگار به هیچ زنی در عالم توجه نداشت. وقتی همراه مادر و خواهرش به خانه ما می‌آمد، جوری رفتار می‌کرد که انگار اصلاً قصد ازدواج ندارد و خانواده واقعی‌اش، همین مادر پیر و خواهرش هستند. هر کس صحبت ازدواج را با او مطرح می‌کرد، جواب فرامرز واضح و روشن بود:

"من قصد ازدواج ندارم."

سی و سه ساله بودم و هنوز ازدواج نکرده بودم. موقعیت و شرایط سنی هر دوی ما خیلی به هم می‌خورد و گاهی حتی به این فکر می‌افتادم غیرمستقیم به او بفهمانم که من مشکلی با زندگی کردن با مادر و خواهرش ندارم... اما هیچ وقت چنین دریچه‌ای باز نشد. تا اینکه شیرین به واسطه شغلش مراوداتی با فرامرز پیدا کرد. درواقع شوهر خاله‌ام از او خواسته بود به شیرین کمک کند تا کار مناسبی پیدا کند.

توی همین رفت و آمدها بود که شیرین برایم از عشق و علاقه‌اش به فرامرز گفت. اولش با خونسردی به حرفهایش گوش می‌دادم. می‌دانستم فرامرز از آن مردهایی است که هر زنی می‌تواند به او علاقه‌مند شود، ولی خیالم راحت بود که اولاً اختلاف سنشان زیاد بود و دوم اینکه، فرامرز اصلاً به فکر ازدواج نبود!

با خیال راحت، به حرف‌های شیرین گوش می‌دادم تا اینکه یک روز سراسیمه به خانه ما آمد و به من گفت:

– فرامرز از من خواستگاری کرده...

انگار دنیا روی سرم خراب شده بود. اصلاً باور نمی‌کردم. دلم می‌خواست یقه‌اش را بگیرم و مجبورش کنم اعتراف کند که همه این حرفها توهمات خود اوست... این همه سال، فرامرز به من نزدیک بود، ولی هرگز نتوانستم به او ابراز علاقه کنم و یا توجه‌اش را جلب کنم. حالا شیرین، یک دختربچه ساده دست و پاچلفتی، این کار را کرده بود. اولین برخوردم بسیار خشن و تند بود. به شیرین گفتم:

–خجالت بکش، او ۱۵ سال از تو بزرگتر است. توی خانواده ما دخترها اینجوری شوهر پیدا نمی‌کنند...

شیرین خودش را جمع کرد و هیچ نگفت. روزهای بعد که موضوع جدی‌تر شده بود، دیگر همه مخالفتشان را اعلام کردند. اختلاف سنشان خیلی بود. شوهر خاله‌ام برای شیرین خیلی آرزوها داشت که به دست فرامرز برآورده نمی‌شد. همه از من خواستند او را منصرف کنم و من این کار را به نحو احسن انجام دادم، هزار دلیل و برهان برایش چیدم تا از این وصلت منصرف شود و جواب منفی به فرامرز داد.

همه از من متشکر بودند که این کار را انجام دادم. شیرین دل‌تنگ بود. فرامرز که برای اولین بار به فکر ازدواج افتاده بود، سخت مغموم بود، ولی من سعی می‌کردم خودم را اینطور راضی کنم که بهترین کار را انجام دادم...

وقتی همه آبها از آسیاب افتاد، تازه بدحالی من شروع شد. توی زندگی‌ام هیچ وقت بد کسی را نخواسته بودم و این بار می‌دانستم که چه دروغ‌هایی به شیرین گفتم تا فرامرز را از ذهنش دور کنم. هر چند با گذشت زمان، همه این ماجرا را فراموش کرده بودند، ولی من نمی‌دانستم با وجدان زخمی‌ام چه باید بکنم.

بالاخره تصمیم گرفتم بروم پیش یک مشاور و در این مورد با او صحبت کنم. احتیاج داشتم با یکی درددل کنم و چه کسی بهتر از یک مشاور غریبه!

سفره دلم را برایش باز کردم. اما فقط با حرف زدن حالم بهتر نمی‌شد. وقتی می‌دیدم نظر همه نسبت به فرامرز عوض شده و این نگاههای سنگین واقعاً منصفانه نیست، دل آشوب می‌شدم.

مشاور به من پیشنهاد داد، برای خلاصی از این رنج بروم و همه واقعیت را به خانواده بگویم، ولی مگر این کار آسان بود؟! حتی فکرش مرا می‌لرزاند. آنقدر دلواپس شدم که دیگر پیش آن مشاور نرفتم، اما حق با او بود. باید همه چیز را می‌گفتم. رفتم سراغ مادرم و به او گفتم چه دختر بدجنس و حسودی دارد. مادر لرزه به تنش افتاد. تهمت‌های بدی به فرامرز زده بودم... مادر وادارم کرد از فرامرز عذرخواهی کنم و کل ماجرا را برایش تعریف کنم و من به اصرار مادر، این کار را در کمال سختی انجام دادم... گفتنش خیلی خیلی سخت بود، اما به آرامش بعدش می‌ارزید. انگار به یکباره سبکبال شدم، ولی همان شب فرامرز به من تلفن کرد و از من خواست به همه بگویم چه دروغ‌هایی پشت سر او گفته‌ام. گفتم، این را از من نخواه... گفت، چرا؟ باید آبروی مرا به من برگردانی!

هر روز به من زنگ می‌زد. التماسش می‌کردم این را از من نخواهد و بالاخره تهدیدم کرد که اگر خودم این کار را نکنم، می‌رود و واقعیت را به همه می‌گوید... دل به دریا زدم و رفتم سراغ شیرین... گفتنش به شیرین کمی آسان‌تر شده بود، چون قبل از آن به مادرم و فرامرز گفته بودم. شیرین که در شرف ازدواج با مرد دیگری بود، از دستم خیلی عصبانی شد، ولی راحت توانست مرا ببخشد. حالا مانده بود خاله و شوهر خاله‌ام...

به آنها هم گفتم و دست آخر یک روز به دیدن مادر فرامرز رفتم و از او عذرخواهی کردم که با آبروی پسرش بازی کردم. پیرزن بیچاره خوب به حرفهایم گوش داد و با مهربانی گفت:

– تو کار خیلی بدی کردی، ولی همین که به کار بدت اعتراف می‌کنی، نشان می‌دهد چقدر روح سالم و پاکی داری. آدم‌ها کمتر می‌توانند برای صیقل دادن به روحشان، اینطور به گناههایشان اعتراف کنند... تو این کار را کردی و پاکی وجدانت را حفظ کردی. پسر من دیر یا زود بی‌گناهی خودش را ثابت می‌کرد و برای همه همان فرامرز سابق می‌شد.

من در این مورد شکی نداشتم، ولی اگر این کار به دست تو انجام نمی‌شد و گذشت زمان کار خودش را می‌کرد، باید بار سنگین گناهت را به دوش می‌کشیدی، اما تو تاوان اشتباهت را به دست خودت پس دادی و مطمئن هستم هرگز در زندگی این کار را تکرار نخواهی کرد...

این بزرگترین درس زندگی من شد. سالها بعد آنقدر به مادر فرامرز نزدیک شدم که نصایحش را مثل آویزه گوش با خودم همراه داشتم. چون دو سال بعد از این ماجرا، فرامرز از من خواستگاری کرد و ما زندگی مشترکمان را شروع کردیم...

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشکلات دوطرفه

سرکار خانم (ز) از همدان طی ارسال نامه‌ای، شرح مفصلی از مشکلات خود ارائه کرده‌اند که در این میان دو مشکل اساسی، بنا به قول خودشان، ایشان را مستاصل کرده است. یکی در داخل خانواده، که ایشان خود را از جانب خانواده تحت فشار می‌دانند و بدرفتاری مادر به انضمام وظایف بیش از حد خسته‌کننده، ایشان را به فکر انداخته تا هرچه زودتر زندگی مستقل خود را آغاز کند و حال بدین منظور ایشان با کسی آشنا شده که ظاهراً قصد ازدواج با او را دارد، اما خانم (ز) از رفتار او هم به تنگ آمده و درواقع این امید به نجات هم آهسته آهسته برایشان به یأس تبدیل می‌شود و از این‌رو این دوشیزه محترم و بسیار بردبار، از ما تقاضای کمک فکری کرده‌اند.

به سوی امید و امیدواری

سرکار خانم (ز) از همدان:

قدر خود را بدانید

نخستین مطلب مهمی که برایتان شرح می‌دهم، این است که باید قدر خود را بدانید و ارزشهایتان را درک کنید.

من از لابلای نامه شما، متوجه شدم که به هیچ‌وجه نسبت به خودتان قدرشناس نیستید و حتی دستاوردها و کارهای نسبتاً بزرگی را که انجام داده‌اید ارزشمند نیافته‌اید. کجا می‌توانیم دختری را پیدا کنیم که در شش سالگی، مسوولیت کامل بزرگ کردن خواهرش را برعهده گیرد؟ به علاوه به دلیل مشکلات روحی مادر، این مسوولیت اهمیتی دوچندان پیدا می‌کند. کجا می‌توانیم کودکی را پیدا کنیم که با اختلاف سنی بیشتر از پنجاه سال با پدر، سعی کند تا نه‌تنها این اختلاف را درک کند، بلکه ترجمان مناسبی میان پدر و مادرش باشد؟ و سرانجام کجای دنیا دختری ۲۰ ساله را می‌توان یافت که نه‌تنها دغدغه خود، بلکه دغدغه اطرافیان، برادر، خواهر و پدر و مادر را در ذهن و دل دارد و می‌خواهد در رفع مشکلات آنها کوشا باشد؟

تمام این احساس مسوولیت‌ها از جانب شما به من یک موضوع را خوب القاء می‌کند و آن هم این است که شما می‌خواهید بهتر باشید، و زندگی بهتری داشته باشید، اما شاید در انتخاب راه مناسب برای چنین مقصودی دچار اشتباه شده‌اید. این درست است که در شش سالگی برای شما، مسوولیت اداره یک نوزاد بسیار زودتر از زمان مناسب بود، این هم درست است که روابط شما با مادرتان به دلیل مشکلات او همواره تحت تاثیر او قرار داشته است، اما همه اینها برای شما تجربه‌ای بسیار گرانبها است و می‌توانید بعداً از آن در بسیاری از موارد استفاده کنید.

نیاز به برنامه‌ریزی

شما اکنون که بیست سال دارید، باید برای آینده و زندگی خود برنامه‌ریزی کنید و هیچ چیز را به امید شانس و اقبال رها نکنید. قبل از هر چیز آینده خودتان را درنظر بگیرید و اینکه چه نوع آینده‌ای برایتان اهمیت دارد. در درجه اول، این شخصی که شما برای ازدواج درنظر گرفته‌اید، اگرچه از نظر سنی ۹ سال از شما بزرگتر است و شرایط مناسبی نشان می‌دهد، اما از نظر شخصیتی نه‌تنها مناسب نیست، بلکه برعکس جوانی است که برای یک زندگی آنهم مملو از مسوولیت قابل اعتماد نیست. درواقع از کلام شما برمی‌آید که خودتان هم متوجه این موضوع مهم و قابل اعتماد نبودن او شده‌اید، اما او را در شرایط کنونی تنها راه فرار از زندگی خانوادگی که دلخواه شما نیست، یافته‌اید و بدین‌وسیله می‌خواهید از این زندگی که از آن دل خوشی ندارید، فاصله بگیرید. لیکن زهی خیال باطل، چرا که حتی در ازدواج با او هم خودتان را در شرایط گیج‌کننده‌تر و شاید هم غیرممکن‌تر قرار می‌دهید. شما برای ازدواج باید در انتظار موقعیت مناسب باشید و تا چنین موقعیتی را به دست نیاورده‌اید، خودتان را در شرایطی چون "از چاله به چاه افتادن" قرار ندهید.

درک مشکلات

اما در مورد پدر و بخصوص مادر خود، یکی از وظایف شما به عنوان عضو موثر خانواده، درک مشکلات آنها است. مادر شما بدون تردید دچار مشکل روحی است و درگیر شدن با او و یا جواب دادن به او، نه‌تنها مشکل را حل نمی‌کند، بلکه زندگی را بر همه تلخ می‌کند. درعوض سعی کنید، که در حل مشکلات او کمک مناسبی برایش باشید. هرچه باشد او یک مادر است و شما هم روزگاری یک مادر خواهید بود و آنگاه متوجه می‌شوید که تا چه اندازه رفتار کودکان برایتان اهمیت دارد. یک جریان مهم دیگر که حتماً باید از آن آگاه شوید، این است که امکان بسیاری دارد که مادرتان برای جلب توجه اعضای خانواده نسبت به خودش به چنین رفتارهایی دست می‌زند. او طی سالهای زندگی خود با پدرتان این احساس را به دست آورده که نمی‌تواند توجه او و یا سایر افراد خانواده را به خود جلب کند.

البته قسمت عمده این مشکل به دلیل اختلاف سنی ۲۵ ساله او با شوهرش، یعنی پدر شما است. درواقع آنها از آنجا که متعلق به یک نسل نیستند، توان درک یکدیگر را ندارند و این فقدان توان، آن کس را که جوان‌تر است بیشتر عذاب می‌دهد و زمانی که این شرایط ادامه پیدا کند، به یک ناهنجاری روحی تبدیل می‌شود.

درحقیقت مادرتان اکنون شدیداً تحت فشار شرایط روحی است و من توصیه می‌کنم که حتماً او را در شهر خودتان نزد روان‌شناس برده و ترتیب مداوای او را بدهید.

در خاتمه باید به شما گفته شود که با توجه به تجربیات گرانبهای شما و باعنایت به اینکه تقریباً همه زندگی را در برابر خود دارید، فقط سعی کنید تا با اتخاذ تصمیمات درست و به دور از احساس، زندگی‌تان را به سوی آینده و برای آینده متحول کنید و ضمن توجه به سایر افراد خانواده، بویژه مادرتان و ترتیب درمان او، خودتان هم با هدفمندی و احساس مسوولیت که در آن خبره شده‌اید و با انتخابی درست برای ازدواج، به سوی آینده حرکت کنید.

موفق و پیروز باشید

کشنده‌تر از نیش مار، بچه حق ناشناس است ● شکسپیر

یک پاسخ کوتاه به سرکار خانم ؟؟ از ؟؟

به ارتباط پایان دهید!

خانم محترم، در جملاتی کوتاه باید به شما بگوییم که اصولاً یک رابطه باید منطقی و هدفمند باشد و رابطه‌ای که شما از آن شرح داده‌اید، نه درحال و نه در آینده نمی‌تواند به نتیجه‌ای منطقی برسد. ضمن آنکه می‌تواند برای اطرافیان خودتان و هر کس دیگری که با این رابطه آشنایی دارد، دردسر ایجاد کند و باعث بروز مشکلات زیادی در زندگی‌ها بشود و بیشتر از همه این خودتان هستید که از این رابطه متضرر خواهید شد، چرا که شما هم آینده‌ای دارید و به این آینده امیدوارید. آیا حقیقت نیست که این امیدواریها را از خود بازستانید و یا خودتان را از امید و فکر فردای بهتر که از شیرینی‌های زندگی است، محروم کنید؟!

موفق و پیروز باشید

ماجراهای خواستگاری

گنج قارون را رها کرد تا به من برسد

از: کوروش کاشانی

شمارش معکوس شروع شده بود. افشین بالاخره داشت به آن گنج بزرگ دست پیدا می‌کرد. همه فامیل می‌دانستند که آقاجون همه اموالش را به نام افشین کرده است... از بین یازده نوه‌اش، فقط یکی از آنها پسر بود و نورچشمی آقاجون...

از بچگی می‌دیدیم که چقدر بین او و بقیه فرق گذاشته می‌شود. مادرم سه بار شانسش را امتحان کرد که شاید صاحب یک فرزند پسر شود و مورد توجه آقاجون قرار بگیرد، ولی بخت با او یار نبود!!

پدربزرگ ما یکشبه پولدار شده بود. یک کشاورز ساده که زمینها را به امان خدا ول کرد و به تهران آمد که با بچه‌هایش زندگی کند، بعد از پانزده سال به او خبر داده بودند همه زمینهایش کاربرد مسکونی پیدا کرده و کلی خریدار دارد.

پدربزرگم از آن موقع به عنوان یک سرمایه نهفته مورد توجه بود. عروسها به او احترام می‌گذاشتند، دامادها در خدمتش بودند و از همه مهمتر رقابت شدیدی برای داشتن فرزند پسر بین همه افتاده بود تا توجه آقاجون را به خودشان جلب کنند.

پیرمرد بیچاره بسیار خسیس و بدگمان بود... فکر می‌کرد ثروتمندترین مرد تهران است. وقتی با بقال و قصاب محل حرف می‌زد، خیال می‌کرد همه مال دنیا مال او است. حاضر نبود حتی یک وجب از آن زمین‌ها را بفروشد. هر چند وقت یکبار می‌رفت پرس‌وجو می‌کرد و تا می‌فهمید قیمت زمینها باز هم رفته‌اند بالا، با ذوق به همه می‌گفت که چه رقم قابل توجهی ثروت دارد!!

پدرم و عموهایم همگی زندگی کارمندی بسیار ساده‌ای داشتند. شوهرعمه‌هایم راننده تاکسی و تراشکار بودند... زندگی‌هایمان خیلی ساده و پرمشغله بود. گاهی لنگ خرجی خانه می‌شدیم، گاهی صاحبخانه جوابمان می‌کرد و عزا می‌گرفتیم که به کجا نقل مکان کنیم. اما در هیچ کدام از این شرایط آقاجون حاضر نشد یک وجب از آن زمینها را بفروشد و همیشه می‌گفت:

– این زمینها مال افشین است.

از شما چه پنهان، همه فامیل از افشین بدشان می‌آمد، چون درواقع رقیب همه ما بود... حالا بعد از این همه سال، آقاجون در ۸۶سالگی سکته قلبی کرده و ناخوشی‌اش جدی شده بود.

افشین هم کار و زندگی‌اش را رها کرده بود و شب و روز از او مراقبت می‌کرد. بقیه حتی احوالی از او نمی‌پرسیدند. حس می‌کردند این پیرمرد به هیچکدام از آنها علاقه‌ای ندارد. بین نوه‌های دختری فقط من بودم که می‌رفتم تر و خشکش می‌کردم که بعد با هم دعوایمان می‌گرفت و برمی‌گشتم خانه!...

از زبان‌داری من کلافه شده بود. همه حرفهایی که بقیه روی گفتنش را نداشتند، من به‌راحتی به زبان می‌آوردم.

آقاجون بداخلاق‌تر هم شده بود و هیچ کس حوصله او را نداشت. درهمین حین، افشین از من خواستگاری کرد... به نظر پدر و مادرم اتفاق بدی نبود. چون به هر حال ارث بزرگ آقاجون به من هم می‌رسید، ولی بقیه فکر می‌کردند این زیرکی من بوده که میان این همه دختر خانواده، افشین به من علاقه‌مند شده. نمی‌دانید که چه حرف و حدیثهایی می‌گفتند، اما من بی اهمیت به همه این حرفها، جواب منفی خودم را اعلام کردم. افشین که انگار یک دل نه صد دل عاشق من شده بود، پافشاری می‌کرد.

آقاجون با آن حال خرابش تا از این ماجرا باخبر شد، افشین را تهدید کرد که اگر با من ازدواج کند، ثروتش را به او نمی‌دهد.

در پیچ و خم دادگاه

می‌خواهم از شوهر ترسویم جدا شوم!

از: راشین مختاری

– هیچ کس حرفم را باور نمی‌کرد... مادرم می‌گفت:

– آخر کسی به خاطر یک موضوع به این سادگی هم طلاق می‌گیرد؟

می‌گفتم:

– مادر ساده هم نیست. من دارم عذاب می‌کشم. بهتر است قبل از اینکه بچه‌ای بیاید و یا عمرمان را تلف کنیم، هر کس برود سر زندگی خودش!...

حق می‌دادم که برای مادرم بسیار سخت باشد. با آن همه ذوق و عشق جهیزیه‌ام را تهیه کرده بود. عروسی‌مان بسیار مجلل برگزار شد و روزی هزار بار خدا را شکر می‌کرد که توانسته بعد از فوت پدرم به نحو احسن زندگی مرا سر و سامان بدهد، اما واقعیت این بود که من دچار مشکلات جدی با مجید شده بودم... قبل از ازدواج، اصلاً متوجه این مشکل نشدم. البته این جور مسائل، فقط وقتی آدم زیر یک سقف با کسی زندگی می‌کند، بروز می‌کند.

اولین بار در ماه عسل بود که از رفتار مجید شوکه شدم... رفته بودیم شمال، ویلای دایی من... هوا سرد بود و توی شهرک هیچ کس نبود.

در همان بدو ورودمان مجید گفت:

– بهتر است برویم هتل. اینجا خیلی سوت و کور است.

معنی حرفش را نفهمیدم. اصرار کردم حداقل شب اول را همانجا بمانیم. دیروقت بود و خسته بودم. مجید تا صبح بیدار بود و نمی‌خوابید. بهانه می‌آورد که در مکان جدید نمی‌تواند خوب بخوابد. روز بعد به اصرار او به یک هتل رفتیم. از آسانسور هتل استفاده نکرد. مخصوصاً وقتی خودش تنها بود. به من می‌گفت ترجیح می‌دهد از پله‌ها بالا و پایین برود.

این رفتارش کمی غیرعادی بود، ولی من همه این رفتارها را به حساب متفاوت بودن آدمها می‌گذاشتم و حتی به بعضی از آنها می‌خندیدم.

روال عادی زندگی‌مان که شروع شد، متوجه تفاوتهای بیشتری در مجید شدم. فهمیدم از ارتفاع می‌ترسد. حاضر نبود روی یک صندلی بایستد و پرده خانه را وصل کند. می‌گفت، وقتی بالای صندلی می‌ایستد، سرگیجه می‌گیرد. حرفش را باور کردم، اما

افشین عاشق پیشه قید ارث را زد، اما پدر و مادرش طاقت این حماقت بچه‌شان را نداشتند.

چشمتان روز بد نبیند. با وجود اینکه من جواب رد داده بودم، همه نگاههای پرخشم به من خیره بودند. پدر و مادرم ناراحت بودند که چرا جواب رد داده‌ام، پدربزرگم عصبانی بود چرا کاری کردم که افشین عاشق من شود! بقیه خانواده هم نگاههای معناداری به من می کردند که با نیرنگ افشین را وادار به خواستگاری از خودم کرده‌ام!!

خلاصه از همه طرف مورد خشم و انتقاد قرار می گرفتم و نمی‌دانستم جواب این همه اعتراض را چه بدهم. بالاخره یک روز رفتم سراغ پدربزرگم و رک و پوست کنده همه چیز را به او گفتم. به او گفتم که هیچ علاقه‌ای به نوه لوس و ننرش ندارم. همه اموالش هم پیشکش خودش، ولی یادش باشد که بعد از مرگش، هیچ کس حتی یک خدابیامرز هم به او نمی گوید...

برایش واضح و روشن توضیح دادم که بچه‌هایش نه از زنده ماندن او راضی‌اند و نه از مرگش! او هیچ وقت به کسی فکر نکرده جز خودش و...

این حرفها، با این زبان گزنده، حال پدربزرگ را آنقدر خراب کرد که راهی بیمارستان شد. همه به من اعتراض کردند که چرا پیرمرد بیچاره را عذاب می‌دهم. من هم عصبانی شدم و توی بیمارستان جلوی کلی آدم غریبه، داد و فریاد راه انداختم، به تک تکشان یادآوری کردم که چقدر طمع مال پدرشان را دارند. هیچ وقت قلباً او را دوست نداشته‌اند و وقتی مطمئن شدند اموالی به آنها نمی‌رسد، حتی احوالی از او نپرسیدند...

این جدال همه فامیل را بهم ریخت. زنها، شوهرهایشان را مقصر می‌دانستند، شوهرها خودشان را مغلوب حیله‌های زنانه می‌دیدند و پیرمرد هم در زیر چادر اکسیژن حتماً به هزار، هزار کلمه‌ای که در عمرش شنیده بود و گفته بود، فکر می کرد. این وسط هم افشین سعی می کرد دل مرا به دست بیاورد و جواب بله را از من بگیرد. خلاصه بلوایی به‌پا بود.

بعد از دو هفته حال آقاجون بهتر شد. پیرمرد حتی جواب سلام مرا نمی‌داد، ولی یک روز همراه بچه‌هایش به شهرستان رفت و رسماً به‌طور مساوی زمینها را بین آنها تقسیم کرد.

این اتفاق که بیشتر شبیه معجزه بود، باعث شد خانواده نرم و ملایم با هم رفتار کنند. آقاجون دوست داشتنی شد و همه دعا می کردند هرچه زودتر به سلامت کامل دست پیدا کند! ولی حتی یک نفر به این فکر نکرد چه کسی باعث و بانی این امر خیر بوده..

افشین هم کماکان در عشق من می‌سوخت و جواب من منفی بود.

بالاخره این خواستگاری به سرانجام رسید و نتوانستم بیشتر از این مخالفت کنم. افشین برای جلب رضایت من رفته بود سراغ پدربزرگ و از او خواسته بود رضایتش را با این وصلت اعلام کند... اعلام پدربزرگ همانا و اصرار بقیه همانا... حالا پدربزرگ برای همه عزیز شده بود و حرف او حرف اول و آخر بود. پدرم قسم می‌خورد که به خاطر آقاجون مرا به هیچ کس جز افشین شوهر نمی‌دهد و...

خلاصه کلام، زن افشین شدم و پدربزرگ به خاطر علاقه زیادی که به افشین داشت با ما زندگی می کرد. من هم در هر مورد با او جنگ و دعوا داشتم. اما ته قلبمان عشق غریبی وجود داشت.

تا آخرین روز زندگی‌اش پیش ما ماند و وقتی در ۹۰ سالگی فوت کرد، انگار دنیا روی سرم خراب شده بود و شاید عزادار واقعی او من بودم...

■

بعد از مدتی دیدم کلید بالکن گم شده و در قفل است. همه جا را گشتم، پیدایش نکردم. بالاخره یک قفل‌ساز آوردم. وقتی فهمید که من قفل در بالکن را عوض کردم، با عصبانیت به من گفت که اصلاً دلش نمی‌خواهد از این بالکن استفاده کند!

هرچه زندگی‌مان بیشتر پیش می‌رفت، متوجه ترس‌ها و واهمه‌های شدیدتری در او می‌شدم. حس می‌کردم با یک پسربچه پنج ساله زندگی می‌کنم که از همه چیز می‌ترسد. از ارتفاع، از مکانهای بسته و کوچک، از تاریکی و حتی از تنهایی...

هیچ وقت توی خانه تنها نمی‌ماند. اگر می رفتم بیرون به هر بهانه‌ای که می‌شد، او هم می‌رفت بیرون. گاهی می‌رفت پیش سرایدارمان می‌ماند تا من برگردم. به نظرم مساله خیلی جدی می‌آمد. حتی فکر کردم باید کمکش کنم. از او خواستم به یک روان‌شناس مراجعه کنیم، قبول نکرد. از او خواهش کردم، حتی جنگ و دعوا راه انداختم، اما نپذیرفت. داستان به این سادگی حل نمی‌شد. موضوع را با خانواده‌اش مطرح کردم، مادرش خیلی دلخور شد که من به چشم یک مشکل به خصوصیات پسرش نگاه می‌کنم. به من گفت آدم‌ها با هم فرق دارند. اینها چیزهایی نیست که زندگی تو را خراب کند. چرا به محاسنش نگاه نمی‌کنی؟ یک پسر پاک و اهل کار و زندگی... از سر کار مستقیم می‌آید خانه، درآمد خیلی خوبی هم دارد. می‌دانی مجید مهندس خیلی قابلی است...

شاید حق با مادرش بود، اما من نمی‌توانستم مثل او مادرانه به قضیه نگاه کنم. مشکلات مجید خیلی جدی بود و هیچ کس تا به آن روز به آن توجه نکرده بود. مجید می گفت از بچگی اینطور بوده، ولی هیچ وقت فکر نمی‌کرد باید به دکتر مراجعه کند.

به او گفتم برای حفظ زندگی‌مان هم که شده باید برود دکتر و معالجه شود، اما او حتی از دکتر رفتن هم وحشت داشت.

هشت ماه از ازدواجمان می گذرد. چند وقت پیش وقتی همه فامیل دور هم جمع بودیم، یکدفعه برق رفت و او مثل بچه‌ها وحشت‌زده شد. مادرم برای اولین بار حال او را در این وضع دید...

من دیگر نمی‌توانم با مردی زندگی کنم که سرشار از ترس و واهمه است. او دلش می خواهد من مثل مادرش از او مراقبت کنم، آرامش کنم و کنارش باشم...

نه، بهتر است تا دیر نشده از او جدا شوم. مجید خیلی سال پیش باید درمان می‌شد و حالا تمام وجودش سرشار از ترس است و دیگر حتی نمی‌تواند باور کند که بیمار است...

■

شکوفه های زندگی

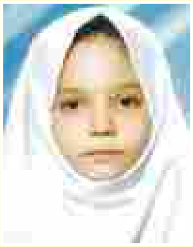
سارا مقصودی

آرش مقصودی

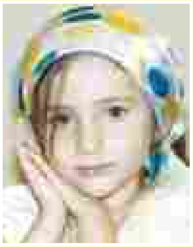
زهرا کریمی نیا

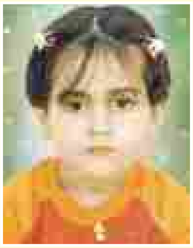
ریحانه کاشی

طاها خانی

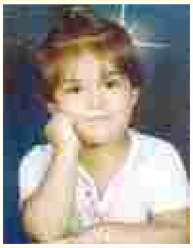
سیده آیناز اصغری

طه چشاهی

مرتضی ایزدی کیا

میترا رضایی

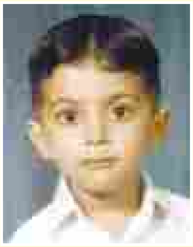
سجاد بروغنی

پریا عادلی

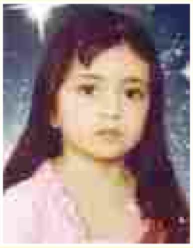
ساغر حسن نژاد

ما خواستاریم از زمره کسانی باشیم که بشر را به شاهراه راستی راهنمایی می کنند

● زردشت

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان مرکزی ورامین

«هان ای دل عبرت بین...»

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت یا تایید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان نژاد

کاش مرا درک می کردند

یکی از روزهای گرم تابستان است که روانه زندان مرکزی ورامین می شوم. هوا خیلی گرم است.

گرمای جانفرسا از یک سو و ترافیک تهران از دیگر سو، که در هر لحظه چون پتکی بر اعصاب انسان فرود می آید، بی تابی را برای هر شهروند تهرانی به ارمغان می آورد!

چه بخواهیم و چه نخواهیم تهران برای خودش زندانی است. زندانی که زندانیان دربند آن، هر روز برای تنگ تر شدن محاصره و ماندن بیشتر در آن، تلاش می کنند و هیچ گاه حتی لحظه‌ای به فکر آزادی نیستند.

در جایی خواندم تهرانیان به دلیل استنشاق دود و مسائل ترافیکی و فشارهای عصبی دیگر، پنج سال کمتر از شهروندان دیگر شهرها عمر می کنند.

حال فکر کنید کسی که خود را در این شهر به حبس ابد محکوم کرده، چه سرنوشتی انتظارش را می کشد؟

قبل از ظهر است که به زندان مرکزی ورامین که اهالی آن منطقه و ورامین بیشتر آن را به نام زندان خورین می شناسند، می رسم. چون از روز قبل هماهنگی های لازم را از طریق تلفن با واحد فرهنگی زندان انجام داده‌ام. همه چیز برای مصاحبه آماده است. داخل که شدم، ناخودآگاه چشمم به چند جوان افتاد. از ساعتها قبل آمادگی خود را برای انجام گفتگو اعلام کرده و منتظر بودند.

مَ-...ح-... مو... د.... ه-... ت م... ه'... جد... ه... سا... ل-... م ا... س-... س-... ت. این کلمات بریده بریده را جوانی با موهای کوتاه و ته‌ریشی که روی صورتش جا خوش کرده بود، بیان کرد و سعی می کرد طوری سخن بگوید که وقفه کمتری در گفتارش ایجاد شود. لکنت زبان او باعث می شد، وقت بیشتری را صرف گفتگو کنم و به ناچار مجبور بودم سوالاتی از او بکنم که پاسخش زیاد نیاز به توضیح و شرح و تفصیل نداشته باشد.

با هر جمله‌ای که بر زبان می آورد، سر تا پایم را ورانداز می کرد و بعد ادامه می داد.

صورت معصومی داشت و برایم جالب بود در وهله اول بدانم به چه جرمی پایش به اینجا کشیده شده است؟ پاسخ او چون پتکی بر سرم فرود آمد. او به دلیل قتل یکی از دوستانش در زندان بود. خودش ادامه داد:

این قتل به خاطر نادانی من روی داد، وگرنه اصلاً دوست نداشتم چنین اتفاقی بیفتد و فکرش را هم نمی کردم روزی قاتل بشوم....

*

سرش را پایین انداخت. خرچنگ بغض در همان ابتدا چنان پنجه بر گلویش انداخت که شبنم اشک از گوشه چشمانش بیرون زد. گذاشتم کمی آرام شود. با دستمال، اشک را از پهنای صورتش پاک کردم و از او خواستم در کمال آرامش برایم ماجرا را تعریف کند.

*

... تا اول راهنمایی بیشتر درس نخوانده‌ام. من و برادرم، فرزندان پدر و مادری دامدار و کشاورز هستیم که به سختی روزگار می گذرانند و ما در اصل کمک خرج خانواده بودیم و سعی می کردیم کمی از بار مشکلات مالی و اقتصادی خانواده را از روی دوش آن کم کنیم. ما در روستایی به نام گل عباس در ورامین زندگی می کنیم. به دلیل مشکل لکنت زبانم، خیلی زودتر از آنچه فکرش را بکنم، طعم تحقیر و تمسخر را چشیدم و به همین دلیل کمتر دوست داشتم در محافل و مدرسه و میهمانی ها حضور پیدا کنم و همین مساله باعث شد که هر روز بیشتر به انزوا و تنهایی کشیده شوم.

ترک تحصیل، اولین کاری بود که مرا از جمع دور می کرد و کمتر مورد تمسخر و اذیت و آزار قرار می گرفتم. هر چند درس و مدرسه را دوست داشتم، اما برخلاف میلم مدرسه را رها کردم و در کنار پدر و مادرم به دامداری و کشاورزی مشغول شدم و از اینکه دیگر تفریح و سرگرمی عده‌ای از بچه‌ها در مدرسه نبودم، از ته دل خوشحال بودم.

از او می پرسم، برادر دیگرت هم، چنین مشکلی دارد؟ می گوید: نه، در خانواده فقط من با این مساله دست و پنجه نرم می کنم. چندین بار تا به حال به پزشک مراجعه کرده‌ام، اما نتیجه‌ای برایم دربر نداشته است. به دلیل این که مدت زمانی طول می کشد تا بتوانم منظورم را به آدمهایی که با آنها در ارتباط هستم بفهمانم. عده‌ای سر و کله زدن با من را تحمل نمی کنند و این قضیه گاهی اوقات باعث از کوره به در رفتن و عدم کنترلم می شود که درگیریهایی نیز در پی دارد.

کاش آدمهای دیگر که چنین مشکلی ندارند، در تمسخرها و شوخی هایشان خود را جای امثال من بگذارند تا بدانند چقدر قدرت تحملش را دارند و این وضعیت چقدر سخت و آزاردهنده است.

لبخندی می زند و کمی مکث می کند و می گوید: کاش همه مثل شما باشند و خیلی زود متوجه مشکل من شوند و ارتباط خوبی با من برقرار کنند و اگر دیگران هم چون شما برخورد کنند، حتم دارم هیچ گاه مشکلی پیش نخواهد آمد...

محمود درست می گوید. او خیلی کشدار و طولانی کلماتش را بر زبان می آورد و گپ و گفت با وی حوصله خاصی می خواهد و برخی انسانهای عجول و کم تحمل به هیچ وجه قادر به ارتباط برقرار کردن با این گونه آدمها نیستند.

افراد خانواده‌ام هوای من را دارند و مادرم تنها حامی من است. محمود این را می گوید و ادامه می دهد: هر وقت هم کسی با من حرف می زد و پزشکی را برای درمان معرفی می کرد، کورسوی امیدی برای درمان می دیدم و نزد پزشک معرفی شده می رفتم، اما اکثر آنها یک جمله تحویلم می دادند: بیماری شما قابل درمان نیست!!

از او می پرسم چند مدت است در زندان هستی و چه شد که مرتکب قتل شدی؟

سرش را با انگشت سبابه‌اش می خاراند، صندلی اش را کمی جابه‌جا می کند و می گوید:

ده ماهی می شود که در زندان هستم. ماجرای قتل دوستم هم از آنجا شروع شد که یک روز پس از اینکه به شدت مورد تمسخر و آزار و اذیت عده‌ای قرار گرفتم، به توصیه یکی از دوستان برای رهایی از این آزارها به مشروب پناه بردم تا از خودخوری و سرزنش رهایی یابم.

یک روز پس از نوشیدن مشروب از منزل بیرون زدم و به اتفاق هفت-هشت نفر از دوستانم گز کردن خیابان را شروع کردم. به اتفاق از مکانی می گذشتیم که چند جوان همسن و سال ما هم در آنجا ایستاده بودند. آنها نگاههای عاقل اندر سفیه به ما کردند و چند لبخند معنی دار هم تحویلمان دادند که همین امر باعث شد به رگ غیرتمان بربخورد و درگیری شروع شود...

سرش را میان دو دستش می گیرد. نفس عمیقی می کشد و به صورتم زل می زند و در ادامه می گوید: در این گیرودار، یکی از آنها با چاقو روی بازوی من جراحتی وارد کرد. من هم خواستم همین کار را با او بکنم که او تقلا کرد تا از این مهلکه بگریزد، اما چاقو دقیقاً روی شاهرگش نشست و درجا نقش زمین شد. در یک لحظه همه ایستادند و مات و مبهوت به پیکر بی جان جوان خیره شدند. من و دوستانم در یک آن نگاههایمان به هم گره خورد و پا به فرار گذاشتیم و قصه برادرم تکرار شد...

با شنیدن این جمله یکه‌ای خوردم. قصه برادرش چه بود؟ وقتی از محمود می خواهم قصه برادرش را برایم تعریف کند، نفس عمیقی می کشد و با آهی آن را به آسمان می فرستد و می گوید:

سال ۸۳ برادرم در یک درگیری خیابانی کشته شد. می گویند، سر اینکه کسی خیره خیره نگاهش کرده با او درگیر می شود و یکدفعه چند نفر روی سر او می ریزند و دخلش را می آورند.

از او می پرسم تو که تجربه چنین اتفاق تلخی را در ارتباط با برادرت داشتی، چرا باز هم وارد چنین بازی شدی؟!

محمود آب دهانش را قورت می دهد و می گوید:

مشروب خورده بودم و از تحقیر و تمسخر دیگران خسته بودم و نتوانستم خودم را کنترل کنم. ضمن اینکه همه اتفاقات بد همیشه در لحظه نادانی و غفلت می افتد.

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، روسای محترم ندامتگاههای ورامین و رجایی شهر، ریاست محترم حفاظت اطلاعات ندامتگاه رجایی شهر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمام عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای **شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱** Email: F_ zavarei@yahoo.com

آنها نگاههای عاقل اندر سفیه به ما کردند و چند لبخند معنی‌دار هم تحویلمان دادند که همین امر باعث شد به رگ غیرتمان بربخورد و درگیری شروع شود...

در حالت مستی نفهمیدم چه می کنم. کسی که کشته شد، سی ساله بود. البته او هم مست بود. درحال حاضر آنقدر پشیمانم که حد ندارد. روزی صدبار مرگم را از خدا می خواهم، هنوز هم باورم نمی شود که آدم کشته باشم. ای کاش راه‌حل دیگری برای فرار از تمسخر و تحقیر و... پیدا می کردم. روی آوردن به مشروب مشکلات را کمتر که نکرد هیچ، باعث شد تا آخر عمر عذاب وجدان داشته باشم.

درباره حکمی که برایش قرار است به اجرا دربیاید، سوال می کنم و این که چه روزهایی انتظارش را می کشند.

لحظاتی چشم در چشمم خیره می ماند و دوباره آهی جانسوز می کشد و می گوید:

حکم قصاصم را گرفته‌ام. برای گرفتن رضایت، پدر و مادرم اقدام کرده‌اند، اما جوابی نگرفته‌اند. نمی دانم فردایم چه خواهد شد و چه بر سرم خواهد آمد؟ کاش پس از اصابت چاقو به گردن او پا به فرار نمی گذاشتم و به دادش می رسیدم. حتی دوستان خودش هم فرار کردند و او بر اثر خونریزی از دست رفت. شاید اگر او را سریع به بیمارستان می رساندیم، الان زنده بود. حال به امید دو اتفاق روزها را سپری می کنم، رضایت شاکی یا آویختن طناب دار به دور گردنم.

او در پایان از من می خواهد از مردم از طریق مجله بخواهیم که برای او دعا کنند تا مورد عفو و بخشش اولیای دم و خداوند متعال قرار گیرد.

لکنتش به اوج خود رسیده بود، رنگش پریده به نظر می رسید. دریافتم کسانی که با این مشکل دست به گریبانند، در زمان عصبانیت، لکنتشان بیشتر می شود، حتی دیگر حرف هم نمی توانند بزنند.

وقتی حرفهای محمود تمام شد، اشک از چشمانش سرازیر شد و با تمام قدرت و به سختی به من فهماند که کمی آرام و سبک شده، بعد به سرعت اتاق را ترک کرد.

بعد از رفتنش، دقایقی همانطور خیره به جایش نگریستم و دعا کردم که خدا عاقبتش را ختم به خیر کند.

در پرانتز:

(تمسخر دیگران، از جمله اعمال زشتی است که متاسفانه حتی با وجود بالا رفتن آمار باسوادی و رشد فرهنگی، هنوز در بین جماعتی از مردم رواج دارد. آنها که به لکنت زبان یک شخص، یا پای معیوب او و یا گوش ناشنوای فردی به چشم تحقیر نگاه می کنند، گاه به عواقب کار خود حتی فکر نمی کنند. متاسفانه هرچه که در مورد زشتی این اقدام صحبت کنیم، این پدیده ناپسند از بین نمی رود اما یک نکته مهم آماده کردن خود فرد در مقابله با این ناهنجاری رفتاری اجتماع است. به اعتقاد من اگر پدر و مادر این فرد و یا آموزگاران و یا مدیران آموزشی او کمی وقت می گذاشتند و در او آمادگی کنار آمدن با این مشکل را از نقطه نظر روانی ایجاد می کردند و یا با مراجعه به یک روانشناس، قدرت و توان روحی مناسبتری در این جوان ایجاد می کردند چنین معضلی بروز نمی کرد. کاش ماجرای سرنوشت این جوان درس عبرتی باشد برای همه کسانی که بدون اندیشه به عواقب تحقیر و تمسخر دیگران تنها برای لحظه‌ای خوشمزگی و مزه‌پرانی و سرخوشی، شخصیت دیگران را تا آنجا مورد هجوم قرار می دهند که او در عین ناآگاهی و نادانی به مشروب پناه ببرد و سپس برای دفاع از شخصیت خردشده‌اش به جنایت دست زده و سرنوشت خود را نیز چنین تیره و تار رقم بزند... شاید اگر این جوان از مراقبت روانی مناسب برخوردار بود و یا اعتقادات مذهبی و معنوی‌اش و رابطه با خدایش را در برخورد با تمسخر زشت و ناپسند عده‌ای نادان و کوته‌فکر تقویت می کرد درحال حاضر در انتظار مرگ نبود.

معرفی کتاب

"راز شبنم ها"

کتاب دوزبانه "راز شبنم‌ها" نوشته خانم حوریه حافظیان، ترجمه محمد طرف در ۴۲ صفحه به صورت تمام رنگی در قطع جیبی و با تصاویری دیدنی از بهشت ایران (کلاردشت) و با قیمت ۱۵۰۰ تومان منتشر شد.

در این کتاب که می‌تواند به عنوان یک هدیه ارزشمند به دوستان و عزیزان شما ارائه شود، نثرهای زیبایی با زبان شاعرانه و لطیف و با مضمون‌هایی عاشقانه آنچنان در دل تصاویر مرتبط با متن جای گرفته‌اند که خواندن هریک از آنها تاثیر شگرفی بر مخاطب خود می‌گذارد.

راز شبنم‌ها، کتاب خلوت و تنهایی‌هاست کتابی که به‌راستی با تو سخن می گوید تا شیرینی‌های درونت آشکار شود.

راز شبنم‌ها در آخرین برگ خود با مخاطب می‌گوید: "اگر من درختم، ایستاده‌ام، اگر رودم، می‌روم، اگر بید مجنونم، عاشقم، اگر من جاده‌ام یعنی تو می‌آیی!"

"مثل یک ناجی"

یکی از تازه‌های انتشارات اطلاعات وابسته به روزنامه اطلاعات، چاپ و انتشار مجموعه داستانی به نام "مثل یک ناجی"است.

این مجموعه داستان را مریم سادات ذکریایی تالیف کرده و در ۲۱۰۰ نسخه و به قیمت ۸۵۰ تومان منتشر شده است.

"مثل یک ناجی"مجموعه‌ای از ۴۶داستان کوتاه‌است و برخی از عناوین داستانها عبارتند از: دزدکی، روزی، دوستش، دستهای زحمتکش، از یاد رفته، شاخ دار، بی حوصله، فرض خاک، تکراری، به خاطر تو، پشت صحنه، تولد، تندیس، هوس، طناب و...

کسی که به کار خیر مألوف است تابع امر کسی نمی شود

●پاسکال

مردی که سایه نداشت...

فارعه دانشمند - «سنگاچین» بندرانزلی

مردی که سایه نداشت...»، نوشته «فارعه دانشمند» داستانی است معنا محور که به پشتوانه مفهومی میراث گران سنگ بخشی از ادبیات ریشه‌دار و بی‌نظیر فارسی -از دوران‌های دیرین تا امروز و اکنون- در ذهن خلاق نویسنده و بر گستره تخیل نیرومند او جان گرفته است. فارعه دانشمند توانسته است با سنجیدگی هوشمندانه مضمون و محتوایی تفکربرانگیز را در قالب ساختار و شکلی متناسب، و با زبان و لحنی همخوان با درون‌مایه اثرش، ارایه کند. از این داستان‌نویس جوان و نوقلم، چندی پیش نیز داستان دیگری به نام «آخرین غروب» در این صفحات چاپ شده است. فارعه دانشمند، دانش‌آموخته کارشناسی حسابداری است و بهره‌مند از ذوق و قریحه‌ای سرنوشت‌ساز در عرصه داستان‌نویسی.

قلم‌مو را بر زمین گذاشت و به بوم نقاشی خیره شد. این سومین باری بود که **بردیا** طرح رازآمیز چهره استاد را روی صفحه می‌آورد، اما هر بار که به نقش چشمهایش می‌رسید نمی‌توانست جلوه‌ای زنده از آن چشم‌ها متجلی کند؛ چشمهایی که در طول هفته بارها و بارها خط به خط ترکیب آن را در ذهن کاویده بود. قلم‌مو را زمین گذاشت و زیرلب گفت: «حکایت این چشم‌ها چیست استاد؟!» به یاد رمان «بزرگ علوی» افتاد. به آسمان خیره شد و در ذهن ادامه داد: «حتماً امشب هم با همان چشم‌ها در میان آسمان سیاحت می‌کند. آن شب که پیشش بودم، به گمان اینکه من در خوابم مدت زیادی را به تماشای آسمان نشست. من زیرچشمی او را زیرنظر داشتم. مردمک‌های چشمانش لحظه‌ای آرام نمی‌گرفت و دائم به این‌سو و آن‌سو قل می‌خورد، نگاهش جور دیگر بود و چشم‌هایش...؟»

مکثی کرد و به دورترین ستاره، توجه کرد و ادامه داد: «چشمهایش انگار به تماشای نمایشی جذاب یا فیلمی غریب در صفحه آسمان مشغول بودند! بردیا آخرین نگاهش را به استقبال آن ستاره فرستاد و از کنار پنجره دور شد و به شوق دیدار مجدد صاحب آن چشم‌های مرموز به درون رختخواب خزید. ولی خبری از آمدن خواب نبود. از جایش جستی زد و کلید برق را فشرد. نگاهش را روی میز اتاق گرداند و از میان اشیاء روی میز، کتاب سبز جلدی را بیرون کشید. کتابی تحت عنوان «از چاه تا ماه»، اثری از دکتر یاسر انصاری.

شاید سومین باری بود که این کتاب را می‌خواند، اما برایش شگفت‌آور بود که چرا به ملال تکرار دچار نمی‌شد. این کتاب در خود چه رمزی نهفته داشت که قادر به درک آن نبود؟ این راز ذهن بردیا را مدت‌ها به خود مشغول کرده بود. کتاب را در میان دستانش جابه‌جا کرد و خواندن را از سر گرفت:

«آفتاب و من سر به زیر تیغه داغش که در آن هنگام ظهر کوبنده‌تر می‌تازید، به پیش می‌رفتم. ریگ‌های بیابان زیر گام‌هایم به جنبش می‌افتادند. باریکه راهی که از دل این زمین‌های بایر می‌گذشت درپیش رویم تمام‌نشدنی و بی‌پایان به نظر می‌رسید. کفش‌ها بر پاهایم سنگینی می‌کرد. نگاهم به زمین بود و بی‌اراده گام برمی‌داشتم و تنها انگیزه‌ای که برای هرچه زودتر رسیدن به مقصد بی‌قرارم کرده بود فکر دیدار پدر بعد از چندین ماه دوری بود. آن موقع سن و سالم از پانزده تجاوز نمی‌کرد. دانش‌آموز دبیرستانی‌ای بودم که برای آماده شدن در فصل امتحانات پایان سال به مرخصی می‌آمدم. شاید تنها نوجوان آن ده پرت افتاده بودم که اقبال ادامه تحصیل آن هم در پایه آخر دبیرستان را داشتم و این را هم مدیون اظهارنظر ریش سفیدان ده بودم که میزان هوش مرا بین همدوره‌های دبستانی‌ام بیشتر از سایرین تشخیص دادند و پدرم را متقاعد کردند که به جای ممانعت، راه را برای پیشرفت من هموار کند و این‌طور شد که عازم شهر شدم و با دو سال جهش در طی سال‌های تحصیل، در سن پانزده سالگی برای امتحانات سال چهارم دبیرستان آماده شدم. بیچاره پدر، وقتی اشتیاقم را دید پا بر دلش نهاد و از تنها جگرگوشه‌اش گذشت. آه که چقدر دلتنگ او بودم. ظهر پنجشنبه بود و مسافت زیادی را پیاده گز کرده بودم و بایستی تا قبل از غروب به ده می‌رسیدم، بلکه فرصت قرائت فاتحه‌ای بر مزار مادرم را بیابم. در این عوالم سیر می‌کردم که ناگهان صدایی ممتد سکوت بیابان را شکافت. انگار قلب زمین بود که به تپش افتاده بود. بازتاب رد صدا را دنبال کردم تا به گودالی عمیق که در جان خاک حفر شده بود رسیدم. به حفره نزدیک‌تر شدم. صدای نفس‌های قوی و پرشدت مردی از قعر آن به گوش می‌رسید. دمی در می‌کشید، و با «هو» بازدم می‌کرد. طنین «هو کشیدن»های او چون نغمه‌ای روح‌نواز در آن بیابان خالی از سکنه بر ذهنم فرود می‌آمد. مرد آشنا بود. همان جا کنار گودال نشستم و با صدای بلند گفتم: «سلام آقاعظیم! خسته نباشی.» اما جوابی از او که به خاطر کندن چاه و قنات در آن منطقه به «عظیم چاهی» معروف بود، برنخاست. در این اندیشه بودم که شاید سلامم را نشنید، پس قصد عرض سلام مجدد داشتم که نوای «هو، هو»ی او قطع شد. مقداری شن از لبه‌های گودال به درون سرازیر شد. انگار قصد بالاآمدن داشت. سر به درون آن حفره تاریک کردم. روشنی‌ای از آن ته درحال نزدیک شدن بود. زمان زیادی نگذشت که او را دیدم. لبه‌های چاه را گرفته و خود را بالا می‌کشید. دستانش را گرفتم. دستهایش یخ کرده بود. رنگش به سفیدی می‌زد و نفس گویی در سینه‌اش حبس شده بود، گفتم: «این همه هول برای چیست آقاعظیم؟!» با انگشت سبابه‌اش ته چاه را نشانم داد و بریده بریده گفت:

«صدای نعره‌هایشان را نمی‌شنوی!؟ آنجا قعر جهنم است. چون کوره داغ و سوزان است. آنقدر ضجه می‌زنند که بندبند وجودم درحال گسستن است.» دستهایش را روی سرش گرفت و فریاد زد: «خدایا بر ما رحم کن. مرا ببخش، مرا ببخش!» هراسان نگاهی به چاه انداخت و نشسته روی زمین خزید و یکباره پا به فرار گذاشت و از کنارم دور شد. دیری نگذشت که چون نقطه‌ای سیاه در مقابل دیدگانم درآمد ولی هنوز صدای فریادهای پر از استرحام او درون گوشم زنگ می‌زد. چرا به این روز افتاده بود؟ او همیشه آرامشی وصف‌ناشدنی داشت. از رفتار او به هراس افتادم. دنبال فانوسش گشتم تا نگاهی به درون چاه بیندازم. اما فانوسی نبود. تازه به یاد حرف بچه‌ها افتادم که می‌گفتند: «عظیم هیچ وقت برای حفر چاه و قنات، فانوسی روشن نمی‌کند اما ته چاه‌های او به هنگام کارکردنش روشن است!»...

خواب آرام آرام به درون جسم بردیا نفوذ کرد و دیری نگذشت که تمام وجودش را احاطه کرد و سرانجام کتاب «از چاه تا ماه» از لابه‌لای انگشتانش رها شد.

○○○

استاد انصاری درحال جدل با یکی از دانشجویان بود «آرام آرام با طولانی شدن بحث، کلاس از موضوع اصلی درس آن روز دور و وارد حاشیه می‌شد. بردیا که ملالت خواب دیرهنگام دیشب هنوز از وجودش رخت برنبسته بود، بحث را سرسری دنبال می‌کرد، ولی درعوض با چشم‌هایش، چشم‌های استاد را دنبال می‌کرد. دیری نگذشت که کلاس پایان گرفت و از آن لحظه تا شروع کلاس بعدی او، دو ساعتی وقفه می‌افتاد. وارد محوطه دانشگاه شد. جای خلوتی پیدا کرد و کتاب «از چاه تا ماه» استاد انصاری را از کیفش بیرون کشید. صفحه‌ای از آن را گشود و به خواندن مشغول شد:

...«شب از نیمه گذشته بود و من هراسان از چنگال‌های موجودی دیوصفت درحال گریز بودم. زانوانم را انگار دیگر تاب تحمل وزن بدنم نبود. نوک چنگال‌های آن عجوزه سرخ چشم پشتم را می‌خراشید. بی‌اختیار بر زمین افتادم. او بالای سرم بود و از چشمانش خون می‌بارید. چنگال‌های استخوانی‌اش را به چشمانم نزدیک کرد. گویا قصد کورکردنم را داشت. دیگر خود را تسلیمش کرده بودم و منتظر بودم تا کارم را یکسره کند. نگاهم اما به آسمان بود که «عظیم چاهی» را بالای سرم در مصاف با او دیدم. شال سبزی از کمرش کند و بر روی صورتم انداخت. دست به شال بردم و آن را از روی صورتم کنار زدم. نگاهم به سقف اتاق خشکید.

لحاف را کنار زدم. عجب کابوسی بود! پدر در بسترش نبود. می‌دانستم که هرگاه به درد بی‌خوابی دچار شود روی بام می‌رود. پس از جایم برخاستم تا به او ملحق شوم.

-«یاسر تویی پسرم؟»

پدر صدای پاهایم را به هنگام بالا آمدن از نردبان شنیده بود. گفتم «پدر دیروقت است!» پدر نگاهش از آن ارتفاع به خانه‌ای کوچک بود که در ظلمات شب تنها منزلی بود که هنوز چراغ‌هایش سوسو می‌زد. بی‌اختیار گفتم: «برای همبازی دوران کودکیتان خواب مفهومی ندارد؟» پدر گفت: «یکسالی می‌شد که همراه مادرش «ساریه» تنها به این ده آمده بودند. کم‌کم به او انس گرفتیم. پهلوان منشی‌هایش برای ما جالب توجه بود. ولی همه آنهایی که حکم رفیق را برای من و او داشتند کم‌کم از کارهای عجیب و غریبش به ستوه آمدند و از او کناره گرفتند.»

به میان حرف پدر دویدم و گفتم: «حتی شما!؟» اخمی نرم بر جبین انداخت و با لحنی عتاب‌آلود گفت: « آیا تو شبی را دیده‌ای که خانه او تا صبح روشن نباشد؟ مگر او آدم نیست؟! آدمی به خواب نیاز دارد.». صدایش آرام شد و ادامه داد: «دنیای او دنیایی است به‌کلی متفاوت با دنیای ما. او را عوالمی دیگر است. نمی‌دانم چه حکمتی در کار است که نمی‌توانم دل از مهر او برکنم. وجودش برایم مقدس است!» پدر برخاست و رفت.

هنوز لطافت آن شال سبز را روی صورتم حس می‌کردم و نگاهم به روشنایی خانه محقر عظیم چاهی خیره مانده بود...»

⁂

...دستی به گرمی شانه‌های بردیا را فشرد. بردیا کتاب را بست و سر بلند کرد و از دیدن استاد یکه خورد. استاد با صدایی رسا گفت: «امروز سر کلاس به موشکافی چهره من می‌پرداختی یا دل به درس داده بودی؟!» بردیا به احترام استاد از جایش برخاست و سلام گفت. ببخشید، می‌خواهید بروید؟»

استاد انصاری گفت: «مسجد نزدیک است، برای نماز می‌روم.» بردیا با مایه‌ای حجب در لحن و صدایش پرسید: «چرا به نمازخانه دانشگاه نمی‌روید؟» استاد پس از مکثی کوتاه گفت: «با آن پیرمرد واکسی که بساطش کنار در مسجد است کاری دارم.» بردیا گفت: «اگر اجازه بدهید من هم با شما می‌آیم... راستی برایم عجیب است... آن پیرمرد با این که در طول روز با واکس سیاه روغنی سروکار دارد، اما تمام لباس‌های تنش مثل محاسن بلندش پاکیزه و سفید است، حتی نیمچه کلاه روی سرش!» استاد انصاری به جای جواب لبخندی رمزآمیز بر لب آورد و سرش را به نشانه‌ای مبهم تکان داد.

هردو با هم به راه افتادند. بردیا سکوت کرده بود. استاد به آرامی گفت: «به چه فکر می‌کنی بردیا؟»

–جسارت است استاد، اما خیلی وقت است که می‌خواستم راجع به این کتاب و سرنوشت نامعلوم عظیم چاهی از شما بپرسم.

استاد به سیمای بردیا نظر انداخت. بردیا گذر رعشه‌ای خفیف را در وجودش احساس کرد. همیشه وقتی در کنار او بود چنین احساسی داشت. از سؤال خود پشیمان شده بود. استاد اما جوابش را این‌گونه داد: «آن روز را خوب یادم هست. از شهر برمی‌گشتم. خسته راه بودم. دیگر تا رسیدن به خانه‌مان دو سه کوچه‌ای بیشتر نمانده بود. ساکم را دست به دست می‌کردم که سینه به سینه، خوردم به «ایوب کفتر» هیچ نفهمیدم که یک‌دفعه از کجا جلوی راهم سبز شده بود. طبق معمول به جای اینکه هنگام راه رفتن سرش به زمین باشد، تمام حواسش به جفت کبوتری بود که در آسمان خال شده بودند. تا مرا دید غریو شادی سر داد و بغلم کرد و گفت: «آمدنت به خیر پهلوان! چشم آقا یونس روشن که گل پسرش برگشته.» دستی بر شانه‌اش زدم و گفتم «صفای وجودت ایوب؛ چه خبر رفیق؟» آسمان را نشانم داد و مثل کودکان با هیجان گفت: «این یکی را همین امروز صبح کشیدم. آخ، اگه بدونی که چقدر خوشگله. تو دعا کن که با این یکی کفترم جلد بشه!» خندیدم و گفتم:

–«من که از این پایین نمی‌توانم تمام وجنات زیبای پرنده شما را ببینم! مابقی‌شان را چه کردی؟ فروختی؟»

ایوب گفت: «فکر می‌کنی چه کرده باشم خوب است؟ طبق معمول راه خانه عظیم را پیش گرفته‌اند. هر روز صبح کارم این شده که بروم آنجا و بیاورمشان. نمی‌دانم خانه عظیم چه دارد که وابسته آنجا شده‌اند!؟»

حرفش را باور نکردم و گفتم: «محال است که خانه عظیم باشند، آن هم گله‌ای!» ایوب گفت: «حق داری آق یاسر وقتی سال تا سال خبر از ده نداشته باشی باید هم برای من این‌طور کل کل کنی. برو ساکت را بگذار تا با هم برویم و نشانت بدهم چه ریختی جمع شده‌اند آنجا!»

وقتی که به خانه عظیم رسیدیم در حیاطش باز بود و دوتا جوجه کبوتر در حیاطش چرخ می‌خوردند اما از عظیم خبری نبود.

بردیا پرسید: «پس کجا بود؟»

«فردای آن روز هم عظیم در خانه نبود و همین‌طور فردای فردای آن روز و این فرداها آمدند و رفتند اما بدون حضور عظیم. وقتی خبر رفتن بی‌سروصدای عظیم در ده پیچید، انگار که غبار اندوه بر همه جا نشست، انگار گرد ماتم بر آن پاشیده باشند...

مردم مدتها دل و دماغ هیچ کاری را نداشتند. تعجبم از این بود که تا وقتی عظیم بود کسی چندان اعتنایش نمی‌کرد. آن اواخر حتی کودکان نادان، وقتی از کوچه می‌گذشت «عظیم جنی» صدایش می‌کردند. گمان می‌کنم حالا دیگر فهمیده باشی که چرا سرنوشت عظیم چاهی در این کتاب آمیخته به ابهام است، بردیا! تو خودت باید بفهمی که حقیقت کار او در چه بود!»

هنگام گفتن جمله آخر، استاد با تواضع فراوان دستش را بار دیگر بر روی شانه‌های بردیا گذاشت. ناگهان نیروی عجیبی از شانه تا نوک پای بردیا به جریان افتاد. لرزش دست‌های بردیا به وضوح برایش قابل درک بود. حس می‌کرد زمین زیر گامهایش سست و پوک شده...

صدای پیرمرد واکسی را، خطاب به استاد شنید و به خود آمد: «سلام آشنا! پس بالاخره پیدایت شد! می‌دانستم که می‌آیی...» پیرمرد واکسی چه لبخند آرامش‌بخشی داشت. استاد به سمت او رفت و با پیرمرد به گرمی دست داد. بردیا سر به زیر انداخت و به سایه خودش چشم دوخت. استاد در حال نجوا با آن پیرمرد بود. بردیا لختی معطل شد تا این که استاد سر به سوی او گرداند و گفت: «برویم جوان!» بردیا به خود آمد و با او هم گام شد. در طول راه دیگر سخنی بین آن دو رد و دل نشد، جز این دو بیت شعر که استاد خطاب به بردیا، با لحنی که تا اعماق جان نفوذ می‌کرد خواند:

ذره ذره در دو گیتی فهم توست
هرچه را گویی خدا، آن وهم توست
در نگر کاین عالم و آن عالم اوست
نیست غیر از او و گر هست، این هم اوست...

به در ورودی مسجد رسیدند و برای داخل شدن به تعارف افتادند. بردیا به آرامی دستش را به پشت شانه استاد گذاشت

بقیه در صفحه ۴۷

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

O آقای غلامعلی حسینی - «رودان» هرمزگان

با سلام به شما دوست عزیز و با تشکر صمیمانه از ابراز لطف و محبتی که گرم و گیرا بر قلم آورده‌اید، پیس از بیان هر نکته‌ای درباره آنچه تحت عنوان «خانه گلی قدیمی» نوشته‌اید و فرستاده‌اید، لازم است صاف و بدون تعارف بگویم که به نوبه خود خط و ربط پاکیزه و نثر و زبان نوشتاری روان و ساده‌ای دارید و می‌توانید بر پایه آن در آینده مقاله، خاطره، گزارش و به‌احتمال بسیار، داستان‌هایی خواندنی و دریادماندنی بنویسید. اما، با تامل بر «خانه گلی قدیمی»تان باید به اطلاعتان برسانم که عجالتاً و در بهترین برداشت، نوعی «پیش‌داستان» است. برای نوشتن «داستان» – همانطور که خودتان هم به تلویح اشاره کرده‌اید –باید با شکیبایی و سخت‌کوشی بیشتر و بیشتر بخوانید و بنویسید. به نظر می‌رسد چنان که لازم است، در کار مطالعه داستان «برنامه» و «نظم» آموزشی و خودآموزی را چندان جدی نگرفته‌اید و دنبال نکرده‌اید. به عنوان مقدمه‌ای فشرده برای شروع و استمرار و تمرکز در این زمینه، برایتان باید بگویم که «داستان کوتاه» در اساس، یک «قالب» مشخص ادبی است که در مقایسه با قالب‌های دیگری چون مقاله، شعر، خاطره یا گزارش‌نویسی و حدیث نفس و غیره، از بیخ و بن متفاوت است. بدون آن که بخواهم وارد چارچوب تنگ و کلیشه‌ای «تعریف» به دست دادن از داستان بشوم، یا به فرض محال این مقوله گسترده را «فرموله» کنم، لازم است یکی از متداول‌ترین ارجاعات مفهومی درباره این نوع از ادبیات را بازگویی کنم. توجه داشته باشید که «داستان» در گام نخست وقتی شکل بالنسبه کاملی می‌گیرد که در یک نمودار نمایشی به این ساختار درآید: وضع ثابت اولیه –بحران و گره‌افکنی که این وضع را برهم می‌زند تا در کنش و واکنش‌ها به اوج برسد و به اصطلاح، گره گشوده شود. پس از این مرحله، وضع ثابت ثانویه به وجود می‌آید که با یک پایان‌بندی متناسب با الزامات و منطق متن داستانی به نقطه اختتام می‌رسد. در این سیر و حرکت، کاربرد عنصرهای خاص داستانی مثل فضاسازی، شخصیت‌پردازی، ایجاد موقعیت و صحنه‌هایی که «اتفاق» یا اتفاق‌های داستانی بر متن آن روی می‌دهد و شکل می‌گیرد، ساختار و شکل نهایی داستان را به سامان می‌رساند. صدالبته نباید از این مهم غافل باشیم که «داستان» با زبان چندین حسی و چندین ظرفیتی داستانی نوشته می‌شود. این نکات را با درنگ بایسته بر شماری از بهترین داستان‌های کوتاه شاخص و درخشان می‌توانید دریابید. مختصرتر اینکه، با خواندن و بازخواندن دقیق و صبورانه داستان‌های خوب، می‌توانید «داستان خوب» بنویسید، شاد و سرفراز باشید.

از دیگران تقلید نکن، خود را بشناس و آنچه هستی باش، بدان که در دنیا کسی مثل تو نیست ● دیل کارنگی

از: محمد طاهری

از علم و دانش تا مرغ و خروس!

بچه که بودیم، همیشه دوست داشتیم مثل روستاییان راستین در حیاط خانه‌مان مرغ و خروس‌ها پلاس باشند و برای خودشان بچرند و صبح‌ها با صدای آقاخروسه از خواب بلند شویم! ولی بزرگ‌تر که شدیم، متوجه شدیم که اولاً تا ابد نمی‌شود مرغ و خروس را در خانه نگهداشت، ثانیاً دوتا تخم مرغ و چهارتا قوقولی‌قوقو خروس ارزش این را ندارد که هر روز جارو خاک‌انداز به دست حیاط را تمیز کنیم!

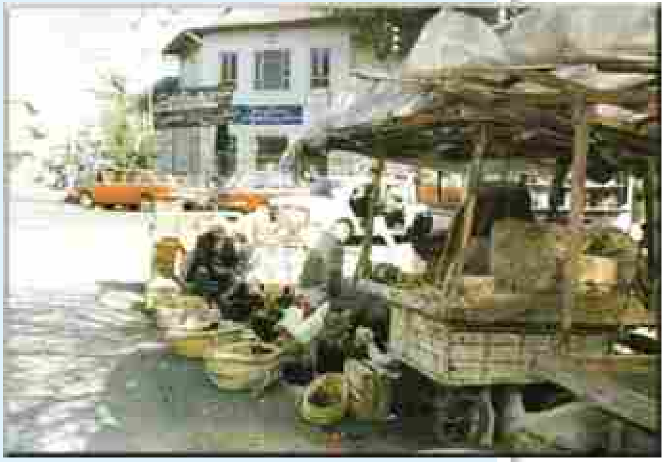

دوست عزیز آقای **هادی درخشان** از بندرانزلی که لطفشان پاینده باد، تصویر فروشنده مرغ و تخم مرغ محلی را که در بیست متری ساختمان آموزش و پرورش انزلی برای خودش بساط نموده، ارسال کرده و خواستار ابراز عقیده اینجانب شده است.

البته بین مرغ زنده و خروس کاکل قرمز و علم و دانش خیلی ارتباط مستقیمی وجود ندارد، اما باید بر هوش و ذکاوت این آقای تخم مرغ فروش آفرین گفت که چنین مکان توپ و معرکه‌ای را برای کاسبی انتخاب کرده است، چون اداره آموزش و پرورش بلاتشبیه و بلانسبت شبیه دباغ خانه است و سرانجام گذر هر کسی یک روز به آنجا می افتد!

(البته بعضی ها اینقدر می روند و می آیند که با دربان و دفتردار قوم و خویش می شوند!) همین موضوع باعث می‌شود که جیب مبارک فروشنده مذکور از خطر بستن تار عنکبوت نجات پیدا کند.

داروخانه موبایل!

البته از زمانی که تلفن‌های هندلی که شماره گیر نداشتند، وارد ایران شدند، هشتاد، نود سال می گذرد و ابوی بنده که هیچ، مرحوم پدربزرگم هم آن را به یاد نمی‌آورد، اما با پیشرفت تکنولوژی و آمدن اپراتورهای دوم‌وسوم‌وشاید چهارم و پنجم و ششم! و اینکه شرکت های مذکور آتش به مالشان زده‌اند و با دریافت پانزده یا سی هزار تومان سیم کارت به ملت می‌دهند! دیگر تمام کسانی که شناسنامه دارند و همچنین دارای کبد و قلب و ریه هستند و خون در رگشان جریان دارد، در جیب و کیفشان موبایل به چشم می خورد!

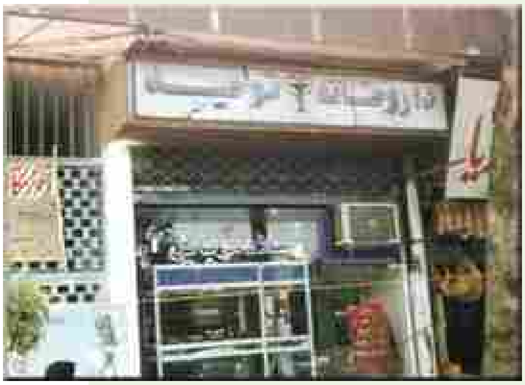

دوست عزیز آقای **مسعود ذوالفقاری** برایمان تصویر یک موبایل فروشی را که در مکان سابق یک داروخانه دایر شده است فرستاده و خواستار توضیح نگارنده شده است.

ناگفته پیداست، در زمانه‌ای که اعتیاد به SMS زدن (پیامک فعلی!) از اعتیاد به کوکایین و ماری جوانا هم بدتر شده است، وجود چندین مغازه موبایل فروشی در سر هر چهارراه و کوی و برزن از وجود نانوایی سنگکی و بربری و داروخانه واجب‌تر است و تجربه ثابت کرده شاید بتوان جلوی مریضی و شکم را گرفت و شام و دوا را بی خیال شد، اما جزو محالات است که زدن SMS زیر پتو آنهم موقع خواب را بشود ترک کرد! قبول ندارید؟!

آینده‌نگر باشیم!

در زمان کودکی یک بار هوس کردیم که در آینده پلیس بشویم و یونیفرم پلیس را بپوشیم و شق و رق در محل راه برویم، جوری که همه در خیابان از ما حساب ببرند و خلاصه برای خودمان آدم مهمی باشیم! ولی بعداً که بزرگ شدیم، دیدیم که پلیس شدن به همین راحتی هم نیست و کلی دنگ و فنگ دارد و دست به یقه شدن با خلافکارها و آدم بدها از ما برنمی آید!

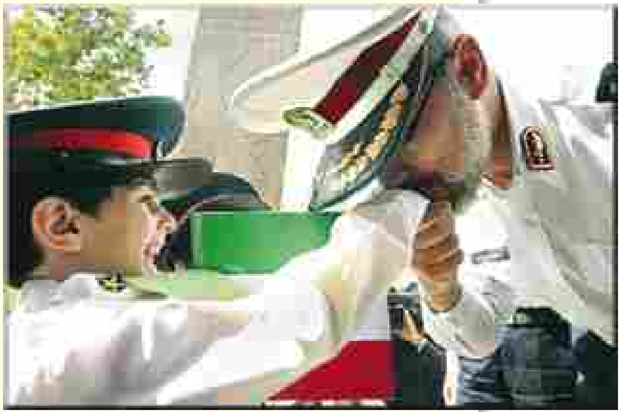

البته اگر ما جای پلیس سمت چپ تصویر بودیم به هیچ‌وجه من‌الوجوه اجازه نمی‌دادیم که رئیس پلیس راهنمایی تهران دست ما را ببوسد، چون بالاخره این آقاپسر هم انشاءالله روزی رشد می کند و راننده می‌شود و گذارش به اداره راهنمایی و رانندگی می‌افتد. آن وقت است که آنقدر باید دور شهرک آزمایش پیاده بدود که چربی های بدنش حسابی آب شود تا حساب دستش بیاید و آینده‌نگری را از همین کودکی بیاموزد. شاید هم دور پلیس شدن را خط بکشد!

آخرین آرزو!

دلار یکی از ملزومات زندگی امروزه است و بوی آن چنان هوش از سر بعضی‌ها می‌برد که با یک سطل آب یخ هم حالشان جا نمی‌آید! از جمله عاشقانه و سینه چاکان تصویر روبرو، مربیان خارجی شاغل در فوتبال ایران هستند که هر چند وقت یکبار برای جارو کردن دلار تشریف می‌آورند و پس از بو کشیدن و یافتن چمدان دلارها همانجا اطراق می کنند و تا زمانی که چمدانهایشان را تا خرخره پر از صد دلاری نکنند، از پای نمی‌ایستند! البته تنها امیدی که برجا می‌ماند، این است که دلارهایی که این مرباها ببخشید مربی ها به یغما می‌برند، همانند دلارهای موجود در عکس تقلبی باشد تا حداقل دل ما خوش باشد که این بار ما سر آنها را شیره مالیده‌ایم!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

به دنبال خانه خالی!

این روزها بسیاری از بعضی جوانها در به در، دنبال خانه خالی می گردند. تا بلکه دست عیالشان را بگیرند ببرند خانهٔ بخت، ظرف چند روز خوشبخت شوند. اما متاسفانه بعضی از مالــکان محترم، خانه های خالی خود را از انظار عموم (و حتی دایی و عموم) قایم کرده اند و حاضر نیســتند آن واحد مسکونی را به یک زوج خوشبخت اما فاقد خانهٔ بخت اجاره و رهن بدهند یا که بفروشند.

زبان حال یک دنبال خانه خالی:

از پی «خانه خالی ات»، همچــو صبا فتاده ام
خانه به خانه، در به در، کوچه به کوچه، کوبه کو

فلذاســت که باید ازاین مصوبه جدید شورای شهر که شــهرداری ها را ملزم به گرفتــن ۲۰ درصد عوارض اضافه از صاحبــان خانه های خالی می کند، به طرز شــدیداللحنی استقبال کرد و کاری کرد که در تهران درندشت هیچ خانه ای خالی نباشــد و هیچ صاحبخانه ای نتواند خالی بندی کند. این کارمی تواند وجب کاهش و بلکه کن فیکون کردن نرخ بالای مســکن شود. ما از خودمان در نمی آوریم که. اهل فن می گویند. اهل فن هم که مثل ما اهل شــوخی نمی باشــند. کاملاً جدی و بلکه محکم (و عموماً هم به ضرس قاطع) سخن می گویند.

ســخنگوی شورای شهر: در شــهری که مشکل تامین مسکن وجود دارد، فروش یا اجاره آپارتمان های بلااستفاده می تواند در تعدیل قیمت ها نقش موثری داشته باشد.

واقعاً هم نامردی و بی انصافی اســت که یکی در به در، دنبال گیرآوردن خانه خالی باشــد؛ آن وقت یکی دیگر یک هفشــده تا خانه خالی محض روز مبادا داشــته باشد. بلکه قیمت مســکن باز هم ســر به آســمان بگذارد و ایشان مایه دارتر شود. اینه بعضاً یک عدد قبر خالی هم در بهشت زهرا دارند که اگر قیمت قبر گران شد، چند لاپهنا بندازند به مرده های بیچاره ای که دستشــان از زمین و آسمان کوتاه است و خرما بر نخیل.

شکوائیه منظوم:

اگر دستم رسد بر شهرداری
بپرسم خانهٔ خالی چه داری؟
یکی ۱۰ خانه دارد پر ز خالی
یکی بی خانه از فرط نداری

علی ای حال، به جهت اهمیت و حساســیت فوق العاده اســت این طرح؛ علاوه بر کلیه شرکت ها و ادارات خدماتی (اعم از شــرکت آب و بــرق و گاز و تلفن و.....غیره) که قرار است شهرداری را در امر کشف و شناسایی خانه های خالی یاری رســانند؛ از عموم مردم عزیز و همیشــه در صحنه نیز تقاضا می شــود که شهرداری را در اجرای این امر مهم یاری دهند.

پشــنهاد کارامد: به نظر ما اگر بــه هر کس که یک خانه خالی کشــف می کند و راپورت می دهــد؛ عجالتاً ۳ دانگ همــان خانــه را به عنوان جایــزه به وی تعــارف کنند، باور بفرماییــد که یک ســاعته تخم هرچی خانهٔ خالی اســت از ســطح همین تهران بر خواهد افتاد. می گویید نه؛ بفرمایید امتحان کنید.

اقدام شــخصی: خود حقیر به زودی فهرست کاملی از خانــه های خالی اطراف یکــی از خانه های خالی پدرم را از طریق مطبوعات و در همین ستون پر متون «خنده جام» افشا خواهم کــرد. خصوصاً که ریاســت محترم مجلس، جناب آقای حداد عادل، در همین مراســم گشــایش چهارد همین نمایشــگاه مطبوعــات و خبر گــزاری ها اعــلام کردند که مطبوعات افشاگر را در مبارزه با فساد حمایت می کنند.

نتیجه تشویقی: حالا ما ماندیم و حمایت های بی دریغ جناب حداد عادل که قولش را دادند، و ۳ دانگ از مجموعه خانه های خالی که قرار اســت آقای قالیباف طبق پشــنهاد خودمان در قبال لو دادن این خانه ها به خودمان بدهند. یک چیز ناقابل و دل خوش کنک بابت حق الکشــف. و الا ما که اصلاً انتظاری نداریم. همیشــه محض رضای رفیع خدا کار می کنیم اگر بکنیم.

رجزخوانی: آی نفس کش............خانه خالی نبود؟!

گور پدر گور خر!

می گوید: جامعه بشــریت خودش کم مشکل دارد که بایــد به فکر حیوانــات مختلف هم باشــد؟ آن از خبرهای مربوط به انقراض نســل یوزپلنگ الدنگ یا به گل نشســتن اون دلفین های خل مشــنگ که آخرش هــم نفهمیدیم کار صیادهای سازمان شیلات بود یا طوری که سازمان شیلات مدعی شــده، کار عوامل استکبار جهانی که گویا از این فلک زده های بی زبان برای امور جاسوســی استفاده غیرانسانی مــی کردند. حالا هــم که لنگ گوره خر ایرانی را کشــیدی وسط. گور پدر گورخر کرده!....

بیت دق دلانه:

غم زمانه خورم یا فراق یار کشم
به طاقتی که ندارم، کدام بار کشم

مــی گویم: دلت از جایی دیگر پر اســت؛ چرا ســر من حیوونکی و گورخر طفلکی خالی می کنی؟....یه ذره ادب و نزاکت هم خوب چیزی بوده است. میخوای بد و بیراه بگی، خب یه تک پا بگو بیام یه گوشــه کناری؛ یواشکی بیخ گوش خود من، هرچه می خواهد دل تنگت بگو.

می گوید: چه کار کنم. دســت خودم نیســت. اعصابم خراب اســت. این خبرها هم خرابترش می کند. وگرنه من کجا و بی وفایی؟.....

بی انصافی نکنیم، زیاده هــم البته بیراه عرض نمی کند بندهٔ خدا. تقصیر ماست که ملتفت نبودیم قرص اعصابش را نخورده، برداشتیم بی مقدمه یک خبری را به نقل از روزنامه وزین اطلاعات برایــش خواندیم که به یک باره آمپرش زد بالا.

اصــل خبر: گونه گوره خر ایرانــی در معرض انقراض قرار دارد.

این را کــه گفتیم، بلا گفتیم. انگار که صاف زده باشــیم توی نقطهٔ جوش و خروشش (وســط خال ســابق!)؛ بدون گرفتــن مرخصی از کوره در رفت و گفتمــان بالا را برای ما راه انداخــت که توجه شــما را به ادامه ایــن دیالوگ (گفت وگوی تمدنهای سابق!) جلب می کنیم. بدون پرداخت حق جلب لازم.

می گوید: مگر نه اینکه می گویی یک اســتاد دانشگاه در دوره یــک روزه آموزشــی مدیریت پــارک های ملی کشور در شیراز، ضمن اعلام خبر فوق الذکر، اضافه کرده کــه در حال حاضر فقط تعداد کمتــر از ۵۰۰ راس گورخر باقــی مانده که آن هم در منطقــه بهرام گور فارس و توران سمنان مشاهده شده است؟

با احتیاط مــی گویم: خب چرا. شــما کاملاً صحیح می فرمایید؟

بی ملاحظه می گوید: خب پس چرا شــما مزخرف می فرمایید؟

می گویم: چطور؟....

مــی گوید: خب بروند یقهٔ همــان بهرام گور نامرد را بگیرند که نقشــی اساسی در کمبود گورخر ایرانی دارد و «خیام» خودمان به صراحت در باب وی گفته است: «بهرام که گور می گرفتی همه عمر».....و الی آخر.

نه....ظاهراً قرص اعصابش را خورده. خیلی بیراه نمی گوید. اگر مسوولان مربوطه از همان دورهٔ بهرام گورکانی گور به گور شــده؛ جلو گورخر گیری های بی رویه وی و آقازاده های ایشــان را می گرفتند و اســامی شان را اعلام می کردند؛ الان با خطر انقراض نسل گورخرهامان مواجه نبودیم.

بیت پیشگیرانه:

سر چشمه شاید گرفتن به پیل
چو پر شد نشاید گذشتن به بیل

توضیــح ادبی: بــس که این رفیق ما حــرف می زند، دستپاچه شدیم نفهمیدیم «بیل» را کجا گذاشتیم، «پیل» را کجا؟....لطفاً خودتان جابه جاشان کنید.

گفــت و گوی راجع به انقــراض گوره خر ایرانی را به ناچــار از همینجا درز مــی گیریم، چون ظاهراً این رفیق ما کار دارد. می گوید باید برود از آزمایشگاه نتیجهٔ آزمایش منزل را بگیرد. بیچاره هفشــده سال است که عیال اختیار کرده، اما هنوز که هنوز اســت بچه دار نمی شود. بیچاره تا به حال به هر دری زده، افاقه نکرده که نکرده. من هم بودم قــرص اعصاب می خوردم. آخه آدم بــه طاقتی که ندارد، کدام بار کشد؟ شــما قضاوت کنید. آدم، باردار باشد بهتر است یا باردار نباشد؟....

طنز بر عکس

«در پــی اعتراض برخــی از نمایندگان مجلس در خصوص نحــوه تدوین بودجه ســال ۱۳۸۶ که احســاس می شود دولت ســعی در کاهش نظارت مجلس بر عملکردش دارد؛ احمد توکلی خواســتار تجدید نظر دولت در بودجه نویسی شد.»

ـ روزنامه اعتماد

الان به کمک این تجربه و دکترایی که دارم، یک تنه، یک بودجه ای بنویسم که دولت و مجلس کف کنند!

همیشهٔ حق را بدون بیم بیان کن و شیطان را خجل ساز

●شکسپیر

ابزاری که مورد نیاز بانوان محترم است

مانند هر پدیده دیگری این روزها پخت و پز هم برای بانوان محترم در منزل پیچیده‌تر و مشکل‌تر شده است و آنها باید سلایق متعددی را در منزل جوابگو باشند، از این نظر نیاز آنها به ابزار مختلفی که کار را برایشان آسان‌تر کند هم بیشتر احساس می‌شود.

حال به برخی از ابزار جدید که در آشپزخانه‌ها به آنها نیاز احساس می‌شود، توجه کنید که به ترتیب شماره در تصویر آمده است.

تصویر شماره ۱: هسته خارج کن: اگر یک آلبالو پلوی خوشمزه در دست تهیه باشد، پس بهتر است وسیله داشته باشید که هسته را به راحتی و بدون دردسر خارج کند. (۱۳ دلار) **تصویر شماره ۲: بلال تراش:** این هم وسیله‌ای تازه برای بریدن دانه‌های ذرت از بلال. (۱۲ دلار) **تصویر شماره ۳: پوست تراش:** اگر نیاز به پوست کردن و حلقه کردن میوه و یا سیب زمینی می‌باشد. (۲۳ دلار) **تصویر شماره ٤: درخت قابلمه و ماهی تابه:** در این درخت به ظاهر کوچک چهارگونه ماهی تابه و سه قابلمه جای گرفته است. (۲۵ دلار) **تصویر شماره ۵: خمیر درست کن:** برای هم زدن خمیر و صاف کردن آن بسرعت جهت ساختن نان. (۱۱ دلار).

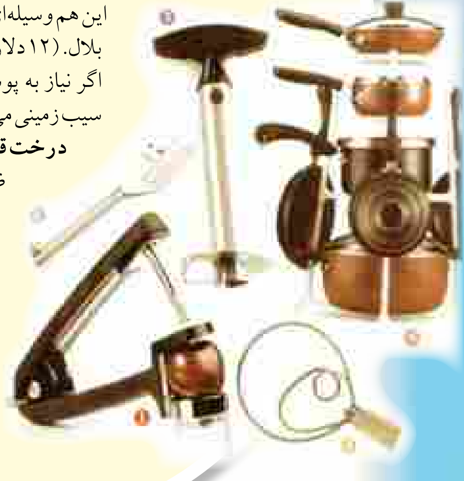

ماهیگیری فن سهل و ممتنع

انسان زمانی که ماهیگیری را مانند این تصویر مشاهده می‌کند، آن را بسیار فرح‌افزا، ساده و خوشایند تصور می‌کند، اما همین ماهیگیری ساده، نیاز به ابزاری بس پیچیده و تبحر دارد، وگرنه شخص ساعت‌ها و حتی روزها و ماهها، با دست خالی از کنار دریاچه‌ها و رودخانه‌های زیبا، بازمی گردد!

حال برای آنکه به اهمیت ابزار ماهیگیری پی ببرید، به تصویر مجموعه این ابزار هم دقت کنید!... میهمانخانه‌ای در نیوزلند (منطقه تائوپو) که بهترین ماهی را دارد و در تصویر هم آن را مشاهده می‌کنید، با گذاشتن یک کلبه دراختیار شما و همراهانتان (تا شش نفر) و تمام وسایل و ابزار رفاهی، و ابزار ماهیگیری از شما میزبانی می‌کند. به علاوه هرچه هم که ماهی شکار کنید، متعلق به شما خواهد بود، اما میهمانخانه مذکور درقبال این میزبانی برای دو هفته از شما و همراهانتان سی هزار دلار دریافت می‌کند.

با پرداخت این مبلغ می‌توانید از همه چیز تا حد کمال استفاده کنید.

راههای بیدار شدن

دوست دارید به چه صورت از خواب بیدار شوید؟ آیا از خواب برخاستن عجولانه و سریع را ترجیح می‌دهید و یا برخاستن آرام و توام با صلح و آرامش را می‌پسندید؟ برای شما ساعت‌های دیجیتال با انواع و اقسام زنگها و علائم بیداری تهیه شده است که ما در زیر به معرفی آنها می‌پردازیم:

اولین مدل از دست چپ (لوجیک - ۳) نام دارد که علاوه بر صداهای مختلف برای زنگ بیداری، حتی می‌توانید با صدای موسیقی با شفافیت بسیار بیدار شوید.

جالب اینکه می‌توان برای دو زمان مختلف، صدای زنگ آن را تنظیم کرد. تمام قابلیت‌های این مدل به وسیله کنترل از راه دور راه‌اندازی می‌شود و به قیمت یکصد و چهل دلار در بازار به فروش می‌رسد.

مدل دوم Flying نام دارد و دارای یک وسیله جدید به شکل پروانه بوده و در حقیقت وسیله بیداری شما است، چرا که پس از به صدا درآمدن زنگ ساعت، پروانه به صورت خودکار از آن برخاسته و روی زمین سقوط می‌کند و شما مجبور می‌شوید که از رختخواب بلند شده و پروانه را سر جای خود قرار دهید. این هم یک نوع بیداری اجباری است! این وسیله ساده به قیمت چهل دلار در بازار به فروش می‌رسد.

مدل سوم (لومی) نام دارد که بسیار پیشرفته است و درواقع با حرارت گرمی که از خود متصاعد می‌کند باعث بیداری‌تان می‌شود. این حرارت به ترتیب در دقایق ۱۵، ۳۰، ٤۵ و سرانجام ۹۰ بیشتر و بیشتر می‌شود. اگر شما در برابر بیداری مقاومت کنید، این حرارت مقاومت شما را خنثی می‌کند. این ساعت رادیویی به قیمت دویست دلار در بازار به فروش می‌رسد.

مدل چهارم از سمت چپ (اوریگان) نام دارد. این رادیو - ساعت نزدیکترین پدیده به ساعت اتمی بوده و دارای دو زنگ است و با نوری که از بالای دایره شکل آن متصاعد می‌شود و سقف را مانند نور خورشید می‌پوشاند، هماهنگی دارد. زنگ آن هم از بیپ آرام تا آژیر متفاوت است. این ساعت - رادیوی پیشرفته هم به قیمت دویست دلار در بازار به فروش می‌رسد.

و سرانجام مدل پنجم که سونیک‌بوم نام دارد و یکی از سخت‌گیرترین زنگهای بیداری را دارد اصلاً به شما رحم نمی‌کند! این ساعت برای کسانی که با زحمت بسیار از رختخواب برمی‌خیزند، مناسب است، چرا که بی‌نهایت سمج است.

این رادیو ساعت سمج برای زمانی که خیلی دیر به رختخواب رفته‌اید و یا خستگی شدیدی دارید، اما باید حتماً از رختخواب بلند شوید، مناسب است و به قیمت ٦۰ دلار در بازار به فروش می‌رسد.

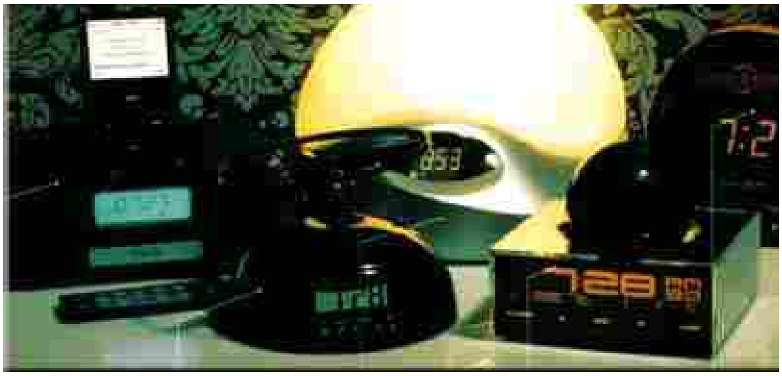

اورست یا آزمایشگاه؟

در زمستان گذشته، چند پزشک و پرستار از جان گذشته، جان خود را به خطر انداختند تا همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، بلند ترین نقطه جهان را تبدیل به یک آزمایشگاه برای سلامتی انسان نمایند. در حقیقت تست‌هایی که آنها به انجام رساندند، می تواند اورژانس را با تحولی چشم گیر مواجه کند.

پزشکان و پرستاران، این آزمایشها را روی خود و سایر کوهنوردان انجام دادند. آنها ۳۰ آزمایش مختلف از مغز و قلب گرفته تا بینی، زبان، گلو، چشم، ریه‌ها و خون و حتی مواردی چون کاهش وزن و امثال آن را، آنهم در شرایط غیرممکن، مورد بررسی قرار دادند تا نهایت تحمل انسان و میزان بازدهی امکانات درمانی تازه را در شرایط کاملاً ملموس به دست آورند.

تغییر در فرهنگ دوچرخه‌سواری

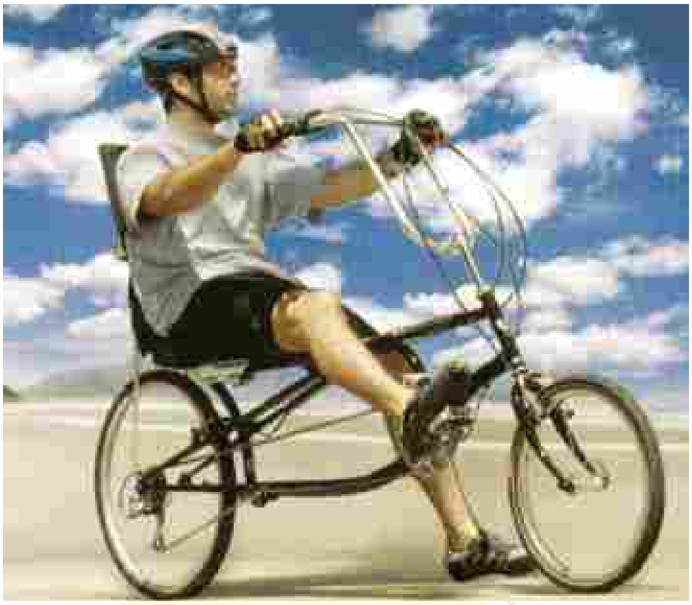

دوچرخه‌هایی که انسان را به شدت در هنگام سواری به قوز کردن واداشته و داشتن تعادل را هم مشکل می کند، آهسته آهسته از دور خارج می‌شوند و به جای آنها وسایلی که راحتی پشت و بدن را تامین می کنند و همچنین به آسانی می توان دنده آنها را عوض کرده و یا از ترمز استفاده کرد، مورد استقبال مردم قرار می گیرند.

دوچرخه ایی که در تصویر مشاهده می‌کنید، دارای دنده اتوماتیک برای سه سرعت است، ضمن آنکه ترمز آن هم به وسیله پدال کنترل می‌شود. لاستیک‌ها ضدپنچری‌اند و بخصوص در سربالایی‌ها، دنده اتوماتیک آن بسیار یاری‌دهنده است.

این دوچرخه هم برای مسافت‌های کوتاه مثل خرید روزانه و یا رفتن به پارک و امثال آن مناسب است و هم برای تپه‌نوردی و مسافت‌های تواءم با سربالایی کارایی بسیاری دارد.

این دوچرخه از جانب ترک(TREK) به بازار عرضه شده و ۵۹۰ دلار قیمت دارد.

خانه‌ای در سوئیس

در میان خانه‌هایی که برای فروش گذاشته شده‌اند، این خانه قدیمی در سوئیس، دارای شرایط جالبی است. این خانه کاملاً مبله است و تمام وسایل و ابزار لازم را دارد. ضمناً در فضای بیرونی خانه مذکور که در حومه ژنو و در یکصد و شصت هکتار زمین و جنگل قرار گرفته، یک اصطبل بزرگ و یک سالن یخ بازی با اندازه‌های المپیکی قرار دارد. البته در بخش‌هایی از فضای بیرونی خانه، تپه و دریاچه کوچکی نیز واقع شده است، با تمام این تفاصیل برای این شاتوی سوئیسی مبلغ ۳۱ میلیون یورو، قیمت گذاشته‌اند.

انسان نی ضعیفی در طبیعت بیش نیست، لیکن نی ای است متفکر

● پاسکال

ترازو

امیر پرندک

لوشان، فاقد مراکز فرهنگی و هنری

لوشان از توابع استان گیلان است و در نزدیکی شهر رودبار قرار دارد. این شهر بیش از پنج هزار نفر دانش‌آموز در مقاطع تحصیلی ابتدایی، متوسطه و پیش‌دانشگاهی دارد.

لوشان به شکلی مبرم نیازمند کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان است. جوانان این شهر هم نیازمند مطالعه و شرکت در مسابقات فرهنگی و هنری هستند. متاسفانه لوشان فاقد هرگونه امکانات تفریحی و رفاهی و ورزشی است.

ایرج فدایی بیورزنی - خبرنگار روزنامه اطلاعات

جاده خرمدشت - رتک آسفالت می‌خواهد

جمعی از اهالی روستای رتک از توابع شهرستان کوهبنان با مراجعه به خبرنگار اطلاعات هفتگی گفتند: ما اهالی روستای رتک، سالیان طولانی است که با نامه‌نگاری برای مسوولان، خواهان آسفالت جاده بین روستای رتک و روستای خرمدشت هستیم و با اینکه کار زیرسازی این جاده مدتهاست که پایان یافته، ولی معلوم نیست اداره راه به چه دلیل برای آسفالت و افتتاح این جاده تعلل و کوتاهی می‌کند.

جعفری، خبرنگار اطلاعات هفتگی در کوهبنان

جاده‌ها نیازمند رسیدگی

محور قدیم قم - تهران، خراب و ویران و پر از موج، چاله و چوله و دست‌انداز است. تنها ۲۰ کیلومتر آن ترمیم و آسفالت شده است.

گردنه کوشک نصرت باعث رنج رانندگان است. همچنین جاده قزوین محور سه‌راهی ساوه به بویین‌زهرا نیز همینطور است. متاسفانه کم‌لطفی مسوولان راه همچنان شامل حال جاده‌هاست.

رانندگان تقاضای رسیدگی به وضع جاده‌ها، بخصوص این دو مورد را دارند.

غلامعلی قاضی شهرضا

اطلس خلیج فارس تهیه می‌شود

اطلس تاریخی «خلیج فارس» توسط یک مؤسسه فرانسوی با همکاری دانشگاه تهران تهیه می‌شود.

در این اطلس، سوابق تاریخی خلیج فارس از قرن ۱۶ تا ۱۸ میلادی به صورت مستند و تحلیلی ارایه شده است. این اطلس مجموعه‌ای مستند و علمی درخصوص تاریخ و سابقه دیرینه «فارس» در خلیج فارس است.

در این اطلس، علاوه بر مستند کردن نقشه‌های تاریخی منطقه خلیج فارس، مکاتبات بین‌الدولی و خارجی آن زمان درخصوص نام خلیج فارس نیز جمع‌آوری شده است.

پرندک

بخش بمپور چرا شهرستان نمی‌شود؟

بخش بمپور از توابع شهرستان ایرانشهر همزمان با شهرهای سمنان و کهکیلویه صاحب بخشداری بوده است. سابقه تاریخی این شهر هفت هزار سال است و زمانی مرکز حاکمیت بلوچستان و در مقطعی کرمان بوده است. این بخش تا ۱۰ سال پیش وسیع‌ترین بخش کشور بود که از دل آن بخش‌های فنوج، نبت، بزمان، اسپکه، لاشار و دلگان درآمده و دلگان به تازگی تبدیل به شهرستان شده است.

بمپور نزدیک به شصت هزار نفر جمعیت دارد و طبق ضوابط می‌تواند به شهرستان ارتقاء یابد. با وجود اینکه مسوولان، خود این را می‌دانند و بارها در این مورد قول مساعد داده‌اند، اما هیچگونه اقدام جدی در این باره نمی‌کنند. اهالی بمپور تقاضای ارتقای این بخش به شهرستان را دارند.

محمدابراهیم رودینی - از شهروندان بمپور

مسکن و ازدواج حق جوانان

دوران جوانی برای ما جوانان بسیار سخت و غیرقابل تحمل شده است. دلیل آن هم نگرانی از آینده، به دلیل نبود کار و مسکن و مهمتر از همه نبود امکان ازدواج است.

درحال حاضر کمتر کسی قادر است این سنت حسنه را به راحتی به‌جا آورد. از یک طرف، شرایط سخت اقتصادی و از سوی دیگر سخت گیریهای بی حد و مرز خانواده‌ها باعث شده است که جوانان نتوانند به‌موقع زندگی مشترک خود را شروع کنند؛ در نتیجه وقت جوانان در سر چهارراه‌ها و کوچه‌ها هدر می‌رود و بعضاً مرتکب کارهای غیراخلاقی و دور از شأن می‌شوند.

مسوولان باید این نکته را در نظر داشته باشند که جوانان، آینده‌سازان این مرز و بوم هستند و نباید گذاشت وقت آنها به بطالت بگذرد. به‌کارگیری جوانان مستعد، تحصیلکرده و همچنین رفع نیازهای آنان ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است که باید به آن عمل کرد.

حسن فراهانی

قناعت

عابدی در کوه لبنان اقامت داشت و در غاری مانند غار اصحاب کهف زندگی می کرد. روزها روزه می گرفت، با نصف تکه نانی که برایش می رسید افطار می کرد و نصف دیگر را برای خوردن در سحر می گذاشت. او انسانی قناعت پیشه و خوشحال بود.

روزها به همین منوال می گذشت و او هرگز از کوه پایین نمی آمد تا به دشت برود. از قضا، یک شب آن گرده نان به دستش نرسید، نماز مغرب و عشای خود را با دلی پر از وسواس خواند، زیرا به فکر قوت و غذای خود بود. آن شب نه عبادت کرد و نه خوابید. صبح که شد برای تهیه غذای خود از کوه پایین آمد. به محلی رسید که اهل آنجا همگی گبر و دغل کار بودند. عابد در خانه یکی از آنها را زد و از او دو تکه نان خواست. گبر به او دو نان جو داد. عابد نان را گرفت و از او تشکر کرد. در خانه آن گبر، یک سگ بود، ناگهان سگ آن دو تکه نان را در دست عابد دید، هوش از سرش پرید و به دنبال عابد راه افتاد و پیراهن او را گرفت. عابد یک تکه نان را برای او انداخت. وقتی سگ آن تکه نان را خورد، باز هم به دنبالش راه افتاد. عابد تکه نان دوم را هم برای سگ انداخت تا از عذاب او در امان ماند. سگ آن تکه نان را هم خورد و باز هم به دنبال عابد دوید و عوعوکنان لباس او را پاره کرد. عابد رو به سگ کرد و گفت:

"من سگی به بی حیایی تو ندیدم، من آن دو قرص نان را که از صاحبت گرفته بودم به تو دادم! دیگر چه چیزی دارم که رختم را پاره می کنی؟"

سگ به سخن درآمد و گفت:

"ای صاحب کمال! چشمت را خوب بمال و به من نگاه کن، من بی حیا نیستم، من از وقتی که کوچک بودم، در خانه گبر مسکن داشتم، از گوسفندان و خانه‌اش پاسبانی می کردم تا از سر لطف به من نانی یا مشتی استخوان بدهد. البته گاه از یادش می رفت که به من غذا بدهد و از گرسنگی کام من تلخ می شد. روزگار گذشت و نه از نان خبری بود و نه از استخوان. این گبر پیر، روزی هم بود که حتی برای خودش هم چیزی به خانه نمی آورد. من همیشه در خانه او بودم و به خانه دیگری، برای خوردن غذا نمی‌رفتم. کار من این شده بود که صبر کنم. اما تو که فقط یک شب نان برایت نیامد، صبرت به سر آمد و برای تهیه رزق و روزی به در خانه یک گبر آمدی. تو به خاطر تهیه نان، دوست خود را یعنی خدای مهربانت را گذاشتی و با دشمن او آشتی کردی! حالا تو انصاف بده بی حیا چه کسی است، من یا تو؟"

مرد عابد از سخنان سگ، هوش از سرش پرید و دست خودش را بر سر کوبید و بی‌هوش شد.

**

قناعت را از سگ آن گبر یاد گیرید، اگر نمی توانید صبر در راه خدا را پیشه کنید، مگر از سگ گرگین گبران کمترید.

پیامبر اکرم صل الله علیه و آله فرمود: خورنده شاکر، بهتر از روزه‌دار خاموش است.

فرستنده: اعظم حسندوست چهاردهی
از: آستانه اشرفیه (گیلان)

باریکتر از مو

سمیه
داودبیگی

خوانندگان عزیز این صفحه که می دانم علاقه خاصی به مطالب خاص و آسمانی دارند و به طور یقین به چنین مطالبی برمی خورند هم در صورت علاقه می توانند با صفحه باریکتر از مو مکاتبه و مطالب خود را جهت چاپ ارسال کنند که بالطبع به نام خودشان چاپ خواهد شد.

هنوز نگران است

روزی زنی نزد استاد معرفت آمد و به او گفت که همسرش نسبت به او و فرزندانش بی تفاوت شده است و او می ترسد که نکند مرد زندگی اش دلش را به کس دیگری سپرده باشد.

استاد از زن پرسید: "آیا مرد نگران سلامتی او و خانواده اش هست و برایشان غذا و مسکن و امکانات رفاهی را فراهم می کند !!؟؟

"زن در پاسخ گفت: "آری در رفع نیازهای ما سنگ تمام می گذارد و از هیچ چیز کوتاهی نمی کند!

"استاد تبسمی کرد و گفت: "پس نگران مباش و با خیال آسوده به زندگیت ادامه بده !!!

دو ماه بعد دوباره همان زن نزد استاد آمد و گفت: "به مرد زندگی اش مشکوک شده است. او بعضی از شب ها به منزل نمی آید و با ارباب جدیدش که زنی جوان، پولدار و بیوه است صمیمی شده است. زن به استاد گفت: که می ترسد مردش را از دست بدهد. استاد از زن درخواست کرد که بی خبر به همراه بچه ها به منزل پدر برود و واکنش همسرش را نزد او گزارش دهد. روز بعد زن نزد استاد آمد و گفت شوهرش روز قبل وقتی خسته از سر کار آمده و کسی را در منزل ندیده هراسان و مضطرب همه جا را زیر پا گذاشته تا زن و بچه اش را پیدا کند و دیشب کلی همه را دعوا کرده که چرا بی خبر منزل را ترک کرده اند.

استاد تبسمی کرد و گفت: "نگران مباش!! مرد تو مال توست. آزرش مده و بگذار به کارش برسد. او مادامی که نگران شماست به شما تعلق دارد. شش ماه بعد زن گریان نزد استاد آمد و گفت: "ای کاش پیش شما نمی آمدم و همان روز اول جلوی شوهرم را می گرفتم. او یک هفته پیش به خانه ارباب جدیدش یعنی همان زن بیوه رفته و دیگر نزد ما نیامده و این نشانه این است که او دیگر زن و زندگی را ترک گفته و قصد زندگی با آن زن بیوه را دارد."

زن به شدت می گریست و از بی وفایی شوهرش زمین و زمان را دشنام می داد. استاد دستی به صورتش کشید و خطاب به زن گفت: هر چه زودتر مردان فامیل را صدا بزن و بی مقدمه به منزل آن زن بیوه بروید. حتما بلایی بر سر شوهرت آمده است. زن هراسناک مردان فامیل را خبر کرد و همگی به اتفاق استاد به منزل ارباب پولدار رفتند. ابتدا زن بیوه از شوهر زن احساس بی اطلاعی کرد. اما وقتی سماجت استاد در وارسی منزل را دید تسلیم شد سرانجام شوهر زن را در درون چاهی در داخل باغ ارباب پیدا کردند. او را در حالی که بسیار ضعیف و درمانده شده بود از چاه بیرون کشیدند. مرد به محض این که از چاه بیرون آمد به مردان اطراف گفت که سریعا به همسر و فرزندانش خبر سلامتی او را بدهند که نگران نباشند استاد لبخندی زد و گفت: "این مرد استاد هنوز نگران است .پس هنوز قابل اعتماد است و باید حرفش را باور کرد ." بعد مشخص شد که زن بیوه هر چه تلاش کرده که مرد را فریب دهد موفق نشده و به خاطر وفاداری مرد او را درون چاه زندانی کرده بود. یکسال بعد زن هدیه ای برای استاد آورد .استاد پرسید: "شوهرت چگونه است!؟ "زن با تبسم گفت: "هنوز نگران من و فرزندانم است. بنابر این دیگر نگران از دست دادنش نیستم!!!

قطاری به مقصد خدا

قطاری که به مقصد خدا می رفت، لختی در ایستگاه دنیا توقف کرد. پیامبر رو به جهانیان کرد و گفت:

مقصد ما خداست. کیست که با ما سفر کند؟ کیست که رنج و عشق توامان بخواهد ؟ کیست که باور کند دنیا ایستگاهی است تنها برای گذشتن ؟

قرن ها گذشت.........

اما از بیشمار آدمیان جز اندکی بر آن قطار سوار نشدند. از جهان تا خدا هزار ایستگاه بود.

در هر ایستگاه که قطار می ایستاد، کسی کم می شد قطار می گذشت و سبک می شد، زیرا سبکی قانون راه خداست.

قطاری که به مقصد خدا می رفت، به ایستگاه بهشت رسید . پیامبر گفت اینجا بهشت است. مسافران بهشتی پیاده شوند، اما اینجا ایستگاه آخر نیست.

مسافرانی که پیاده شدند، بهشتی شدند. اما اندکی، باز هم ماندند، قطار دوباره راه افتاد و بهشت جا ماند.

آنگاه خدا رو به مسافرانش کرد و گفت:

درود بر شما، راز من همین بود. آن که مرا می خواهد، در ایستگاه بهشت پیاده نخواهد شد.

و آن هنگام که قطار به ایستگاه آخر رسید دیگر نه قطاری بود و نه مسافری.

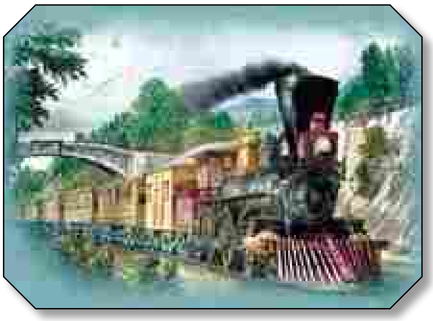

حرفهای شنیدنی

استادی در شروع کلاس درس، لیوانی پر از آب به دست گرفت. آن را بالا گرفت که همه ببینند. بعد از شاگردان پرسید:

به نظر شما وزن این لیوان چقدر است؟

شاگردان جواب دادند :

پنجاه گرم , صد گرم و ...

استاد گفت:

من هم بدون وزن کردن، نمی دانم دقیقاً وزنش چقدر است. اما سوال من این است: اگر من این لیوان آب را چند دقیقه همین طور نگه دارم، چه اتفاقی خواهد افتاد؟

شاگردان گفتند: هیچ اتفاقی نمی افتد.

استاد پرسید: خوب، اگر یک ساعت همین طور نگه دارم، چه اتفاقی می افتد؟

یکی از شاگردان گفت: دست تان کم کم درد می گیرد .

– حق با توست. حالا اگر یک روز تمام آن را نگه دارم چه؟

شاگرد دیگری جسارتاً گفت: دست تان بی حس می شود. عضلات به شدت تحت فشار قرار می گیرند و فلج می شوند و مطمئناً کارتان به بیمارستان خواهد کشید و همه شاگردان خندیدند.

استاد گفت:

خیلی خوب است. ولی آیا در این مدت وزن لیوان تغییر کرده است؟

شاگردان جواب دادند: نه

پس چه چیز باعث درد و فشار روی عضلات می شود؟ من چه باید بکنم؟

شاگردان گیج شدند:

یکی از آنها گفت: لیوان را زمین بگذارید.

استاد گفت:

دقیقاً. مشکلات زندگی هم مثل همین است.

اگر آنها را چند دقیقه در ذهن تان نگه دارید، اشکالی ندارد. اگر مدت طولانی تری به آنها فکر کنید، به درد خواهند آمد.

اگر بیشتر از آن نگه شان دارید، فلج تان می کنند و دیگر قادر به انجام کاری نخواهید بود. فکر کردن به مشکلات زندگی مهم است. اما مهم تر آن است که در پایان هر روز و پیش از خواب، آنها را زمین بگذارید.

به این ترتیب تحت فشار قرار نمی گیرید، هر روز صبح سرحال و قوی بیدار می شوید و قادر خواهید بود از عهده هر مسئله و چالشی که برایتان پیش می آید، برآیید!

دوست من، یادت باشد که لیوان آب را همین امروز زمین بگذار. زندگی همین است!

وه که بیهوده به تحصیل هنر عمر گذشت
عشق می ورزم از این پس که به از هر هنریست
● توحید شیرازی

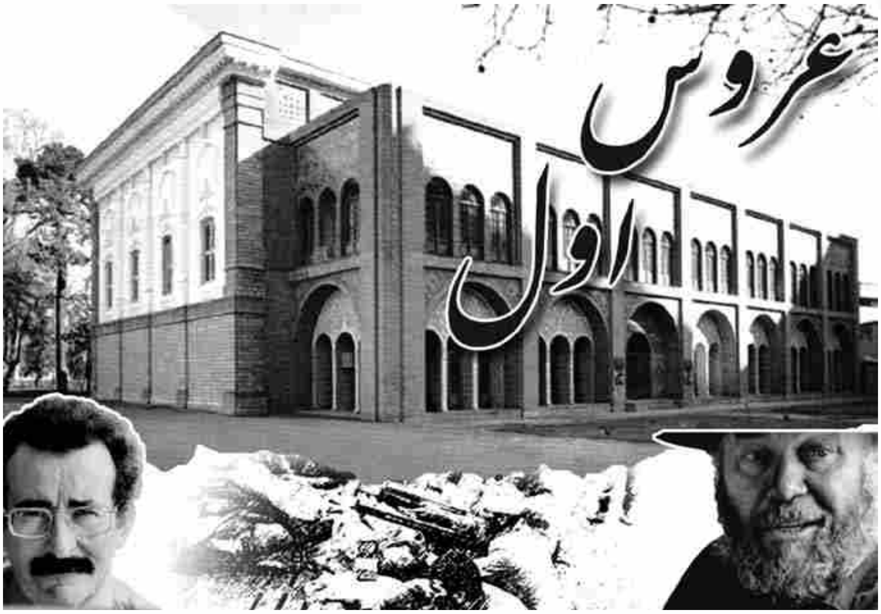

عروس اول

قسمت نهم

محمود اکبرزاده

در قسمت گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» می‌باشد. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند. پدر وقتی از زبان پسر بزرگش «آرمان» می‌شنود که «در دربار کار می‌کند» آزرده خاطر می‌شود. از سوی دیگر آصف که با کمک برادرش آرمان که شخصی بانفوذ است وارد ارتش شاه شده، با تنها خواهرشان آمنه صمیمی می‌باشد. به این ترتیب آصف که دوره تکاوری را می گذراند به پادگان می‌رود و حدود یک ماه بعد وقتی به خانه برمی‌گردد می‌فهمد آریا می‌خواهد خواهرش آمنه را با زور به عقد یکی از همکاران خود دربیاورد با جنجال و فریاد مراسم عروسی را به هم می‌زند و سپس هنگامی که از پدرش می‌شنود که جوانی به نام حسین -پسر پیشنماز مسجد محل- خواستگار آمنه است و خواهرش نیز به او علاقمند، با ازدواج آنها موافقت می‌کند و سپس به پادگان برمی‌گردد. تا اینکه مشخص می‌شود که آصف قرار است به عنوان نیروی مخصوص ارتش شاه راهی ویتنام شود و... اینک ادامه داستان.

–پسر می دونی چه شانسی بهت رو کرده؟ وقتی برگردی، کم کم، میشی فرمانده یک پادگان، منتهی اگه اونجا عاقل باشی، من می تونم کاری کنم که به محض برگشتن، بشی وابسته نظامی ایران در یکی از کشورهای اروپا –یا شاید هم خود آمریکا– فقط به شرطی که عاقل باشی...

–البته اگه زنده برگرده...

نه آصف و نه آرمان، هیچکدام پاسخی به آریا ندادند. چند دقیقه‌ای هر سه در رویاهایشان به سر می بردند تا آرمان دوباره شروع کرد:

–فقط خدا کنه این پسره بچه آخوند –حسین– کار دست همگیمون نده، فعلاً هنوز رو نشده که داماد ماست، وگرنه تا حالا صد دفعه به من ابلاغ شده بود... حالا چیکار کنیم با این یکی...

–کاری به کارش نداشته باش... به ما چه مربوطه که چیکاره اس؟

این را آصف گفت و آرمان را عاصی کرد:

–پسر تو چقدر خری... ولش کن... بگذریم... تا کی ایرانی؟

–پونزده روز...

–خیلی خوب، از فردا، هر روز صبح یه سر به من بزن تالااقل، قبل از رفتنت با چهار نفر آشنات کنم، آدمهایی که به دردت می خورن و...

آصف آنقدر برادر بزرگ را می شناخت که بفهمد، از حالا به بعد، این خود اوست که جاده صاف کن برادرهاست...

O

–آصف، تو فکر می کنی من خرابکارم...؟

حسین آنقدر بدون مقدمه این حرف را زد، که آصف غافلگیر شد:

–چی؟

و حسین تکرار کرد. آصف تبسمی کرد:

–اگه اینطوری فکر می کردم، گردنت رو می شکستم.

–خب، خوشحالم، پس حالا که اینطوری فکر نمی کنی، می تونی جواب این سوالم رو بدی که چرا وارد ارتش شدی؟

آصف در این سه روز به خوبی فهمیده بود که هر وقت –در هر مورد– با حسین بحث کند در انتهای بحث و مناظره اوست که می بازد:

–بگذریم حسین آقا، از خودمون حرف بزنیم جناب شیخ!

حسین خنده معصومانه‌ای کرد و دستی به ریشش کشید:

–داریم از خودمون حرف می زنیم... غیر از اینه؟ یا اینکه... نکنه می ترسی شستشوی مغزیت بدم؟

این را حسین گفت تا آصف مرد حرف شد:

–نه پسر خوب، یه چیزی بگم بهت برنمی خوره؟

حسین بدون معطلی پاسخ داد:

–نه، قول بهت میدم...

–این شد یک چیزی، پس مطمئن باش که تو خیلی جوونتر از اینها هستی که بخوای عقیده منو عوض کنی...

این خیلی خوبه که آدم با عقیده به یک هدف پایبند باشه، من خوشحال، اما جوابم رو ندادی، چرا وارد ارتش شدی...

آصف حرف دلش را زد تا راحت تر بحث کند:

–من ارتش رو دوست داشتم. از بچگی عاشق ارتش بودم...

حسین سر تکان داد:

–این کاملاً طبیعیه...، هر انسان وطن دوستی ارتش مملکتش رو دوست داره، اگر دوست نداشته باشه که خائنه...

–خب، پس چرا این سوال رو می کنی؟

–منتهی حرف چیز دیگه است، مساله اینه که یک وطندوست باید کدام ارتش رو دوست داشته باشه؟

–یعنی چی؟

سوال حسین آنقدر بدیهی بود که او باور نمی کرد آصف معنیش را نفهمد. آصف هم یاد آرمان افتاد که «پسر تو خیلی خری‌ها...!»

حسین دوباره گفت؛ نه، پرسید:

–مگه میشه این ارتش رو دوست داشت؟

آصف غیرتی شد و براق شد و لحن‌اش تند شد:

–منظورت چیه؟ مگه این ارتش چه عیبی داره؟

حسین انگار با خودش زمزمه کند گفت:

–هیچی، فقط سرسپرده است...

آصف یاد حرفهای آریا افتاد «حرفهای ضدرژیم می‌زنه» و بعد زیر چشم نازک کرد و حرفش را راحت زد:

–ببین حسین جون! هر کس دیگه‌ای این حرفو می‌زد، دندوناشو خرد می کردم... ولی چون تویی، ازت خواهش می کنم که دیگه ادامه نده...

حسین آنقدر عاقل بود که حساسیت برادرزنش را بفهمد. خنده‌ای کرد و بحث را از کانال دیگری پیش برد:

–بسیار خب، در مورد آمریکا و ویتنام که عیبی نداره صحبت کنیم...

آصف لبش را گزید و در دل گفت: «ای کاش بهش هیچی نمی گفتم» حسین متوجه هراس آصف شد:

–از بابت من خیالت راحت باشه اخوی، تو به من اطمینان کردی، پس من حتی اگر خودم رئیس جمهور آمریکا رو هم ترور کنم، تا موقعی که تو اونجا هستی –چون به من گفتی– من این کار رو نمی کنم...

حسین اگر شدت سادگی آصف را می دانست، حتماً این حرف را –حتی با شوخی– نمی‌زد و بعد به ادامه:

–به من اطمینان نداری؟

–به تو؟ تو.... چرا؟ اگه اطمینان نداشتم که باهات حرف نمی‌زدم...

–پس به حرفام گوش کن، فکر می کنی شمارو واسه چی دارن می‌برن ویتنام...

آصف همان پاسخی را داد که آرمان گفته بودش:

–واسه اینکه به همه دنیا ثابت کنه که ویتنام مقصره...

–احسنت، باریکلا، ولی با یک اشتباه لغوی که کردی؛ یعنی ثابت نکنه، بلکه وانمود کنه! آره، اون می‌خواد...، بگذار خلاصت کنم، اون می‌خواد دست چند تا کشور دیگه‌رو به خون مردم ویتنام آغشته کنه تا جرمش کم بشه...، بگذار برات یک مثال بزنم. مثلاً ندیدی وقتی یکنفر، یکنفر دیگه‌رو می‌کشه، به اعدام محکومش می‌کنن، اما اگر همان مقتول را ده نفر بکشند، هر کدام ده سال زندان میشن؟

آصف چیزهایی را می‌شنید که تا آن روز فکرش را هم نکرده بود. اما نمی‌خواست حسین به این سادگی بفهمد که او، گفته‌هایش را قبول دارد:

–گیرم که اینطور باشه حسین جون، به من چه؟ فکر کردی مارو می‌برن اونجا و تفنگ میدن دستمون که «ویت کنگها»رو بکشیم...

– نه، لابد میشین آفتابه بیار آمریکایی ها...

حسین گفت و خندید. آصف اما، چشمهایش داد می‌زد که از این حرف خوشش نیامده. حسین هم فهمید:

–از من نرنج آقا آصف، یادت باشه، اونی که تو روت بدت‌رو میگه، پشت سرت رفیقته...

آصف این را می‌دانست، اما ادامه بحث را دوست نداشت:

–این درست، اما... بگذار منم راحتت کنم حسین جون، من ارتش‌رو دوست دارم، بیرون بیا هم نیستم، به جنگ آمریکا و ویتنام هم کاری ندارم که کی مقصره و کی مظلوم، ولی به این ماموریت میرم، چون بعد از این ماموریت، زندگیم عوض میشه... پس بعد از این، حرفات‌رو داخل این محدوده بزن...

حسین دیگر شک نداشت که آصف تصمیمش را گرفته. این بود که حرف آخر را زد:

–یعنی حاضری برای اینکه زندگیت عوض بشه، به زندگی یک مشت آدم مظلوم خاتمه بدی؟...

آصف جا خورد. هرگز تا اینجا را فکر نکرده بود. کمی فکر و کمی مکث و بعد:

–من؟ یعنی من کسی رو بکشم؟ نه، نه، نه،... امکان نداره...

حسین –انگار –خیالش راحت شده باشد خندید:

–خدا خیرت بده اخوی...

و بعد فضای بحث را عوض کرد:

–راستی آصف، فردا تو هم میای محضر؟

آمنه هم دعوتش کرده بود. که فردا سر «عقد کنان» در محضر باشه. تابعد، از آنجا به خانه پدرشوهرش بروند. حسین اما، فکرش جای دیگری بود. «تا حالا هم چون عقدشون ثبت نشده پرونده‌اش رو نشده، وگرنه تا حالا صد دفعه به من ابلاغ شده بود» بی‌آنکه به حرفش فکر کند گفت:

–زود نیست؟

حسین متعجب شد خواست بگوید «زود؟» اما انگار در زوایای پنهان مغزش چیزی جرقه زد. توی چشمهای حسین زل زد. گویی می‌خواست تا اعماق این حرف را بفهمد. و انگار فهمید:

–زود؟ چرا... راست میگی... زوده... می‌گذاریم واسه بعد... واسه مثلاً واسه یازده روز دیگه... چطوره؟

آصف؟!!! درست ده روز دیگر پرواز داشت...

O

–ببین آصف جون، من و تو اگرچه دائم توی سر و کله همدیگه می‌زدیم، منتهی دیگه نیاز به گفتن نیست که جونمون واسه هم درمیره... غیر از اینه؟

آریا این را گفت و آصف خنده معنی‌داری تحویلش داد:

–خدا به خیر بگذرونه داداش، قصه چیه؟ چه نونی واسه‌مون پختی؟

–شوخی نمی‌کنم آصف، گوش کن ببین چی میگم، تو فردا داری میری، شاید دیگه فرصت واسه این حرفها گیر نیاد. باور کن من نگرانت هستم. می‌خوام یه چیزی بهت بگم که تا ابد توی گوشت بمونه، داداش یادت نره، آدم عاقل اونه که وقتی یک خر گیر آورد، تا زمانی که می‌تونه ازش سواری بگیره؛ منتهی همین که احساس کرد «خر» داره جفتک می‌اندازه، قبل از اینکه «رم» کنه و بزندش زمین، خیلی زود ازش میاد پایین، حالا اون خره «ارتش» است و اون سوار هم تو! من خودم خوب می‌دونم که این ماموریت چقدر به نفع توئه –حتی به نفع من و اون خان داداشت که اینطوری داره با دمش گردو می‌شکنه –ولی چیزی که هست، من مطمئنم که آمریکایی‌ها اونجا از شما –و از همه خارجی‌ها– به عنوان «گوشت دم توپ» استفاده می‌کنن، واسه همین حسابی چشماتو باز کن و هر جا که دیدی اوضاع خرابه و هوا پسه، خیلی زود دمت‌رو بگذار روی کولت و جیم بشو...

آصف کمی نگاهش کرد و زیر چشم نازک کرد و گفت:

–یعنی فرار کنم؟ به همین سادگی؟ که فردا همه بگن جربزه نداشت؟

آریا لبش را گزید. دلش می‌خواست فرصت بیشتری داشت تا توضیحات بیشتری به برادرش می‌داد. اما آنطرف حیاط، بقیه منتظر نوبت بودند تا با آصف خداحافظی کنند. برای همین حرفش را کوتاه کرد:

–چقدر تو کودنی بچه، به این که نمیگن فرار؟ به این که نمیگن بی‌جربزگی؟ اسم این کاری که من راهنماییت می‌کنم «استراتژی»ه! سیاسته! یا به زبان ساده؛ زرنگیه، آدم عاقل که نباید همیشه به یک ساز برقصه؟ هر وقت دیدی باد داره بطرف دیگری میوزه، تو هم پرچمت‌رو به همان طرف بگیر، می‌فهمی چی بهت میگم یا نه آصف؟

آصف می‌فهمید –نه آنطور که آریا می‌خواست –اما منظورش را می‌فهمید. منتهی فرصت را آنقدر کم می‌دید که بحث نکرد:

–آره داداش، می‌فهمم، خیالت راحت باشه...

–خدا کنه...

آریا این را گفت و آصف صورتش را بوسید و به سمت دیگران رفت. اول آرمان، که او هم شروع به نصیحت کرد:

–زرنگ باش آصف، اونجا تا می‌تونی خودت‌رو نشون بده، سعی کن با ژنرالهای آمریکایی رفیق بشی، رفیق شدن با اونا هم راه داره، بهترینش هم اینه که باهاشون مشروب بخوری، باهاشون شوخی کنی، اگه کاری داشتن براشون انجام بدی، خودتو هم‌عقیده‌شون نشون بدی، و خلاصه در یک کلام، خودت‌رو از اونا نشون بدی، بهت قول میدم آصف، قول میدم اگه به نصیحت‌های من گوش کنی، وقتی برگردی، کم از وزیر نداشته باشی، می‌فهمی چی میگم آصف؟

آصف به او هم «می‌فهمم» گفت و به سراغ آمنه رفت. خواهر که تا آن روز حتی یک شهر هم از او جدا نشده بود، سر بر سینه‌اش گذاشت و اشک ریخت. دلش نمی‌آمد رهایش کند و آخر سر هم به اصرار حسین رهایش کرد و فقط گفت:

–داداش مواظب خودت باش، اگه تو یک چیزیت بشه، من از غصه دق می‌کنم...

حاجی خیلی سعی کرد تا گریه نکند، اما همین که آصف را در آغوش گرفت تلاشش را بیهوده دید و دیگر نتوانست حرف بزند، جز یک کلمه:

–پسر... من خیلی چشم انتظارتم...

آخرین نفر حسین بود، که سر بر شانه آصف گذاشت و به آرامی و با تبسم گفت:

–اخوی، خدارو فراموش نکن...

ادامه دارد

از مردمانی که سعی دارند جاه‌طلبی‌های شما را تحقیر کنند دوری کنید

●مارک تواین

خاطراتی از پدر ژیمناستیک کشور

سید میراحمد صفوی: ۸۰ سال قبل، ورزش کفر بود

از: داوود غرانوش

سید میر احمد صفوی در ایام نوجوانی

مقدمه:

ورزش ایران انسان‌های پر کار و معروف بسیاری به خود دیده است. خصوصاً در سالهای ۱۳۰۰ به بعد. در این شماره نقبی زده‌ایم به گذشته یکی از این ورزشکاران قدیمی که تمامی مدارج از جمله ورزشکاری، معلمی و مدیریت را خوب درنوردیده و پس از سالها زحمت و تلاش و... نام نیکی از خود بر جای گذاشته است. پیشکسوت این شماره استاد سید میر احمد صفوی یا احمد صفوی خلیفه سلطانی است که حدود ۶۰ سال در ورزش کشور مصدر خدمات بود.

او که در همه رشته‌های ورزشی وارد و سر آمد بود، اوج زندگی ورزشی اش را سال‌های ۱۳۰۰ به بعد می داند که بسیاری از ورزشکاران از شهرستانها برای تعلیمات ژیمناستیک و آکروباتیک به سراغش می آمدند. او را پدر ژیمناستیک کشور می دانند، اما خودش عقیده‌ای دیگر دارد. خواندن داستان زندگی سید میر احمد صفوی از زبان خودش واقعاً جالب است.

میر احمد صفوی (نفر اول سمت چپ) در جمع پیشکسوتان و قهرمانان و زحمت کشان ورزش ایران. این عده طی سالهای ۱۳۰۰ تا سال ۱۳۷۵ در آسمان ورزشی ایران منشاء خدمات فراوان بوده‌اند

بیوگرافی استاد احمد صفوی

**اسمم سید میراحمد است. فامیلم صفوی (خلیفه سلطانی) متولد سال ۱۲۸۳ هستم و از مدرسه ورزش در اصفهان دیپلم فنی گرفتم. در تمام رشته‌های ورزش از جمله دو صحرانوردی گرفته تا فوتبال، بسکتبال، ژیمناستیک، بوکس، وزنه‌برداری، پرتاب نیزه، آکروباتیک و تنیس و... به فراخور سن و سال و شرایط زمان و مکان ورزشکار، قهرمان، مربی، سرپرست و مسوول بودم.

از سال ۱۲۹۷ با مدرک دیپلم فنی -با سربرگ خدمتکاران کشوری- با حقوق ماهانه ۶۰ ریال در کرمانشاه به عنوان معلم مشغول کار شدم. سال ۱۳۰۱ به تهران منتقل شدم که تا سال ۱۳۱۵ این وضع ادامه داشت. آنگاه از سال ۱۳۱۵ به وزارت پیشه و هنر آنهم به صورت قراردادی با حقوق ماهانه ۴۰۰ ریال منتقل شدم که تا سال ۱۳۳۸ که حقوق ماهانه‌ام به ۳۰۰۰ ریال آنهم با عنوان کارمند اداری پایه یک رسید، مشغول کار بودم.

مردم خون ما را حلال کردند

صفوی در سال ۵۵ گفت: از عمر ورزشی من سال‌های بسیاری می گذرد. آن روزی که ورزش را شروع کردم و بعد عاشق آن شدم، سال‌ها گذشت و آن روزی که کار ورزشی را به عنوان معلم در کرمانشاه با عنوان مامور پذیرفتم، دانستم که کار سخت است.

مردم آن زمانها از تحصیل و ورزش فرزندانشان، - نه اینکه راضی نبودند - بلکه حتی تحصیل و ورزش را وسیله‌ای برای گمراهی می دانستند. آن زمانها -مردم به رئیس معارف مرحوم سید حسین کرازی و به من می گفتند اینها -منظورشان ما دو نفر بود- لامذهب هستند. تعالیمشان فسادانگیز است. باید دکانشان را تخته کنند والا خونشان حلال است!!

> در تمام رشته‌های ورزشی مثل دو صحرانوردی، بوکس، فوتبال، بسکتبال، وزنه‌برداری، ژیمناستیک و... قهرمان، مربی و سرپرست و رئیس بوده‌ام

واقعه سال ۱۲۹۷ در کرمانشاه

ابتدا با ۶ تومان حقوق ماهانه به استخدام وزارت معارف با عنوان معلم ورزش درآمدم و به کرمانشاه رفتم. در کرمانشاه مسائلی پیش آمد که بعداً به تهران آمدم. یک شب در کرمانشاه، داخل اتاقم آماده خوابیدن بودم که ناگهان فراش مدرسه دوان دوان و نفس نفس زنان، سر رسید و به من گفت: آقا سید، بدو فرار کن که بکش بکش شروع شده است. ساعتی قبل آقای سید حسین کرازی را مردم کشتند و حالا قصد جان تو را دارند. هر جا شما را ببینند با گلوله می زنند و هلاکت می کنند.»

...من شبانه با گاری از دروازه فیض آباد کرمانشاه خارج شدم تا جانم را نجات دهم.

پس از آنکه از کرمانشاه بیرون زدم و فرار کردم، به تهران آمدم. چند مدتی را این ور و آن ور گشتم. البته کمتر آفتابی شدم. اما روزی مرحوم میرمهدی خان ورزنده -که خدمات شایانی به ورزش کشور کرد- سراغم را گرفت. به فوریت نزد او رفتم. چون او را مردی صالح و پر تلاش و خیرخواه می دانستم.

به توصیه مرحوم ورزنده در مدرسه نظام و دانشکده افسری مامور شدم و مشغول یاد دادن و یا تعلیم ژیمناستیک و آکروبات. در آنجا هم ورزش می کردم و هم ورزش یاد افسران می دادم.

... اما آنجا هم دوام نیاوردم و...

بعد از ۳۰ سال کار در آموزش و پرورش، ژاندارمری، سازمان ورزش و دانشکده افسری و... بازنشسته شدم و با حقوق بازنشستگی زندگانی خود را گذراندم.

در حال حرکت شنای زورخانه

کیف دستی، گواهی کار و ورزش

من عاشقم و گواه عاشقی‌ام این کیف دستی است. همه مدارکم درون این کیف است. زندگی‌ام در این کیف جای دارد.

در طول خدمتم به عنوان معلم ورزش در همه جا و بعد به‌عنوان سرپرست و مسوول با فراز و نشیب‌های فراوانی مواجه بوده‌ام. بسیار نشان‌ها و مدال‌ها از خدمات خود در حیطه ورزش دارم. دهها ابلاغ، تقدیرنامه و تشویق‌نامه و... مجموعه‌ای از خدماتم است که درون کیفم انباشته شده.

استاد و شاگردانش

به علت رفلکس بدنی خوبی که داشتم، تقریباً در تمامی رشته‌های ورزشی خصوصاً ژیمناستیک، شنا و حرکات آکروباتیک تبحر دارم. شاگردان زیادی تربیت کردم که برخی از آنان خوشبختانه یا متاسفانه در خارج از کشور به نمایش سیرک پرداختند و از این راه به شهرت و نان و نوایی رسیدند. اما خودم تا به حال پایم را از دروازه‌های ایران بیرون نگذاشتم -تا سن ۷۵ سالگی- اما شاگردان من در سیرک‌های معروف جهان به اسم و رسم زیاد و به ثروت فراوانی رسیدند.

پرتاب نیزه به سوی مدعوین

یک روزی در دانشکده افسری که مراسم اهدای سردوشی برگزار می‌شد، در صف معلمان ورزشی ایستاده بودم که ناگهان شاه آمد. یکه خوردم. او مستقیم از من سوال کرد شما چه می‌کنی؟ جواب دادم فعلاً پرتاب نیزه تعلیم می‌دهم. گفت نیزه را بینداز ببینم. نیزه‌ای را در دست گرفتم و تحت تاثیر احساسات، قدرتی دوچندان یافتم. بنابراین نیزه را پرتاب کردم که دورتر از حد انتظارم در نزدیکی مدعوین فرود آمد. برخی از مدعوین ترسیدند که نکند نیزه به آنها برخورد کند، در فکر گریز بودند. اما شاه از این وضع خوشحال شد و همین شادی او سبب شد که تیمسار امیرموثق رئیس دبیرستان نظام به من جایزه بدهد.

مسوول ورزشگاه‌های امجدیه و... شدم

همیشه همه تلاش خودم را برای کار در امر ورزش کشور می‌گذاشتم. چند صباحی به‌عنوان مسوول ورزشگاه‌های امجدیه (شهید شیرودی) و فرح (نصیری سابق و شهید حیدرنیای کنونی) مصدر کار بودم که به‌علت تلاش و کوشش قابل توجه و مدیریت خوب، چند تقدیرنامه گرفتم.

خانواده‌ام مثل خودم هستند

بنده خانواده ورزشکاری دارم که همه آنها به پیروی از من عشق اولشان، ورزش است. عرق وطن‌پرستی، ورزش‌دوستی و کمک و یاری به نوجوانان، جوانان و خصوصاً ورزشکاران و همه مردم کشورم، در وجود من و خانواده‌ام ریشه دارد. دخترم پروین صفوی یک زمانی با پرتاب نیزه به مسافت بالای ۳۸/۸٤ متر رکورددار ایران بود و هنوز هم هست. دامادم حسین غفوری‌زاده سال‌های سال قهرمان و رکورددار دوهای ٤۰۰، ۸۰۰ کشور و قهرمان ۱۵۰۰ و ۳۰۰۰ متر و ۸۰۰ متر و پرش ارتفاع در ارتشهای کشورها بوده است و...

پدر ژیمناستیک کشور

به‌من لقب داده‌اند: «پدر ژیمناستیک کشور». من بسیار از این لقب و عنوان ممنونم. چون در ژیمناستیک و حرکات آکروباتیک بسیار وارد و شهره خاص و عام بودم، ولی با گفتن «پدر» که راست و ریست زندگی روبراه نمی‌شود. با تشویق کردن و تقدیرنامه صادر کردن که مشکلات حل نمی‌شود. درست است که «من عاشقم، عاشق ورزش و گواه من این قلب چاک و چاک و این کیف پر از مدارک و کاغذ سنگین است، اما در دست من جز این سند پاره‌ها چیز دیگری نیست».

صفوی هنگام راهنمایی آکروبات‌بازان

یادآوری مهم:

استاد سید میراحمد صفوی حدود ۷۵ سال عمر باعزت کرد و آخرالامر در سال ۱۳۵۷ - پس از سال‌ها معلمی ورزش، استادی و... دارفانی را وداع گفت.

سوابق خدمتی استاد صفوی

* **سال ۱۲۹۷:** معلمی ورزش در کرمانشاه (خدمت رسمی)

* **سال ۱۳۰۱:** دبیر ورزش دبیرستان‌ها و هنرستان‌های دولتی تهران (قراردادی)

* **سال ۱۳۱۲:** عضویت در هیاءت مدیره کانون ورزش ایران (مدیر و مسوول کانون)

* **سال ۱۳۱۸:** کسب مدال افتخار به خاطر برگزاری نمایش‌های پارالل و آکروباتیک

* **سال ۱۳۳۵/۵/۱۵:** حکم سرپرستی رشته‌ورزش‌های پرفیشنالی (حرفه‌ای) انجمن ملی تربیت بدنی ایران).

* سال ۱۳٤٦/۹/۲۵: دریافت گواهینامه دارالمعلمین ورزش به شماره ثبت ۸۱۷۹ سازمان تربیت بدنی و تفریحات سالم ایران

* **سال‌های ۴۰ تا ۱۳۴۶:** سرپرست ورزشگاه‌های شهید شیرودی (امجدیه سابق) و شهید حیدرنیای تهران (نصیری)

* **سال‌های ۱۳۴۷ به بعد:** بازنشسته از آموزش و پرورش، سازمان تربیت بدنی و...

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

خودم تا امروز محتاج آنها نباشم و... تا رسیدم به تو؛ علت اینکه تو را انتخاب کردم اول این بود که دنبال پول من بودی و جراءت نمی‌کردی مخالفت کنی... و جدا از این وضعیت، در وجودت معرفت رو می‌دیدم! حالا اگر اشتباه کردم، برو جار بزن و شکایت کن و آبروی من و خانواده‌ام را ببر و...، ولی دستت به جایی بند نیست، چونٍ من همین فردا صبح دارم برمی‌گردم اروپا... لااقل فعلاً توی این مملکت نمی‌تونم زندگی کنم!

و اما تو؛ از امروز به بعد - همانطور که در شب عروسیمون بهت گفتم - من و تو مثل دوتا رفیق با هم پیمان می‌بندیم، البته طبیعیه که همدیگر رو نبینیم، مخصوصاً تو که حق داری اعصابت به هم بریزه... اما من همانطور که بهت قول دادم، سند این خونه‌رو به نامت زدم، در مورد خانواده من نگران نباش، اونها مزاحمت نمیشن، چون من همه چیز را براشون گفتم و می‌دانند که تو ناخواسته وارد بازی شدی، پس برای آبروی خودشان هم که شده سراغت نمیان! می‌مونه تو و خانواده‌ات که هرچی دوست داری بهشون بگو، بگو سهیلا بی‌معرفت بود و طلاقٍ گرفت و رفت... بگو مرد... آر، این بهتره... چرا که فعلاً سهیلا مرد... نمرد؟!

رو به سهیلا... نه... رو به آن مرد که اسمش را گذاشته بود "غفور" کردم و خندیدم و گفتم: نمی‌دانم چی باید بگم... فقط همین را می‌دانم که تو هم مثل هر انسانی حق داشتی از زندگیت لذت ببری... و از هدیه‌ای هم که بهم دادی ممنونم و همانطور که خودت گفتی بهتره دیگه همدیگه‌رو نبینیم..."

سهیلا... نه؛ غفور جلو آمد و با هام دست داد و گفت: "من دور راد و ر هر کجا که باشم از تو باخبر خواهم بود و هر وقت مشکلی پیدا کنی خودم باهات تماس می‌گیرم... خداحافظ رفیق... خداحافظ بهترین رفیق من..."

غفور اینها را گفت و از خانه خارج شد... خانه‌ای که روز اول برایم آرزوهای بزرگی را تداعی می‌کرد و فکر می‌کردم روی ابرها دارم راه می‌روم... آن شب اما... انگار ابرها به زمین آمده بودند!

O

حرفهای مصیب که تمام شد، ساعت نزدیک ۳ نیمه‌شب بود. مصیب خندید و گفت: "حالا لابد علت نگرانی‌هام‌رو حدس زدی... بعد از رفتن غفور!! به هیچکس نگفتم قضیه چی بود، اما نمی‌دانم از کجا و چطوری خواهرم و برادرم یک چیزهایی فهمیدن... بین در و همسایه هم اینطوری جا افتاده که؛ من یا زنم‌رو کشتم، یا پولش‌رو گرفتم و رهاش کردمٍ... خونه‌ای‌رو هم که رفیقم "غفور" بهم هدیٍه کرده، فعلاً اجاره دادم و با پول خوبی که می‌گیرم فعلاً خوش و راضی‌ام، بعضی وقتها می‌ترسم در آینده اگر مردم بفهمند قضیه چی بوده، لعنت و نفرینم کنند... اما مهم نیست، خدا را شکر که غفور به زندگی‌اش رسید. فقط چیزی که هست... [مصیب سکوت کرد و سرش را پایین انداخت و گفت] شاید حرفم خنده‌دار باشه... ولی من واقعاً عاشق سهیلا بودم... همان سهیلای قبلی!

O

در راه برگشت به تهران به غفور فکر می‌کردم که به زندگی برگشت... به مصیب که زندگی جدیدی را آغاز کرد... و به سهیلا که... که مصیب عاشقش بود!

دوست را زود دشمن توان کرد، اما دشمن را دوست گردانیدن دشوار بود

● قابوسنامه

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

در رثای زنده‌یاد دکتر قیصر امین‌پور

مرگ حق است

گرچه من می‌شکنم در خود یکسر، قیصر
مرگ حق است، تبسم کن و بگذر، قیصر!
مرگ، پایان کبوتر نیست، وقتی بی‌بال
تا خدا پل زده‌ای مثل کبوتر، قیصر
نام تو شهره‌تر از قاف شده‌ست، ای سیمرغ
باز هم پر بگشا در خود بی‌پر، قیصر
مرگ مرگ است، ولی مرگ تو مرگی دگر است
داغ، داغ است ولی داغ برادر... قیصر
راستی، مرگ چه جوری‌ست؟ مرا می‌بینی؟
چه خبر داری از عالم دیگر، قیصر؟
نقدهایت همه غوغا بود، غوغا سید!
شعرهایت همه محشر بود، محشر، قیصر
جامه خاک به تن کردی و یادم آمد
از شب خون، شب آتش، شب سنگر، قیصر
شعرهای تو همه معنی قرآن بودند
«آیه»ای داری چون سوره کوثر، قیصر
تیغ می‌چرخد و من سینه‌زنان می‌گریم
در دلم هلهله حیدر حیدر، قیصر
پیش‌تر از من دلتنگ گذشتی، بگذر
ما همه می‌گذریم آخر از این در، قیصر

علیرضا قزوه

نمونه شعر نو

زندگی

آسمان، آبی‌تر
آب، آبی‌تر
من در ایوانم، رعنا سر حوض
رخت می‌شوید رعنا
برگها می‌ریزد
مادرم صبحی می‌گفت:
موسم دلگیری‌ست
من به او گفتم: زندگانی سیبی است
گاز باید زد با پوست
زن همسایه در پنجره‌اش
تور می‌بافد
می‌خواند با خود
من «ودا» می‌خوانم، گاهی نیز
طرح می‌ریزم سنگی، مرغی، ابری
آفتابی یکدست
تازه لادنها سر برزده‌اند
سارها آمده‌اند
من اناری را می‌کنم دانه
به دل می‌گویم:
خوب بود این مردم
دانه‌های دلشان پیدا بود
می‌پرد در چشمم آب انار
اشک می‌ریزم
مادرم می‌خندد
رعنا هم

سهراب سپهری

نمونه شعر کلاسیک

شب فراق

شب فراق که داند که تا سحر چندست
مگر کسی که به زندان عشق دربند است
گرفتم از غم دل راه بوستان گیرم
کدام سرو به بالای دوست مانند است
پیام من که رساند به یار مهر گسل؟
که برشکستن و ما را هنوز پیوندست
قسم به جان تو گفتن طریق عزت نیست
به خاک پای تو که آن هم عظیم سوگندست
که با شکستن پیمان و برگرفتن دل
هنوز دیده به دیدارت آرزومندست
فراق یار که پیش تو کاه برگی نیست
بیا و بر دل من بین که کوه الوندست
ز ضعف طاقت آهم نماند و ترسم خلق
گمان برند که سعدی ز دوست خرسندست

سعدی

نه

نه...!
تو این همه راه
از پشت کوه نیامده‌ای
تا ساده‌لوحی‌ات را
به رخ این پنجره بکشی
حتی شکسته‌های پنجره
و نمناکی دیوارهای اتاق
تو را با آسمان و طراوت جنگل
آشتی نخواهد داد
بسیار می‌گذرد
تا از خودت عبور می‌کنی
به دختران نوبالغ خیره می‌شوی
و جایی
شاید
کنار شکسته‌های پنجره
ساده‌لوحی‌ات را تشییع می‌کنی

سینا علی‌محمدی

پر کشید قیصر هم

مهیب بود خبر: پر کشید قیصر هم
شکست قلب گل و قامت صنوبر هم
از آن همه نشکستم چنین که سخت این بار
رسیده بود خبرهای تلخ دیگر هم
به تابناکی یک قطره اشک او نرسد
هزار آینه در آینه برابر هم
ز یاد ناب شهیدان غزل غزل نوشید
ز نوش باده او بی‌قرار، ساغر هم
زبان دل که به دستور عشق گفت و نوشت
چه عاشقانه سروده است بیت آخر هم
کجا ز خاطر اروند می‌رود یادش
و نامش از قلم نخلهای بی سر هم؟
چنان وجود لطیفش ز درد صیقل دید
که روح پاک و مجرد ندید و گوهر هم
به سوی «سید» و «سلمان» سحر گشود آغوش
مبارک‌ست سفر... رفت این برادر هم

سیدابوالقاسم حسینی «ژرفا»

ایستگاه

می‌ایستی بر ایستگاه اکنون
و در دو سوی هموارۀات
امتداد جاری‌ست
صبر می‌کنی و
می‌نشینی بر نیمکتی که
به اندازه انتظارت جا دارد
و ساعتی بزرگ
یکسره
در لحظه سکوت می‌چرخد
نگاه می‌کنی
در خلوت این وسیع
گم می‌شوی و
چند لحظه بعد که
ناراحتی و سر به زیر
خودت را در سنگ فرش تمیز مترو
می‌یابی
چند صد سال می‌گذرد و
مترویی که می‌آید
پر است از آدمکهایی که
برایت
جا باز نمی‌کنند

سید مصطفی امیرعبدالله

جوانه های ادبی

دو شعر از ضیاءالدین خالقی از مجموعه شعر جدیدالانتشار «دلشوره‌های من و خاک کاغذی»

هوا

می آیی
و گل از بوی تو می پیچد
در حیاطی که از آن من نیست
می آیی
و نسیم از هوش می‌رود.
در کوچه‌ای که محله من نیست
می آیی
و عطر رفتارت مست می کند
بازارهای قدیمی شهری را
که دیار من نیست
حیران به خیابان پا می گذارم
و راه کوچه و بازار و خانه‌ام را
از هوای تو می پرسم
هوایی که تو را
کوچه و بازار و خانه را
دوست داشتنی می کند

چه برگهای زلالی

چه برگهایی!
چه برگهای زلالی!
آه!
چه برگهای زلالی مرثیه شد پاییز!
سوت‌زنان
از میان جهان
بی‌خیال می گذرد
باد

رسالت

آماده‌ام به دست غمت پرپرم کنی
این رسم عشق نیست که غم پرورم کنی
تا کولی وجود من آواره‌ات شود
خاک هزار فاجعه را بر سرم کنی
در من خیال و خاطره آتش گرفته‌اند
ابری شو و ببار که خاکسترم کنی
آرامش وجود تو ایجاب می کند
در برکه‌ات بریزی و نیلوفرم کنی
من هیچ وقت عاشق خوبی نبوده‌ام
شاید از این به بعد تو عاشق‌ترم کنی!
وقتی که «بودن تو» برایم رسالت است
این کار ساده‌ای‌ست که پیغمبرم کنی
احساس می کنم که کم آورده این غزل
چیزی شبیه معجزه تا باورم کنی

مژگان عباسلو

زهرا محمدی - تهران

وزن و قافیه در سروده‌های شما رعایت نشده است:

کاش می‌شد چشم دل بینا کنیم
عشق را در زندگی پیدا کنیم...
کاش فردا موعد دوستی بود
با دوستی درد و دل آغاز کنیم...

حتماً می‌دانید که «آغاز» با«بینا» و «پیدا» قافیه نمی‌شود.

شهناز کرم‌زاده - مسجدسلیمان

در رساندن معنا و مفهوم موفق نیستید:

کاش می‌شد دیده را دریا کنم
سیلی از نامردمی برپا کنم
کاش می‌شد خنجری بر دل زنم
قید این نامردم بیدل زنم

مصراعهای اول و دوم هر بیت از لحاظ معنا با یکدیگر هماهنگ نیستند.

علیرضا قدیری - یزد

غزل «معجون عشق» را می‌توان به عنوان دستگرمی از شما پذیرفت. من یقین دارم که شما می‌توانید اشعار بهتری بسرایید:

من با امید وصلت، دنبال تو دویدم
طاقت ز من ربودی، بس که مرا دواندی
در سرزمین غربت از اشک خانه دارم
کی بودم اهل این شهر، اینجا مرا کشاندی

نرگس وقاری - تهران

امیدوارم آثار بهتری از شما ببینم:

خورشید
به شوق دیدن تو
از پشت کوه
سر برمی‌آورد...

نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه و تمرین کنید:

زینب هردان، اهواز - عباس عابد، کرج - رضا امیری، شیراز - حمیده بزرگی، رشت - سعید سلمان‌پور، لنگرود - شکور سجادی، تهران.

صحرا

دلم را با تو تنها می گذارم
پس از تو سر به صحرا می گذارم
پس از ظلمی که در حقم تو کردی
تو را در پشت در جا می گذارم

رضا یوسف‌زاده تهرانی - فردیس

شب

شب‌سلیس و آرام
می گذرد
و من بر قایق یاد تو
نشسته‌ام
شب هم که بگذرد
من از یاد تو
نمی گذرم

سعید حبیبی - تهران

فرشته

فرشته
بالهای خود را باز کرد
و نغمه‌ای آواز کرد
زمین پر از نور شد
و من غرق اشتیاق حضور
نام تو را
بر لب آوردم

نسترن بیگ‌محمدی - ساوه

انسان، خود را نمی شناسد، مگر در هنگام فقر و بدبختی
● آلفرد دوموسه

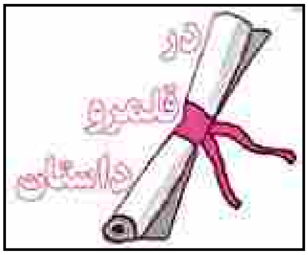

پیراشکی

نوشته: نرگس مروج - قم

با آنکه آخرین روزهای شهریور ماه بود، اما هوا هنوز گرم بود. خیابان‌ها هم پر بود از بچه مدرسه‌ای‌هایی که با پدر و مادرشان برای خرید لوازم مدرسه آمده بودند. زن کیسه‌های خرید لوازم بچه‌ها را در دستش جابه‌جا کرد و نگاهی به پشت سرش انداخت تا مطمئن شود پسر و دخترش دنبالش می‌آیند. به ایستگاه تاکسی که رسید، کیسه‌ها را جلوی پایش زمین گذاشت و نفس عمیقی کشید. دست‌هایش را به هم مالید و بچه‌هایش را صدا زد: "نیما، نسرین بیایید اینجا"

و بعد کیف پولش را باز کرد و با رضایت نگاهی به آخرین اسکناس باقی مانده در آن کرد و با خودش فکر کرد:

- خوب است که لااقل به اندازه کرایه تاکسی برایش پول مانده وگرنه با این خستگی و گرما و بار سنگین چطور می‌خواست مثل هر روز یک ساعت منتظر اتوبوس شود؟ آن هم اتوبوسی که لابد مثل هر روز تمام صندلی‌هایش پر است و باید تا مقصد با بچه‌ها سرپا بایستد!

اسکناس را در جیب مانتویش گذاشت و دوباره کیسه‌ها را برداشت. به یکی، دو تا تاکسی مسیرش را گفت، اما هیچ کدام نگه نداشتند.

منتظر تاکسی دیگری بود که پسرش دستش را کشید: "مامان برامون پیراشکی می‌خری؟" و به مغازه داخل پیاده‌رو اشاره کرد. زن سرش را برگرداند و نگاهی به پیشخوان مغازه کرد که سینی‌های پیراشکی روی آن قرار داشت. دلش ضعف رفت، اما جواب داد: "نه مامان دیگه الان می‌رسیم خونه."

دخترش از طرف دیگرش جلو آمد و گفت: "مامان بخر دیگه. من خیلی گشنمه."

زن لبخندی زد و گفت: "عزیزم خیلی پول ندارم."

پسرش دوباره گفت: "مامان خیلی پول نمی‌خواد که، یکی بخر با هم می‌خوریم." خواست دوباره بگوید نه، اما چشمش که به چشم‌های پر از خواهش بچه‌ها افتاد، دلش نیامد. با خودش فکر کرد: یکی برایشان می‌خرم. در عوض توی تاکسی نسرین را روی پایم می‌نشانم و فقط کرایه خودم و نیما را می‌دهم و با این نیت به سمت مغازه به راه افتاد. جلوی مغازه که رسید، کیسه‌ها را زمین گذاشت، پول یک پیراشکی را داد و آن را از فروشنده تحویل گرفت و به دخترش داد تا با برادرش نصف کند. بعد کیسه‌ها را دوباره برداشت و خواست به سمت خیابان برود که صدای فروشنده را شنید: اِ! بچه چه کار می‌کنی؟

با عجله و تعجب پرسید: چی شده؟ فروشنده جواب داد: پیراشکی‌اش را نصف کرده، حالا گذاشته سر جایش و یکی دیگر برداشته. زن به دخترش نگاه کرد. دخترش هم وقتی نگاه مادرش را دید، با بغض گفت: مامان به خدا نیما گفت این یکی بیشتر کرم داره و خوشمزه‌تره.

خواست چیزی بگوید اما با دیدن پیراشکی گاززده در دست دخترش پشیمان شد. دوباره به سمت فروشنده رفت و پول یک پیراشکی دیگر را حساب کرد و پیراشکی نصف شده را از فروشنده گرفت و به دست پسرش داد. بعد دوباره کیسه‌ها را از زمین برداشت. آهی کشید و به سمت ایستگاه اتوبوس به راه افتاد. ■

آقای "ری"

نوشته: مریم زارعی - مشهد

پسرک چشمان قهوه‌ای خود را به مادرش دوخت و پرسید:

- مامانی من بالاخره نفهمیدم این آقای ری آدم خوبیه یا آدم بدیه؟

- ری کیه پسرم؟

- اون آقاهه هست که سیاهپوسته ولی همه موهاش سفیده...؟

- خب؟

- که بابا میگه رئیس همه کشورهای دنیا اونه.

- آها! کوفی عنان‌رو می‌گی دیگه؟

- آره، آره همون. مگه اون آدم خوبی نیست؟

- فرض کنیم باشه، ری این وسط چی کار می‌کنه؟

- تلویزیون دیشب می‌گفت آقاسیاهپوسته که رفته آمریکا "ری" گفته که به بچه‌های فقیر غذا می‌ده.

- خب؟؟!

- بعدش تلویزیون باز می‌گفت که یک سرباز آمریکایی که به یک بچه شلیک کرده "ری" گفته که باز هم ممکنه به بچه‌ها شلیک بشه چون... گوش کن گوش کن!

تلویزیون:... به گزارش واحد مرکزی خبر، "وی" در ادامه افزود متاسفانه هفده نفر از هموطنانمان در این حادثه جان خود را از دست داده‌اند...

مادر، عصبانی تلویزیون را خاموش کرد و چون پاسخ سوال پسرش را نمی‌دانست گفت: اصلاً چه معنی داره تو اخبار گوش کنی؟ چرا تو پای تلویزیون پلاسی؟ مگه هرچی این کوفتی میگه تو باید سر دربیاری؟ از امروز فقط حق داری عمو پورنگ نگاه کنی. جمعه‌ها هم فیتیله‌رو.

پسرک بیچاره بالاخره هم نفهمید آقای "ری" آدم خوبیه یا بد؟ ■

آخرین پاییز

نوشته: زهرا علی‌جانی

نوشتن دهمین نامه‌ام را به تو آغاز می‌کنم.

پاییز از راه رسیده است و همه جا بوی غریبی می‌دهد. این روزها وقتی در خیابان قدم می‌زنم خش، خش برگهای پاییزی زیر پاهایم چون آهنگی عاشقانه در گوشم طنین می‌اندازد و با رقص برگها به دست بادهای افسونگر پاییزی روحم به وجد می‌آید و مرا به شادمانی وامی‌دارد. چون مرا به یاد تو می‌اندازد. غروب زیبای پاییزی همیشه دلم هوای قدم زدن در کوچه پس‌کوچه‌های این قسمت فراموش شده پایین شهر را می‌کند. جایی که برایم فراموش نشدنی است. اولین دیدارهایمان را در مراسم خواستگاری که به یاد می‌آورم ریه‌هایم را پر از هوای عطرآگین پاییز می‌کنم و با تمام وجود زندگی را استشمام می‌کنم و خاطراتت را می‌بویم، اما جای تو دلدار من خالی است. هرگاه به تیر چراغ برقها نگاهی می‌اندازم به یاد می‌آورم که در زیر نور جادویی آنها با تو قدم می‌زدم و دست در دست هم دوان دوان به سوی خانه می‌دویدیم. گاهی غافلگیرت می‌کردم و دستت را رها می‌کردم و از تو سبقت می‌گرفتم و زودتر از تو می‌رسیدم. چقدر لحظات خداحافظی سخت بود درحالیکه خانه شما تنها چند کوچه پایین‌تر بود. اما حالا تیر چراغ برقها دیگر جادویی نیستند. چون تو نیستی عزیزم زودتر از دیار غربت برگرد. دیگر از تو هیچ چیز نمی‌خواهم دیگر خانه در بهترین نقطه شهر و بهترین ماشین را نمی‌خواهم هر دویمان بچگی کردیم که چنین قول و قراری گذاشتیم. حالا فهمیدم که خود تو و من همه چیز هستیم روزهای پاییزی با تو رویایی هستند. دوست دارم تو را با همان لباس ساده و با همان موهای بدون ژل و حالت ببینم. من مجبورت کردم به این سفر بروی چون می‌دانستم قلبت آنقدر بزرگ است که اینجا در خانه‌ام تپش را احساس می‌کنم این روزها مادر بدجوری بهانه‌گیر شده و پدر به فکر آبرویی است که بخاطر دل من در لبه پرتگاه قرار گرفته است و هر روز نگران از دست رفتن آن است بعضی‌ها می‌گویند تو ازدواج کرده‌ای اما من هرگز این حرفها را باور نمی‌کنم چون هنوز روحم با روح تو پیوند دارد اگر باز هم پاسخی نشنیدم به دنبالت خواهم آمد و پیدایت خواهم کرد. دیگر نمی‌توانم به نوشتن ادامه دهم چون اشکهایم صفحات نامه را خیس کرده و بغض گلویم را می‌فشارد نامه را تمام کردم و آنرا با پست سفارشی فرستادم من در انتظار آمدن علی پاییز را به پایان می‌بردم و روزهای برفی زمستان را آغاز می‌کردم در یکی از روزهای برفی تصمیم گرفتم به خانه خواهرم بروم تا با دیدن او و بچه‌هایش حال و هوایی عوض کرده باشم به داخل حیاط رفتم که ناگهان صدای زنگ در رعشه‌ای بر اندامم انداخت انگار کسی مرا نوید خبر تازه‌ای می‌داد نگرانی در چشمانم موج می‌زد در را باز کردم چشمانم را بستم. لیلا. لیلا منم علی چرا چشمانت را بستی؟ در پس پرده‌ای از اشک چشمانم را گشودم و با ناباوری به صورت چند سال شکست خورده علی چشم دوختم پاهایم سست شده بود این علی من نبود دیگر توان ایستادن نداشتم علی بازوانم را گرفت دستانش هنوز گرما داشت دیگر هیچ چیز نفهمیدم و پرده سیاهی مقابل چشمانم کشیده شد چشمانم را که باز کردم مادرم درحال درست کردن شربت بود پنجره باز بود و سرمای بیرون را روی صورت ملتهبم احساس می‌کردم علی در گوشه‌ای با مادرش نشسته بود با نگاهی شرمسارانه با

انرژی‌درمانی

نوشته: مهیمنی

خیلی خوشحال بودم. کلاسهایم تمام شده بود. حالا با خیال راحت می توانم از همه انرژی‌ام استفاده کنم. یک ماهی بود که به کلاسهای مدیتیشن یا انرژی درمانی می‌رفتم. و حالا به یکی از آنها احتیاج داشتم. جلسه اول استاد به ما گفت: هر کدام از ما آدمها دو فرشته کنار خودشان دارند که در مواقع ضروری به کمک آنها میاد. مثلاً اگر پول احتیاج دارید و از پدرتان می‌خواهید که به شما پول بده. می‌نشیند و تمرکز می‌کنید با چشمان بسته می گویید. ای فرشته من اگر پیش منی منو لمس کن... بعد بگویید ای فرشته من اگر پیش منی برو به فرشته پدرم بگو که به پدرم بگه من پول احتیاج دارم. مطمئن باشید ردخور نداره.

حالا من می‌خواستم به تولد دوستم الهه بروم و مادر اجازه نمی‌داد. منتظر شدم تا شب همه خوابیدند. سر جایم نشستم و تمرکز کردم: "فرشته من اگه پیش منی منو لمس کن" آرام مثل وزش باد در دستم چیزی احساس کردم. جمله بعد: "فرشته من برو به فرشته مامان بگو که به مامان بگه اجازه بده برم تولد الهه" یک دفعه چراغ اتاق روشن شد. مادر بود.

– بسم‌الله... چی شده؟؟؟

– هیچی به خدا فقط خوابم نمی‌بره!!

– پاشو برو بگیر بخواب نصف عمرم کردی

خلاصه فردا صبح در کمال ناباوری مادر اجازه داد به تولد الهه برم. بعد از برگشتن از مراسم تولد رفتم پیش مادر و پرسیدم: مامان چرا اجازه دادی برم تولد الهه؟ منتظر بودم مادر بگوید یه حسی به من گفت یا بهم الهام شد و از این‌طور چیزها. اما درحالی که ماسک سفیدی را روی صورتش جابه‌جا می کرد گفت: چیکار می کردم دیدم اجازه ندادم دیوونه شدی خوابت نمی‌بره. سگرمه‌هایم رفت تو هم و از خودم پرسیدم: "پس فرشته چی؟" و از مادر پرسیدم: "حالا چرا ماسک زدی؟"

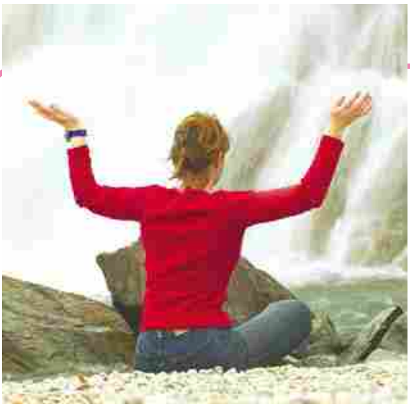

–برو بیرون درهارو هم ببند، دیشب چند تا سوسک ریز توی خونه وول می خوردن، نمی‌دونم از کجا میان، دیشب یکیشم رفت زیر کمد کنار تختخواب تو...

خدای من، چیزی که حس کرده بودم پای سوسک بود و... و بعد چنان جیغی کشیدم که فکر کنم تمام سوسک‌های محله سکته قلبی کردند! ■

عشق

نوشته: فرشته عموزاده

لرزان و ناآرام گام برمی‌داشت. به خانه او می‌رفت. جایی که فکر می‌کرد تنها جایگاه امن و زندگی آرام، آنجاست. جز او به هیچ کس فکر نمی‌کرد؟ فقط یاد لحظاتی بود که او عاشقانه به چشم‌هایش چشم دوخته بود و زمزمه کرده بود بدون تو هرگز روی خوشبختی را نخواهم دید... او در آن لحظات روی ابرها سیر می‌کرد و صدای گرم و دلنشین او را نشنیده بود و با یک لبخند ساده از او جدا شده بود. زندگی را به مانند بازی زودگذری می‌دید که به سرعت می‌گذرد و می‌رود... و حالا با کس دیگری ازدواج کرده بود. اما تا رنج یا ناراحتی در زندگی می‌دید یاد آن مرد و آن روزها می‌افتاد.

با پرده حیا و شرمی که داشت برایش راه رفتن سخت بود. ولی همچنان گام برمی‌داشت. می‌رفت سوی خانه او. می‌دانست هنوز هم منتظرش مانده است چشم به در. آه. چه دیدنی بود لحظه دیدار، به تمام زندگی‌اش می‌ارزید. چند قدم مانده به خانه او ایستاد.

تمام مشکلاتش دور سرش می‌چرخیدند. غم زیاد داشت اما آیا این توجیه قابل قبولی بود برای رفتن به خانه مردی نامحرم؟ آن هم برای زنی شوهردار؟ برگشت و از خدا خواست فراموش کند گذشته‌ها را. به خانه که رسید شوهرش را دید که با یک شاخه گل منتظر اوست: "نگران شدم که نکنه زیر باران مانده باشی؟" حرف شوهرش دلش را لرزاند. بار دیگر خدا را شکر کرد و همه عشقهاش را تقدیم شوهرش کرد. ■

مادر علی احوالپرسی کردم علی هم سلام کرد. سلام لیلاجان مدتها بود که از علی اسمم را نشنیده بودم شوکه بودم نمی‌دانستم چه عکس‌العملی نشان دهم به سالها انتظار عادت کرده بودم به نوشتن آن نامه‌ها به مرور خاطرات حالا علی مقابلم بود علی از مادرش خواست که ما را تنها بگذارد. مادر من هم با لبخند رضایت همراه مادر علی بیرون رفتند علی کنارم نشست خودم را در آغوش علی انداختم و هق هق گریه‌ام بلند شد. روسری‌ام به زمین افتاد علی موهایم را نوازش کرد و انگار آنها را می‌بویید با اشک و لبخند پرسید پس کو اون موهای بلند سیاهت چرا موهات‌رو کوتاه کردی؟ با اشک لبخند جواب دادم چون وقتی تو نبودی دیگر حوصله رسیدگی به آنهارو نداشتم خودم را در آغوشش فشردم و رطوبت اشکهای علی را روی شانه‌هایم احساس کردم مدتی بعد ازدواج کردیم و به تمام شایعات و حرفها خاتمه دادیم. حال بعد از گذشت یکسال چقدر خوشحالم که سالها را به انتظار آمدنش سپری کردم و یک عمر حسرت را بر دلم باقی نگذاشتم حالا ما در یک خانه اجاره‌ای در همین کوچه‌های پایین‌شهر زندگی می‌کنیم. و عشق تازه‌ای وارد زندگیمان شده که شاید من سهم بیشتری داشته باشم چند ماه دیگر دخترمان پردیس عشق پاکمان را وسعت خواهد بخشید و زندگیمان پر از نور و شادی خواهد بود. ■

*** ام‌کلثوم صفری – بهشهر**

"انشا" شما را دیدم. منظورم "قصه انشا" بود. اما اتفاقاً نوشته‌تان عین یک انشا بود. درحقیقت باید گفت نوشته‌تان شبیه گزارش مدیر یک مدرسه در مورد نحوه عملکرد شاگردان کلاس ادبیات و شکل برخورد معلمشان با آنها می‌باشد. در صورتی که در مورد تفاوت قصه با انشا خیلی در این ستون توضیح داده‌ام.

*** فرشته عموزاده – تهران**

نوشته‌اید که دلتان برای داستان‌های "قصه‌نویسان قدیمی" این صفحه تنگ شده، مانند "محمد آزادی، شاهین بهرامی، سودابه سرلک و..." راستش را بخواهید خودم هم دلتنگشان شده‌ام. اگر معرفت به خرج دادند و حالی از بنده پرسیدند، سلام شما را هم می‌رسانم. در ضمن قصه ضمیمه‌تان را نیز فرستادم برای چاپ.

*** نازنین آریافرد – اصفهان**

نامه‌تان را دریافت کردم. اگرچه در آغاز نامه به بنده و این صفحه لطف فراوانی داشتید، اما من از انتقادات مفید و منطقی شما بیشتر لذت بردم. در مورد آثار "نوقلم‌ها" حق با شماست و سعی می‌کنم در آینده وسواس بیشتری به خرج بدهم. و اما در مورد سوالتان؛ برای حل این مشکل، فقط باید دوست یا فامیلی را پیدا کنید که با قصه غریبه نباشد، و آنگاه قصه‌تان را برای نظر دادن به او ارائه کنید.

***مهین عبدالملکی – تهران**

"ستاره" شما را دیدم! دوتا پوئن مثبت داری؛ اول اینکه قصه‌ات را حروفچینی کردی، دوم آنکه بدون خط خوردگی بود و اصول نگارشی در آن کاملاً رعایت شده بود، اما تنها مشکل قصه‌ات که مانع از چاپ آن شد، پرداخت قصه بود. البته سوژه‌ات نیز کمی تکراری بود، ولی مشکل اصلی این بود که شما مطالعه داستانی‌ات کم است. اگر آثار نویسندگان بزرگ را بخوانی، می‌آموزی که نثر قصه باید خیلی صمیمانه‌تر از "روال گزارش" باشد. با کمی مطالعه مطمئنم که موفق خواهی شد.

کلمات را همه کس می تواند استعمال کند. آنچه نوشته را برجسته می کند یافتن کلمه‌ای است که عمق داشته باشد

●وج تودبر

از ناکجا

مینا(گلبرگ)

شیر مادر و جلوگیری از چاقی

به تمام مزیت های اســتفاده از شــیر مادر به جای شیر خشک این را هم اضافه کنید که استفاده از شیر مادر می تواند موجب جلوگیری از چاقی در ســال هــای بعد زندگی یک کودک شــود. کودکانــی که در ۶ ماهه اول زندگی شــان بوســیلــه شیر مــادر تغذیه شده اند در ســن ۱۴ سالگــی ۲۲ درصد کمتر از کودکانــی کــه بوســیله شــیر خشک تغذیه شــده اند بــه عارضه چاقــی دچار می گردند، علاوه بــر این هر چه مدت زمانی شیردهــی بوسیله مادر بیشتر باشد احتمال ابتلای کودک به عارضه ی چاقی در سنین نوجوانی کاهش می یابد.

آب چاق کننده نیست

بسیاری از مردم اعتقاد دارند کــه نوشیدن آب، سبب افــزایش وزن آنها و بزرگ شدن شکم آنها می شود در حالیکه چنین نیست.

تحقیقات نشــان می دهد کــه آب سبب چاقی افراد نمی شــود بلکه مانع تراکم چربی ها، به ویژه در کودکان و نوجوانان می شــود. بنابراین تحقیق، آب میــوه هایی که حــاوی مواد قندی بســیاری هستند و یــا نوشیدنی هــای گــازدار، سبب چاقی افراد می شود. یــادآور می‌شود، آب در هضم غذا نقش به ســزایی داشته و واســطه ای است که بدن انسان را از مواد سمی نجات می دهد.

همسری شبیه پدر

نتیجه یک تحقیق انگلیسی –هلندی نشان می دهد، زنانی که در دوران کودکی ارتباط خوبی با پدرشــان داشتند در سال هــای بعد همسری را انتخاب می کنند کــه از لحاظ ظاهــری شــبیه پدرشان باشد. بنابــراین تحقیق؛ محققان شباهت چهره همسر و پدر را تنها در زنــانی دیدند کـــه این ارتباط خوب پدری فرزندی در دوران کودکی آنها وجود داشته باشد.

پیری مغز مردهــا

محققــان "سیســتم بهداشــتی هنری فورد" مدرکی کشــف کرده‌اند که نشان می‌دهد مغز مردها با مسن شدن، سریعتر از مغز زنان کوچک می‌شود.

کودکان را بــا ماساژ به رویا ببرید

تحقیقات نشان می دهد، ماساژ دادن کودکانــی کــه کمتر از شــش ماه دارند موجب می شــود تا آنها از کودکان دیگــر بیشــتر بخوابنــد، کمتــر گریه و بدخلقی کنند.

شکستگیهای استخوانی خانمها پس از یائسگی

طبق مطالعه ای که بــر روی تعداد زیادی از زنان مســن و یائســه انجام شده، مشخص گردید که شیوع شگســتکیهای استخوانی در کسانیکه مقادیر زیادتری سویا استفاده می کردند بطور قابل توجهی کمتر از سایــرین بود. این تاثیر زمانــی بیشتر می شود کــه شروع مصرف سویــا از اوایل یائسگی شروع شده باشد.

خنده درمان بیماری ها است

طبق تازه ترین تحقیقات تماشای فیلم های کمــدی باعث بهبــود عملکرد رگ هــای خونی می شود.

نتایج یک مطالعه نشــان داده تماشای فیلم هــای ترســناک و دلهــره آور جریان خون افــراد را بــه میزان ۳۵ درصد کاهش داده در حالیکــه دیدن فیلم هــای شــاد و کمــدی جریــان خون افــراد را ۲۲ درصد افزایش می دهــد. محققین بــر این باورند کـــه خندیدن باعث اتســاع بــافت هــای تشــکیل دهنده جدار داخلی رگ های خونی (اندوتلیوم) و افزایش جریان خون می شــود، اندوتلیوم نقش زیادی در عملکرد رگ های خونی و پروسه انعقاد و غلظت خون، ترشــح مواد شــیمیایی مهم در پاسخ به زخم، التهاب و عفونت و بروز ناراحتی های قلبی عروقی ایفاء می کند.

عملکرد نادرســت اندوتلیوم یکی از علائم اولیه ابتلا به مشکلات قلبی عروقی از جمله اترواسکلروز (تصلب شرایین) و فشار خون می باشد.

خنده از تأثیر فشار روحی منفی بر عروق و بقیه سیستم های بدن می کاهد افــراد خنده رو از اراده و اطمینان قلبی بیشــتری بهره مندنــد و می توانند با روحیــه ای خوب بــه مقابله با بســیاری از بیماری هــای خطرناک از جمله ســرطان ها بپردازند، بنابراین تا می توانید شــاد باشــید، افکار منفی را کنار بگذاریــد از دقایق و لحظات عمر حداکثر لــذت را ببرید و دیگران را نیز در شــادی خود ســهیم کنید، در پایان هفته ای سه بار ورزش هر بار به مدت ۳۰ دقیقه و هر روز ۱۵ دقیقه خنده درمانی و پرهیز از استعمال دخانیات را برای داشتن بدنی سالم و با نشاط به شما توصیه می کنیم.

آب کیوی از التهاب دیواره معده جلوگیری می کند:

بر اساس نتایج پژوهشی جدید ،مصرف مداوم آب کیوی خطر ابتلا به بیمــاری های مزمن معده مانند زخم معده و التهاب دیواره معده را کاهش می دهد.

درباره پوســت زنــان مطالعــات انجام شده در کشــور آلمان کــه در آنهــا از تکنیک جدید اشــعه لیزر در آزمایشات و نمونه بــرداری هــا استفاده شده بود نشــان می دهند کــه پوست بانــوان در مقابل نور آفتــاب و پیری زودرس از پوســت مردان بسیار آسیب پذیر تر می باشد.

اگرمچ درد دارید ...

افرادی کــه دچار درد در ناحیه مچ دســتها می‌شوند و این درد به صورت یک بیماری مزمن در این افراد باقــی می‌ماند، سریعا باید بــه پزشک مراجعه کنند. چرا که دانشــمندان میان دردمچ دست‌ها و دیابت ارتباطی نزدیک یافته‌اند. درد مزمن مچ‌دست‌ها که به ســندروم اعصاب مچ دست معروف است هنگامی رخ می‌دهد کــه عصب‌های این قسمت از بدن و یا تاندون‌ها تحریک شوند.

تجربه‌ای لذت بخش دانشــمندان عقیده دارند، مغز انسان به طور طبیعی قادر اســت ترس را به تجربه‌ای لذت بخش بدل کند و همین توانایی انســان می‌تواند برای درمان ترســهای بی‌اســاس Phobia و مشــکلات اضطرابی مورد استفاده قرار گیرد.

مسابقه داستان نویسی

بقیه از صفحه ۳۱

و سرش را پایین آورد تا او اول وارد شود که به‌طور اتفاقی و ضربتی حقیقتی را دریافت که تا آن لحظه آن را درنیافته بود؛ حقیقتی که با فهمیدن آن گرما و هیجان وجودش را سرشار کرد و عبور جریانی مثل برق گرفتگی را در مهره‌های کمرش حس کرد... استاد او سایه نداشت؛ مردی بود بدون ذره‌ای سایه!! با ورود آنها به مسجد دسته‌ای از کبوترها به آسمان برخاستند. نماز که پایان گرفت همدیگر را در بین جمعیت شلوغ نمازگزارانی که از مسجد خارج می‌شدند گم کردند. در صحن حیاط یک لحظه بردیا، استادش را دید و به طرفش دوید و بافریاد کوتاهی گفت: «استاد، صبر کنید!» استاد از همان فاصله، در مسجد را نشان داد و داد زد: «عظیم آنجاست، بردیا! آنجا او را می‌بینی...» و به طرف در مسجد دوید. بردیا اما کسی را نمی‌دید جز چند نمازگزار ناشناس که در حال خروج بودند. به ناچار او هم به دنبال استاد دوید، ولی وقتی به خارج از محوطه مسجد رسید او را ندید. سراسیمه به این سو و آن‌سو نگاه کرد، اما هیچ نشانه‌ای حتی از استاد ندید. صدایی آشنا را شنید: «جوان، دنبال آن آقا می گردی؟» بردیا به طرف پیرمرد واکسی رفت. بی‌اختیار کمر خماند و پرسان و لرزان گفت: «استاد...؟» پیرمرد گفت: «با همدیگر رفتند از آن طرف!» بردیا گفت: «اما کسی همراهش نبود!» پیرمرد جواب داد: «پس این کبوترها چرا به آن طرف پرواز می‌کنند؟» بردیا به آسمان نظر کرد. کبوتران روی خطی مستقیم بال می‌زدند و می‌رفتند. پیرمرد واکسی آرام و شمرده، گفت:

–«آن آقا پیغام داد تا به تو بگویم که طی طریقت بدون یافتن پیر و مرشد فرجامش ظلمات است، جوان!»

بردیا به چهره آرام پیرمرد نگریست و زیرلب گفت: «من مرشد و پیرم را یافته بودم، غافل از این که او هم مرشد و پیری داشت، ولی...» و به مفاهیم رازآمیز کتاب «از چاه تا ماه» اندیشید: «استاد باز هم با من حرف خواهد زد!»... هفته بعد غیبت ناگهانی دکتر یاسر انصاری خبر روز دانشکده بود؛ و در هفته‌ها و ماههای بعد به‌تدریج نام و یاد استاد در توالی و تکرار روزها و اتفاق‌های کوچک در ذهن و خاطر اهالی دانشگاه کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر شد. تنها بردیا مانده بود که هر روز و هر شب استاد را حی و حاضر و زنده می‌دید و صدای گرم و آرام او را می‌شنید.

گزارش شهرستان

بقیه از صفحه ۱۱

● **دانشگاه آزاد:** این دانشگاه ۱۱ هزار دانشجو و بیش از ۵۵ رشته تحصیلی دارد.

● **دانشگاه علوم پزشکی:** این دانشگاه ۱۸ هزار دانشجو دارد و بیش از ۳۰ رشته تحصیلی در آن تدریس می‌شود.

● **دانشگاه پیام نور:** هم‌اکنون ۲۰ هزار دانشجو در ۴۰ رشته تحصیلی این دانشگاه مشغول تحصیل هستند.

نشریات محلی

حیات مطبوعات در یزد برمی گردد به ۵۰ سال پیش که نخستین نشریه به سرپرستی ملک فاروق ملک با عنوان نشریه ملک در این شهر انتشار می یافت.

نشریات محلی یزد عبارتند از:

● ندای یزد، مدیر مسوول مهدی عسکری کامران (هفته‌نامه) ● پیمان یزد، مدیر مسوول محمد مسعود ارکان (روزنامه) ● یزد امروز، مدیر مسوول محمد فاضلی (هفته‌نامه) ● آیینه کویر، مدیر مسوول جواد انصاری‌فرد (هفته‌نامه) ● جام یزد، مدیر مسوول محمدحسین صداقت (هفته‌نامه) ● بشارت نو، مدیر مسوول جواد آذرنگار (هفته‌نامه) ● پرگار، مدیر مسوول احمدرضا موحد (دوهفته‌نامه) ● ارمغان یزد، مدیر مسوول ارجمندی (ماهنامه) ● مهرطلبان، مدیر مسوول سیدحسین سعیدنامه

توضیح ضروری

با توجه به اینکه در شماره ۳۳۰۱ اطلاعات هفتگی آگهی مبنی بر یک سوال چهار جوابی کار شده است که در آن از خوانندگان تقاضا شده جواب صحیح را به شماره مورد نظر پیامک کنند، از خوانندگان عزیز شرکت کننده در این مسابقه تقاضا می شود قبل از واریز هرگونه وجه با شماره های ۲۲۲۲۶۲۶۵ و ۲۹۹۹۳۴۰۴ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس حاصل نمایند.

حل جدول شماره ۳۲۹۴

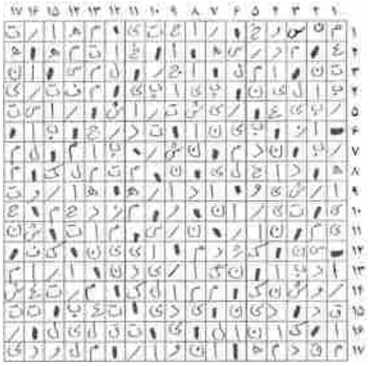

حل جدول سودوکو
شماره ۳۲۹٤
برنده این شماره
مریم مؤمنی از اصفهان

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

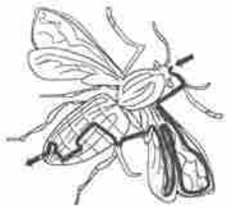

ماز زنبور!

کدام بزرگتر است؟

هر دو یک اندازه هستند!

جانور عجیب و غریب!

این فیل چهار پا دارد، اما پنجه سه تا از آنها در تصویر نشان داده نشده است. در غیر این صورت باید گفت دارای ۵ پا می‌باشد!

کدام ضرب‌المثل؟

تف سربالا به ریش خود آدم برمی گردد.

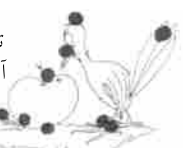

پرنده شکمو با (۱۰) اختلاف!

معتبرترین کتاب مرجع درباره
ارواح و پدیده‌های ماوراءالطبیعه

NEW

جهان شگفت انگیز ارواح

اگر فکر می کنید خیلی جرات دارید، این کتاب را بخوانید:
ترسناک ترین کتاب سال
لذت ترس را تجربه کنید

اگر این روزها حوصله خواندن رمان های عاشقانه را ندارید، با یک پیشنهاد ترسناک چطورید؟
جهان شگفت انگیز ارواح و پدیده‌های بی توضیح،
اگر شما از آن دسته افرادی هستید که لذت ترس را چشیده اید یا آن را هنوز تجربه نکرده اید، ترسناک‌ترین کتاب سال شما را شگفت‌زده می‌کند. شما با این کتاب، جذابیت پنهان ترس را کشف خواهید کرد. اگر شهامت کافی دارید، این یک فرصت استثنایی برای شماست!
✓ همراه با تصاویر منحصر به فرد و واقعی از ارواح (احضار روح)، خانه‌های جن‌زده، هیولاهای انسان‌نما، موجودات افسانه‌ای و اشیای پرنده...
اگر همیشه می‌خواستید بدانید که:
● جلسات احضار ارواح چگونه انجام می‌شود؟
● با ارواح پلید و مشکل آفرین چه باید کرد؟
● ارواح چگونه از طریق نوار با شما حرف می‌زنند؟
● چگونه برخی انسان‌ها از درون، شعله‌ور می‌شوند و می‌سوزند؟
● چگونه می‌توان اشیا را از راه دور حرکت داد یا آنها را در هوا شناور ساخت؟
● آیا می‌توانید پس از مرگ با کسی که دوست می‌دارید، ارتباط برقرار کنید؟
● چه کسانی می‌توانند واسطه‌های روحی باشند؟
● چگونه می‌توان با مردگان ارتباط برقرار کرد؟ (دریافت‌های فراحسی)
● قلم، چگونه خود به خود بر صفحه کاغذ به حرکت در می‌آید؟
● «ارواح راهنما» چگونه به اشخاص در زندگی کمک می‌کنند و تجربه لازم را در اختیار ایشان قرار می‌دهند؟
● چگونه یک روح به حل پرونده‌های مجهول قتل یا پیدا شدن گمشده کمک می‌کند؟
● اشیای پرنده و موجودات فضایی از کجا می‌آیند و به کجا باز می‌گردند؟
● چگونه می‌توان ارواح جانوران خانگی مرده (مثل سگ‌ها، پرندگان، اسب‌ها و...) را احضار کرد؟
● خون آشامان و دراکولاهای واقعی چه کسانی هستند و از کجا آمده‌اند؟
... و همه چیز درباره انسان های گرگ‌نما، آدم کوچولوها، انسان های مخفی و نامرئی، پریان، کشتی تایتانیک، مثلث برمودا، معماهای پرواز، موجودات فرازمینی، ارواح سرگردان، ارواح شرور و عصیانی، ساختمان‌های روح‌زده، ارتباط با ارواح از طریق صفحات اوئیجا، خاطرات و داستان‌های واقعی و ترسناک و...

پرفروش‌ترین کتاب ترسناک در سراسر دنیا برای
اولین بار به زبان فارسی

❊ نمایندگی‌های فروش در شهرستان‌ها: (پرداخت هزینه هنگام تحویل کتاب)
■ نمایندگی اهواز (آقای احمدپور) ۰۹۱۶۳۰۸۱۶۲۱ و ۲۲۳۷۸۳۶-۰۶۱۱
■ نمایندگی شیراز (آقای شهریاری)، ۰۹۱۷۷۰۰۴۱۹۹
■ نمایندگی اصفهان (آقای شهریاری)، ۰۹۱۷۱۰۳۳۴۹۴
■ نمایندگی کرج (آقای عباسی)، ۰۹۱۹۲۶۱۵۸۶۰ - ۰۹۱۲۲۶۸۶۲۶۰
■ نمایندگی قم (آقای سعادتمند)، ۰۹۳۵۴۵۹۸۷۷۳

این کتاب خواننده را میخکوب می کند...
همراه با یک رمان استثنایی جنایی و ترسناک که شما را بی خواب می کند...

چگونه این مجموعه منحصر به فرد را تهیه کنید؟
در تهران فقط با یک تماس تلفنی با شماره ۴۴۳۰۱۲۸۸ (موسسه فرهنگی - انتشاراتی شوکا) این کتاب + کتاب همراه و یک عدد CD یک ساعته برای شما ارسال می‌شود. قیمت مجموعه کتاب‌ها و CD ۸۸۰۰ تومان است که هزینه پیک به آن افزوده می‌شود.
شهرستانی‌های محترم، جهت دریافت پکیج استثنایی جهان شگفت انگیز ارواح می‌توانند با مراجعه به هریک از شعب بانک صادرات ایران مبلغ ۹۵۰۰ تومان (۸۸۰۰ بابت کتاب‌ها و CD + ۷۰۰ تومان هزینه ارسال با پست سفارشی) به حساب سپهر شماره ۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰ به نام آقای شهاب شهرزاد واریز و اصل رسید بانکی را با پست پیشتاز به نشانی موسسه ارسال کنند تا بلافاصله کتاب‌ها و CD برایشان ارسال شود. حتما آدرس خود را خوانا و کامل بنویسید و روی پاکت مرقوم فرمایید مربوط به جهان شگفت انگیز ارواح.
نشانی موسسه فرهنگی - انتشاراتی شوکا: تهران - بالاتر از میدان دوم شهران - شماره ۸۹ - طبقه سوم - موسسه شوکا - تلفن جهت سفارش کتاب در تهران: ۴۴۳۰۱۲۸۸

مادامی که در قلبت احساس می کنی حق به جانب تو است به حرف مردم اهمیتی نده

● روزولت

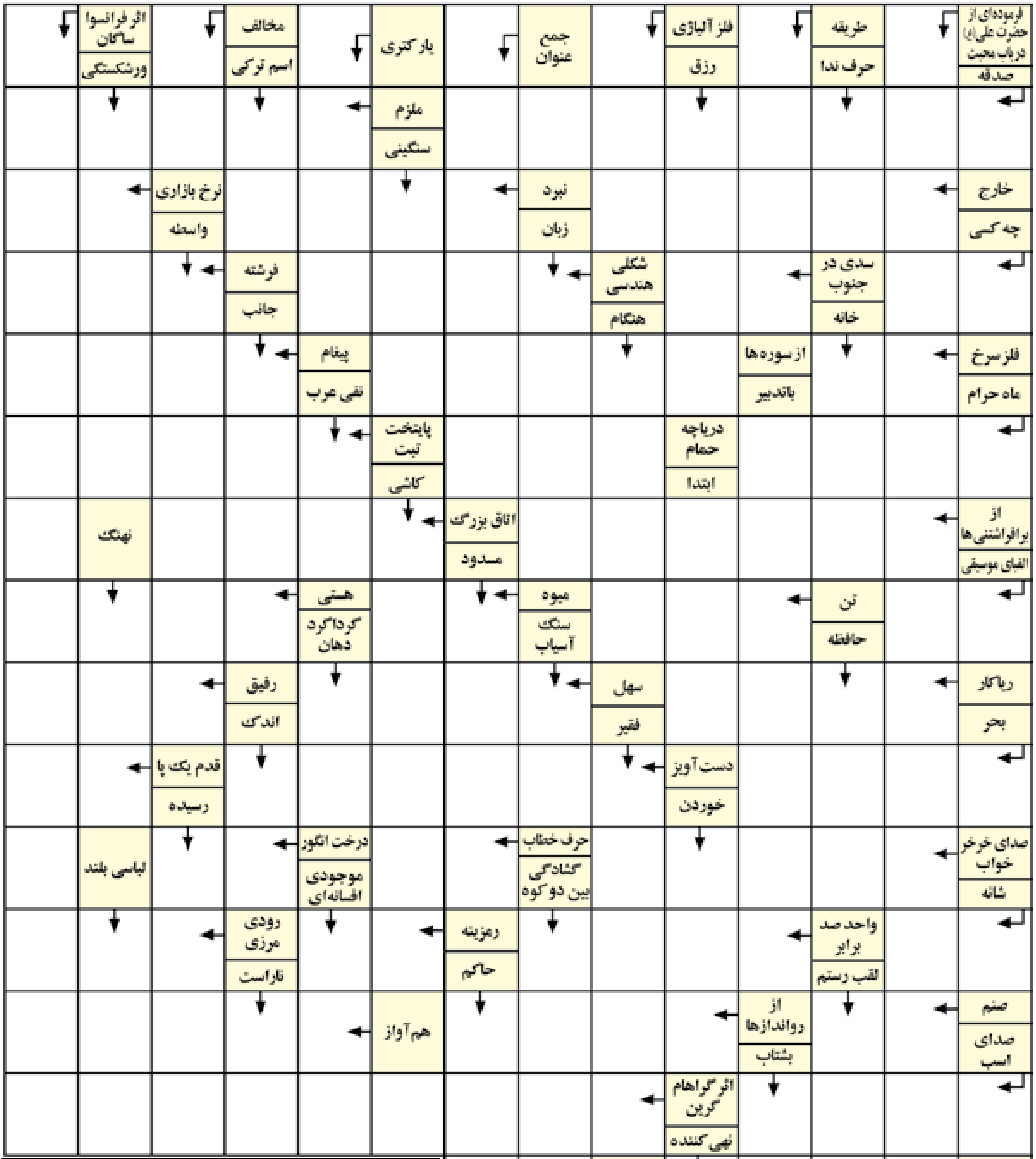
فرموده‌ای از حضرت علی(ع) در باب محبت
صدقه
طریقه
حرف ندا
فلز آلیاژی
رزق
جمع عنوان
بارکتری
مخالف
اسم ترکی
اثر فرانسوا ساگان
ورشکستگی
ملزم
سنگینی
خارج
چه کسی
نبرد
زبان
نرخ بازاری
واسطه
سدی در جنوب
خانه
شکلی هندسی
هنگام
فرشته
جانب
فلز سرخ
ماه حرام
از سوره‌ها
باتدبیر
پیغام
نفی عرب
دریاچه حمام
ابتدا
پایتخت تبت
کاشی
از برافراشتنی‌ها
الفبای موسیقی
اتاق بزرگ
مسدود
نهنگ
تن
حافظه
میوه
سنگ آسیاب
هستی
گرداگرد دهان
ریاکار
بحر
سهل
فقیر
رفیق
اندک
دست آویز
خوردن
قدم یک پا
رسیده
صدای خرخر خواب
شانه
حرف خطاب
گشادگی بین دو کوه
درخت انگور
موجودی افسانه‌ای
لباسی بلند
واحد صد برابر
لقب رستم
رمزینه
حاکم
رودی مرزی
ناراست
صنم
صدای اسب
از روانداز‌ها
بشتاب
هم‌آواز
اثر گراهام گرین
نهی کننده

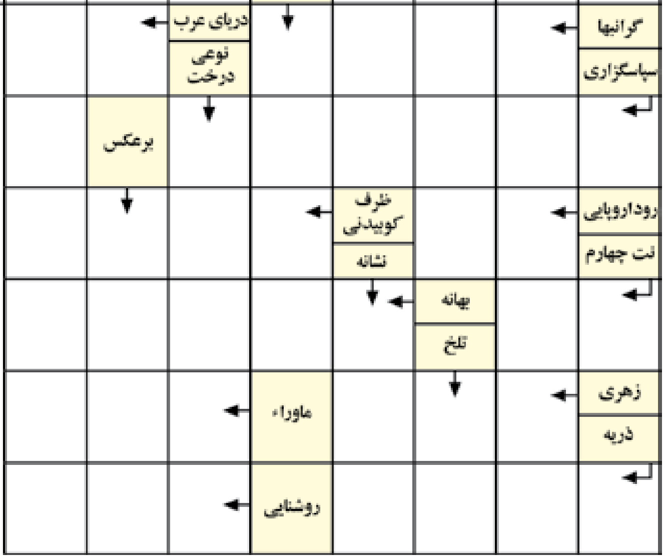
گرانبها
سپاسگزاری
دریای عرب
نوعی درخت
برعکس
روداروپایی
نت چهارم
ظرف کوبیدنی
نشانه
بهانه
تلخ
زهری
ذریه
ماوراء
روشنایی

جدول کاکورو ۳۳۰۳

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

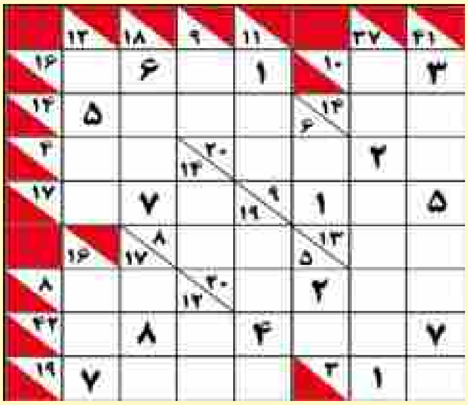
۴۱
۳۷
۱۱
۹
۱۸
۱۳
۳
۱۰
۱
۶
۱۶
۱۴
۶
۵
۱۴
۲
۲۰
۱۳
۳
۵
۱
۹
۱۹
۷
۱۷
۱۳
۵
۸
۱۷
۱۶
۲
۲۰
۱۲
۸
۷
۴
۸
۴۲
۱
۳
۷
۱۹

حل جدول در صفحه ۴۷

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۹۴

۱- سپیده محمدی از تهران

۲- مریم فراهانی از مشهد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند

طراح: داود بازخو

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس
گنجوی

ماز زنبور!

آیا می‌توانید بی‌آنکه خطوط را قطع کنید و یا از یک راه، دو بار عبور نمایید، از قسمت سر این زنبور که با علامت پیکان نشان داده شده است وارد این ماز شده و از دم آن خارج شوید؟

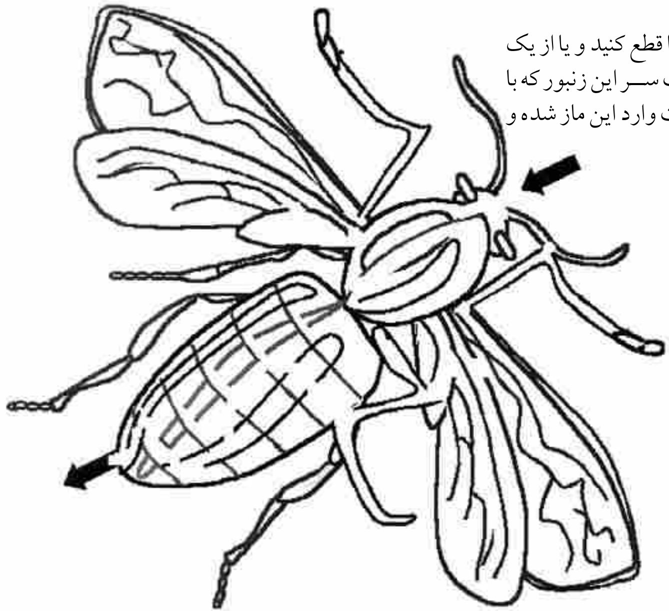

کدام بزرگتر است؟

خوب به این تصویر نگاه کنید. آیا به نظر شما دایره وسط سمت راست بزرگتر است یا دایره وسط سمت چپ؟ اما زیاد هم نمی‌توان به چشمان خود اعتماد کرد!

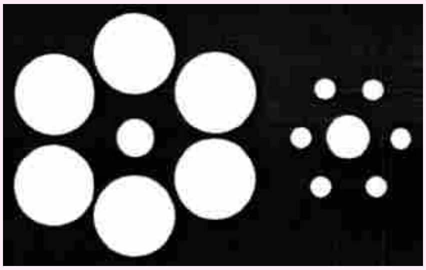

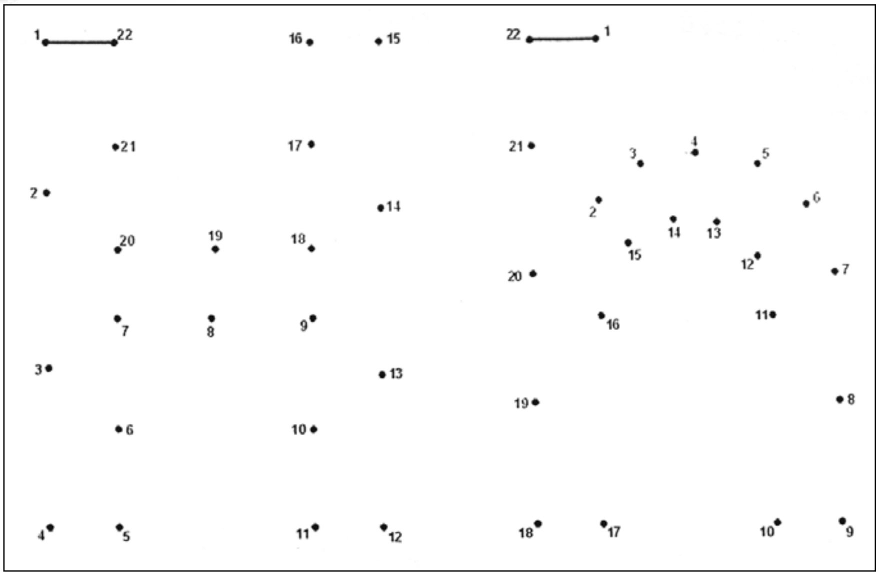

نقطه به نقطه

همان‌طور که می‌دانید، نقاشی از کشیدن خط شروع می‌شود. وصل کردن نقطه‌ها به یکدیگر، علاوه بر تمرین کشیدن خط، به تقویت انگشتان نیز کمک می‌کند. نقطه‌ها را در این دو بخش از شماره یک تا ۲۲ به یکدیگر وصل کنید تا یکی از حروف الفبای لاتین، منتها به دو شکل مختلف به دست آید. آیا می‌توانید این حرف را کشف کنید؟

جانور عجیب و غریب!

آیا این فیل، یک فیل طبیعی است یا آنکه ناقص‌الخلقه به دنیا آمده است؟ آیا می‌توانید بگویید چند پا دارد؟

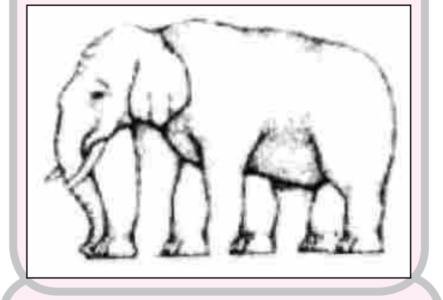

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن، کلمات «تف سربالا» و «ریش» به کار رفته است. این ضرب‌المثل، کنایه از آن دارد که هرگاه اهانتی به خود و خویشاوندان بشود، نتیجه‌اش بی‌احترامی به خود توهین کننده است. آیا می‌توانید بگویید این کدام ضرب‌المثل است؟

پرنده شکمو با (۱۰) اختلاف!

این دو تصویر در نگاه اول، کاملاً شبیه به نظر می‌رسند، اما درحقیقت در ۱۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را یافته علامت بزنید؟

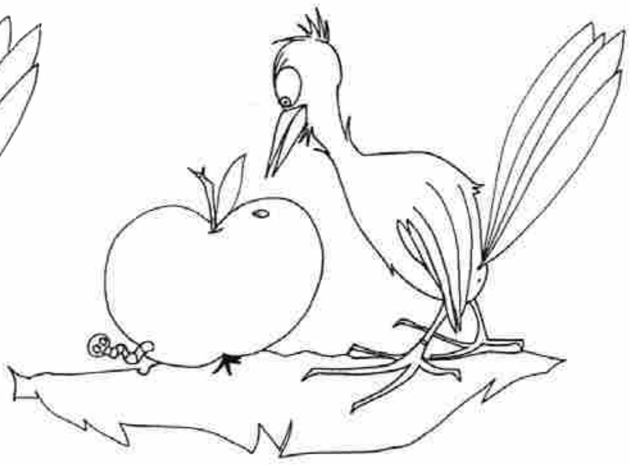

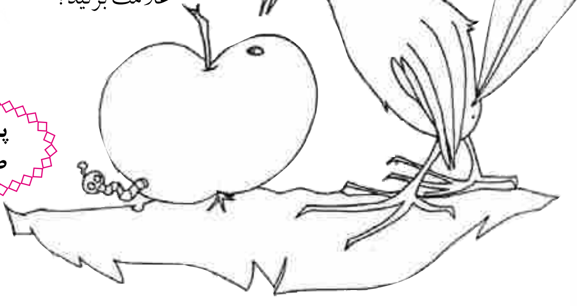

پاسخها در
صفحه ۴۷

برای فریب دادن چشم دیگران خود را دچار رنج و محنت نکنید!
● فرانکلین

جابجایی کلیسای ۷۰۰ ساله

فاطمه گل زرند

حدود دو هفته پیش ، کلیسایی آلمانی امائوس که به سبک رومی ساخته شده است، به نقطه جدید خود در شرق آلمان منتقل شد. طبق اسناد و مدارک باقیمانده از سده های گذشته، تاریخ ساخت این کلیسا ۱۲۹۷ پس از میلاد می باشد.

کلیسای ۷۰۰ ساله امائوس در هیورزدورف ، نزدیک لایپزیگ ، واقع شده است . در تاریخ ۲۵ اکتبر این کلیسا به صورت یکجا از زمین کنده و بر روی تریلیهای بزرگ تخت گذاشته شد تا فاصله ۷/۵ مایلی بین هیورزدورف تا میدان مارتین لوتر در شهر برن را بپیماید و در محل جدیدش مستقر شود .

این کلیسا ۶۵ فوت ارتفاع و ۷۵۰ تن وزن دارد و پس از مسافرتی موفق در ۶ روز به خانه جدید خود منتقل شد . در زمان ورود کلیسا به شهر ، صدای ناقوس تمام کلیساهای اطراف به گوش رسید و خبر رسیدن کلیسای امائوس را به مردم اعلام کردند .

جرج میلبارت ، فرماندار برن می گوید :«امیدوارم که بیش از صدها سال کلیسای امائوس در سکونتگاه جدیدش ، باقی خواهد ماند .»

شرکت استخراج معدن میبراگ ، هزینه ۴/۲ میلیون دلاری جابجایی کلیسا را تقبل کرد تا بتواند اجازه مسئولان محلی را برای بهره برداری از معادن ذغال سنگ هیورزدورف بگیرد . در این شهرک بیش از ۵۰ میلیون تن ذغال سنگ استخراج نشده وجود دارد که می تواند منبع تغذیه مناسبی برای نیروگاه نزدیک شهرک باشد.

در سال ۲۰۰۵ اهالی شهرک هیورزدرف درباره انتقال این کلیسا شکایتی در دادگاه قانون اساسی آلمان مطرح کردند که سرانجام دادگاه رای را به مسئولین محلی داد و مسئولین نیز اجازه انتقال کلیسا را صادر کردند . اکثر جمعیت ۳۲۰ نفره شهرک هیورزدورف را بازنشستگان تشکیل می دهند .

نفیسه روشن ایفاگر نقش پری در مجموعه اغما:

یاد شکست تنم را می لرزاند

نفیسه روشن با بازی در نقش پری دختر دکتر پژوهان در مجموعه اغما توانایی های بازیگری خود را به رخ کشید و نشان داد اگر نقشی که جای کار داشته باشد به او سپرده شود به خوبی از پس ایفای آن برمی آید.

او با آن که کمتر از یک دهه است که وارد عرصه بازیگری شده ولی افق روشنی فرارویش قرار دارد.

گفت‌وگو: پریسا شادانلو

عکس: پریسا افخمی

کارشناس حقوق اسلامی

نفیسه روشن متولد سیزدهم اردیبهشت هزار و سیصد و شصت و یک و کارشناس حقوق اسلامی هستم و اولین فرزند خانواده، دو برادر هم دارم.

مدیون مادرم هستم

خانواده مادری‌ام هنرمندند و اگر من پیشرفتی داشته‌ام آن را مدیون مادرم می‌دانم. او همیشه مثل یک تکیه‌گاه و سنگ صبور راهنمای من بوده و نگذاشته در هیچ شرایطی احساس تنهایی کنم.

با یک تست شروع شد

از کودکی به بازیگری عشق می‌ورزیدم و در نمایش‌های مدرسه و دانشگاه حضور پیدا می‌کردم تا این که یک روز به اتفاق دوستانم تصمیم گرفتیم برای بازی در مجموعه تلویزیونی روزهای به یادماندنی به کارگردانی همایون شهنواز تست بدهیم. رفتیم و تست دادیم و از بین آنها من پذیرفته شدم و در واقع این مجموعه اولین کار هنری من به حساب می‌آید.

می‌خواهم ادامه دهم

دوست دارم بازیگری را درست و اصولی ادامه بدهم و دوست دارم در کنار آن درسم را تا جایی ادامه بدهم که بتوانم استاد دانشگاه شوم.

اینها را دوست دارم

از میان بازیگران سینمای ایران بازی امین تارخ، پرویز پرستویی، حامد کمیلی، لعیا زنگنه و فاطمه معتمد آریا را دوست دارم و احساس می‌کنم در هر شرایطی باید از بازی پیشکسوتان و حرفه‌ای‌ها درس بیاموزم.

اگر امین تارخ نبود...

بازی در هر پلان و سکانس مجموعه تلویزیونی اغما را مدیون راهنمایی های استاد امین تارخ هستم و اگر ایشان نبود من نمی‌توانستم نقشم را آن‌چنان که باید ایفا می‌کنم.

توکل به خدا

مهمترین چیزی که انسان را همیشه از شر شیطان دور می‌کند توکل به خدا و شناخت است. اگر شناخت و دانش و اتکا به خداوند نداشته باشی، خود را در مسیر شیطان قرار می‌دهی.

از کتابهای برادرم استفاده می کنم

برادرم در رشته کارشناسی کارگردانی تحصیل می‌کند و برخی اوقات از کتابهای او هم استفاده می‌کنم و از او کمک می‌گیرم تا بتوانم بهتر و سازنده‌تر در این راستا گام بردارم.

عاشق نقشهای مثبت

دلم می‌خواهد همیشه ایفاگر نقشهای مثبت باشم چرا که به شخصیت خودم نزدیکتر است و معتقدم وقتی نقش مثبت بازی می‌کنی بیشتر در میان مردم ارج و قرب داری و همه جا از تو به خوبی یاد می‌کنند و من این حس را خیلی دوست دارم.

می‌خواهم بازیگر بزرگی شوم

تمام تلاشم در عرصه بازیگری این است که بتوانم در این حرفه بازیگر بزرگی شوم و جاودانه بمانم.

یک فیلم سینمایی در نوبت اکران دارم

تا به حال در مجموعه‌های روزهای به یادماندنی، کلانتر، سالهای برف و بنفشه، اغما و فیلم سینمایی مادرزن سلام بازی کرده‌ام که این فیلم در نوبت اکران قرار دارد.

از تلویزیون بیشتر خوشم می‌آید

بازی در سینما و تئاتر هم جذابیت خاص خود را دارد اما من بازی در کارهای تلویزیون را بر سینما و تئاتر ترجیح می‌دهم چرا که اعتقادم بر این است که با مخاطب فراوانی روبرو هستیم و کار بازیگر را تعداد بیشتری می‌بینند و مورد بررسی قرار می‌دهند.

سرنگونی بازیگر

اگر از ثروت و شهرت درست و حساب شده استفاده نکنی موجب سرنگونی‌ات می‌شود و این مساله را من با تمام وجود در این حرفه احساس کرده‌ام.

صبورم

صبوری یکی از ویژگی‌های بارز شخصیت من است یاد گرفته‌ام که با صبر و متانت به آرامش برسم و خوب می‌دانم که صبر کلید همه خوبی‌ها و خصایص پاک انسانی است.

دوستان کمی دارم

در ارتباط برقرار کردنم با آدمهای دوروبرم خیلی کند هستم و راستش را بخواهید به همین دلیل دوستان من خیلی کم هستند و سعی می‌کنم دوستانم را گزیده انتخاب کنم.

از حسادت دوری می کنم

اهل هیاهو و جنجال و حسادت نیستم. کارم را سعی می‌کنم به نحو درست انجام دهم و در حسرت چیزی زندگی نکنم. به قول مادر بزرگم کسی که گرد و غبار به پا می‌کند اولین کسی است که گرد و غبار و خاک جارو را می‌خورد. حسادت و هیاهو و جنجال یعنی انسان از درون تهی است و می‌خواهد به این وسیله خودی نشان دهد و برون‌فکنی کند.

از شکست خیلی می‌ترسم

از شکست خیلی می‌ترسم همه‌اش هم به من می‌گویند نترس چرا که اگر بترسی سرت می‌آید اما نمی‌توانم. از شکست می‌ترسم و خدا را شکر تا به امروز شکستی نخورده‌ام.

سه خصلت مهم

پاکی؛ مهربانی و اخلاق خوب سه خصلتی است که انسان را به دروازه‌های خوشبختی رهنمون می‌کند و غرور بی‌جا همچون موریانه‌ای روح و روان مهربانی و صداقت را می‌خورد و بی‌تابی، طغیان و پوچی به ارمغان می‌آورد.

ضرباهنگ کلاسیک زندگی من

آهنگ زندگی من ضرباهنگی کلاسیک دارد و سعی می کنم هیچ‌گاه نگذارم به شش و هشت نزدیک شود و

مجله اطلاعات هفتگی مجله‌ای قدیمی و پرمحتواست که من هم دوستش دارم و امیدوارم موفقیتهایش روزافزون شود. ■

اگر بدنبال سعادتی، باید به اندازه همه عمرت تلاش کنی ● لاروشفوکو

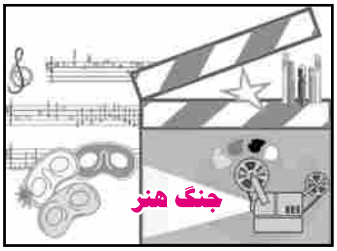

کوتاه و بدون تیتر

- انجمن منتقدان و نویسندگان سینمایی ایران با سه داور در جشنواره بین‌المللی فیلم کوتاه تهران حضور دارد. منوچهر اکبرلو، سحر عصرآزاد و جعفر گودرزی داوران انجمن هستند.
- جمشید حیدری ساخت فیلم جدیدش "کیش و مات" را تا یکی، دو هفته آینده آغاز می‌کند.
- گمشده دومین فیلم بلند سینمایی رامبد جوان به زودی جلوی دوربین می‌رود.
- کلنگ ساخت اولین کالج بین‌المللی علوم سینما در ایران واقع در منطقه آزاد چابهار به زمین زده شد.
- عزت‌الله ضرغامی رئیس سازمان صدا و سیما گفت: تجمل گرایی در مجموعه‌های تلویزیونی کمتر می‌شود.
- حمید نعمت‌الله سازنده فیلم تحسین شده بوتیک اول دی ماه ساخت دومین فیلم بلند سینمایی خود با عنوان "بی‌پولی" را آغاز می‌کند.
- خسرو سینایی کارگردان سینمای ایران گفت: اگر پنجاه درصد مصالح سینما ادبیات باشد، قطعاً پنجاه درصد دیگر آن هنرهای تجسمی است.
- متن فیلمنامه "سگ‌کشی" و دو نمایشنامه "لبه پرتگاه" و "مقصد" نوشته بهرام بیضایی به زودی وارد بازار کتاب می‌شود.
- شاهد احمدلو به زودی فیلم جدیدش "مونس" را جلوی دوربین می‌برد.
- فیلم سینمایی گوشواره به کارگردانی وحید موساییان اواخر آبان ماه به اکران عمومی درمی‌آید.
- محمدهادی کریمی دومین فیلم بلند خود با عنوان "امشب شب مهتابه" را به زودی جلوی دوربین می‌برد. این فیلم برشی از زندگی یک هنرمند موسیقیدان در مقطعی خاص است.
- ۲۱۰ نماینده مجلس در نامه‌ای به رئیس جمهور خواستار صرف وقت و بودجه دولت برای فرهنگ و هنر شدند.
- فیلم زیبای بچه‌های آسمان ساخته مجید مجیدی در مدارس ایالت نیومکزیکو آمریکا به عنوان یک واحد درسی تدریس می‌شود.
- عبدالرضا کاهانی در تهران مشغول ساخت فیلم جدیدش با عنوان "آن‌جا" است.
- پرویز پرستویی در فیلم جدید مازیار میری با عنوان "کتاب قانون" حضور می‌یابد.

چَکار مَیکنِی؟

آنقدر جواد رضویان و رضا شفیعی جم در چارخونه گفتند: "چه کار مکنی!" و ادای برادران افغانی را درآوردند که مدتی پیش صدای رایزن فرهنگی افغانستان در ایران درآمد و عنوان کرد که چارخونه چهره‌ای غیرواقعی از افغانی‌ها به تصویر کشیده است و در حق ملت افغان با نشان دادن این مجموعه ظلم شده است.

بروبچه‌های چارخونه هم هرجا نشستند، عنوان کردند که این شخصیت‌ها افغانی نیستند و اسمهای شنبه و چهارشنبه هم ربطی به کشور افغانستان ندارد و جز ایام هفته است، لذا هیچ نهاد و ارگانی نمی‌تواند شکایت کند که این اسمها به جایگاه و منزلت آنها لطمه زده است و برای این که این قضیه را کاملاً خنثی کنند، "شخصیت دوم" را به قصه اضافه کردند تا حسابی دست برادران افغانی را توی حنا بگذارند، چرا که دیگر در سرتاسر افغانستان نامی با عنوان دوم وجود ندارد. حالا ما مانده‌ایم، اول چه کسی بود که این شخصیت دومش است!

به هر حال گویا قرار است وحید که احتمالاً یوسف تیموری نقشش را ایفا می‌کند از خارج برگردد و سروته سریال نیز هم بیاید و تمام شود.

فرق نسخه کره‌ای و ایرانی یانگوم

دیگر این نشریات زرد شورش را درآورده‌اند، از چاپ گفتگوهای مثلاً اختصاصی یانگوم و مین جو و... بگیر تا پرسپولیسی بودن او و... همه چیز در این به اصطلاح نشریات چاپ می‌شود.

اما چیزی که واقعاً حرصم را درآورد و کلی اعصابم را بهم ریخت این بود که در یکی از این مطالب خواندم. یانگوم متذکر شده من به عشق محبت مردم ایران نسبت به سریال جواهری در قصر و خودم، سوزن در کمر عالیجناب می‌کنم! و...

بعد هم پایان مجموعه را یک بار در نسخه کره‌ای حدس زده‌اند و یک بار هم در نسخه ایرانی و جالب اینکه در نسخه ایرانی پایان مجموعه، روبان سر یانگوم روی تپه‌ای باز و به دست باد سپرده می‌شود، اما در نسخه کره‌ای، یانگوم و آن افسر بخت برگشته با هم ازدواج می‌کنند و ماه عسل به ایران می‌آیند!!

طرح معما از سوی یک کارگردان

چندی پیش محمدحسین لطیفی کارگردان حرفه‌ای تلویزیون و سینما گفت، من تا ۵۱ سالگی فیلم می‌سازم. یعنی شش سال دیگر عمر فیلمسازی او تمام می‌شود.

اما این که چرا تا ۵۱ سالگی، ما هنوز جوابی برایش پیدا نکردیم. البته پنجاه سالگی‌اش برایمان قابل قبول و توجیه است، اما آن یکسال باقیمانده نمی دانیم که از کجا سر درآورده است؟ بعد که کلی با خود کلنجار رفتیم، دریافتیم که این یک معما است، چرا که جمع پنج و یک می‌شود شش و حرف لطیفی هم درست بوده که فقط تا شش سال دیگر فیلم می‌سازد. دیگر خوش به حالمان شد، چرا که فیلمسازان ما هم معما طرح می‌کنند و هم به امر فیلمسازی همت می‌گمارند. بد نیست انجمن کارگردانان و فیلمسازان هم جمله‌ای تحت عنوان معما و جنون برای سرگرمی اهالی سینما منتشر کنند!

کی مشغول چه کاریه؟

پوست موز زیر پای فرخ‌نژاد

مجتبی کبیری برای تیتراژ پایانی فیلم سینمایی "پوست موز" آواز می‌خواند.

این فیلم را علی عطشانی ساخته و حمید فرخ‌نژاد، بهنوش طباطبایی، بهزاد فراهانی، هوشنگ حریرچیان، مهران رجبی، کیانوش گرامی، کیومرث ملک‌مطیعی و... بازیگران این فیلم هستند.

این فیلم قصه جوان ثروتمندی است که بر اثر تصادف به کما می‌رود و روحش در عالم برزخ عاشق روح دختری جوان می‌شود. چشمش در این دنیا به تدریج بهبود می‌یابد و از کما درمی‌آید، او دوباره دلش می‌خواهد به آن دنیا برگردد...

پریدخت جلوی دوربین رفت

سامان مقدم دومین تجربه ساخت مجموعه تلویزیونی خود با عنوان "پریدخت" را آغاز کرد.

پریدخت برای پخش در ایام ماه محرم از شبکه دوم سیما تهیه می‌شود.

علی مصفا، لیلا حاتمی، کامبیز دیرباز و... بازیگران این مجموعه هستند.

اکبر عبدی در جاده آسمان

جاده آسمان به کارگردانی کامبیز کاشفی آماده پخش شد. اکبر عبدی، نیکو خردمند، بابک حمیدیان، کامبیز کاشفی و کاظم بلوچی بازیگران این تله‌فیلم هستند.

جاده آسمان قصه پسری است که سودای قهرمانی را در مسابقات اتومبیلرانی در سر می‌پروراند. او در آغاز زندگی مشترکش با مشکلات مالی زیادی دست به گریبان است تا اینکه...

دوشیزه باران و رامتین خداپناهی

رامتین خداپناهی همچنان مشغول بازی در تله‌فیلم "دوشیزه باران" در منطقه لواسان است.

این فیلم را محمدعلی سلیمان تاش می‌سازد. مجید مظفری، چکامه چمن‌ماه، مارال فرجاد، فخرالدین صدیق شریف و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

اخراجی‌های دو

مسعود ده‌نمکی کارگردان فیلم اخراجی‌ها گفت: در قسمت دوم اخراجی‌ها به موقعیت دوستان مجید سوزوکی در اردوگاه و استخبارات نیروهای عراقی می‌پردازم.

ژانی گه‌ل اکران می‌شود

فیلم سینمایی "ژانی گه‌ل" ساخته جمیل رستمی به زودی به اکران عمومی درمی‌آید.

این فیلم به عنوان نماینده کشور عراق در بخش اسکار بهترین فیلم خارجی حضور دارد.

تمام بازیگران این فیلم اهل کردستان عراق هستند و به زبان خودشان حرف می‌زنند.

دوست داشتن را هجی کن، قصه کودکی معلول

کودکی معلول و استثنایی در کنار پدر و مادر و برادر کوچکش زندگی می‌کند. تلاش او برای برقراری ارتباط با اطرافیانش به خصوص اعضای خانواده، موقعیت‌های متفاوتی را به وجود می‌آورد. چون پدر و مادر این کودک میان او و برادرش فرق می‌گذارند و...

آنچه خواندید، خلاصه داستان فیلم جدید ابراهیم فروزش است با عنوان «دوست داشتن را هجی کن».

این فیلم از چهارم آبان ماه در تهران جلوی دوربین رفته است.

باد در علفزار می‌پیچد، آماده شد

«باد در علفزار می‌پیچد» ساخته خسرو معصومی آماده نمایش شد.

قصه این فیلم درباره شوکا دختر جوانی است که به دلیل فقر خانواده مجبور می‌شود با پسری عقب افتاده ازدواج کند تا کمی از مشکلات مالی خانواده کم کند، اما جلیل شاگرد خیاط، دل در گرو شوکا دارد.

افسانه شهر هرت شبکه پنج سیما

مجموعه طنز "افسانه شهر هرت" به زودی از شبکه پنجم سیما در ۴۵ قسمت ۲۵ دقیقه‌ای پخش می‌شود.

افسانه شهر هرت را سعید چاری ساخته و در آن علیرضا خمسه، شهرزاد عبدالمجید، جواد عابدی، سعید پیردوست، ساعد هدایتی، فاطمه هاشمی، شراره رخام، تورج نصر و... ایفای نقش کرده‌اند.

قصه این فیلم درباره شهری است در دل تاریخ با مردمانی عجیب و بی‌نظم، و عده‌ای نادان‌تر از اهالی این شهر که می‌خواهند این شهر بی‌نظم را تصرف کنند و...

«شب‌زدگی» طباطبایی

طناز طباطبایی بازیگر نقش غزاله دختر حاج یونس فتوحی در مجموعه میوه ممنوعه در حال حاضر مشغول بازی در تله فیلم «شب‌زده» به کارگردانی فرزاد مؤتمن است.

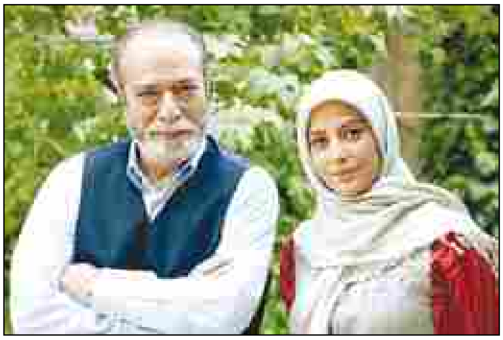

قصه این فیلم درباره مریم است. او یک سال است که از نامزد خود که گم شده بی‌خبر است و به همراه دوستان خود به طور نامحسوسی در جستجوی او هستند و...

در چشم باد را سال دیگر ببینید

مجموعه تلویزیونی "در چشم باد" در ۵۰ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای پس از ماه مبارک رمضان سال آینده از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

در این مجموعه تاریخی وقایع سیاسی و اجتماعی سه دوره از تاریخ در سالهای ۱۳۰۰، ۱۳۲۰ و ۱۳۶۰ مورد بررسی قرار می‌گیرد.

در چشم باد را مسعود جعفری جوزانی می‌سازد که ساخت آن تا اواخر امسال به پایان می‌رسد.

سایه تنهایی در یک بیمارستان

«سایه تنهایی» به زودی در ۲۰ قسمت از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

سایه تنهایی را بیژن شکرریز ساخته و در آن بیژن امکانیان، نسرین مقانلو، پرویز پورحسینی، علی دهکردی، فریبا متخصص، پرستو گلستانی، هرمز سیرتی، نادیا دلدار گلچین و... بازی کرده‌اند.

قصه‌های این مجموعه در یک بیمارستان اتفاق می‌افتد.

فیلم‌ها به روایت گیشه

کلاهی برای باران	۸۰ روز	۳۸۸ میلیون تومان
کلاغ پر	۴۰ روز	۲۷۰ میلیون تومان
در شهر خبری نیست، هست	۳۰ روز	۹۴ میلیون تومان
پسران آجری	۳۰ روز	۸۷ میلیون تومان
دست‌های خالی	۳۰ روز	۸۳ میلیون تومان
رفیق بد	۱۰ روز	۶۰ میلیون تومان

محترم بودن نتیجه یک عمر لیاقت اندوختن است ● مادام دولامبر

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

گاوبازی در میدان!

من با "خوزه" این جوان اسپانیولی مدتهاست آشنا شده‌ام. او در همان آپارتمانی که من هستم، اتاق دارد. مثل همه اسپانیولی‌ها خونگرم، احساساتی و پرشور است.

البته شاید میان من و او کمتر تناسبی وجود داشته باشد، اما همیشه همه دوستی‌ها روی تناسب و هماهنگی پدید نمی‌آید. او بیست و دو سال دارد. اغلب کتاب می‌خواند و در جریانات سیاسی کشورش، به عنوان جوان آزادیخواه و انقلابی شرکت دارد. ولی من پنجاه و شش سال از سنم گذشته و کارمند راه‌آهن فرانسه هستم.

"خوزه" می‌تواند کم و بیش فرانسه حرف بزند و خودش بارها گفته که این را مدیون من است، زیرا من در روز یکی، دو ساعت با او فرانسه حرف زده‌ام.

در اتاق "خوزه"، روی میز، عکس دختر جوانی در قاب نشسته و لبخند بر لب دارد. من دو، سه بار کوشیدم تا از او بپرسم که این دخترک نامزدش است، اما او هر بار به طریقی از جواب صریح طفره رفت.

"خوزه" گاه برایم از مبارزات سیاسی اسپانیا حرف زده. ظاهراً او علیه دولت فعالیت می‌کرده و در مادرید با افراطیون آنجا بستگی تام داشت. این مطلب را از بازدیدهای مشکوک او فهمیدم، اما آنچه او را در نظر من دوست داشتنی جلوه می‌داد، صفای روح و بزرگی طبعش بود. اغلب شبها او به اتاق من می‌آید و مسلماً آنچه بیشتر مورد گفتگویمان قرار می‌گرفت، راجع به گاوبازیهای اسپانیا بود. در گفتگوهایمان بارها از او خواستم تا هنگام سفرش به مادرید همراه او باشم. چون در حقیقت با آشنایی او علاقه من نسبت به گاوبازی و ماتادورها خیلی بیشتر شده بود و دلم می‌خواست برای یکبار هم شده این بازی عجیب را تماشا کنم و او نیز قول داده بود تا مرا همراه خود ببرد.

**

یکروز عصر، ناگهان پیش من آمد و گفت: فردا به مادرید می‌رویم، برای بعضی مسائل خانوادگی و ترتیب و امضا اسنادی حضور من در آنجا لازم شده است.

خیلی تعجب کردم. او می‌خواست بعضی از کارهایش را در پاریس به من واگذار کند. ولی من ناگهان از خوشحالی از جا جستم و گفتم: من هم با تو می‌آیم.

چهره‌اش درهم شد و جواب داد: آخر حالا زمستان است و سفر به مادرید لطفی ندارد، زیبایی مادرید در بهار است.

من که کاملاً تحریک شده بودم، گفتم: می‌خواهم یک مسابقه گاوبازی تماشا کنم و این مطلب فرقی ندارد که در زمستان باشد یا تابستان.

او کمی روی پاهایش جابجا شد و گفت: آخر در این سفر من گرفتار کارهای خانوادگی هستم و نمی‌توانم به تو برسم.

با خنده گفتم: خوزه پسرم، مگر شبها هم باید به کارهای خانوادگی برسی؟ این کارها خیلی هم باعث گرفتاری نیست و علاوه بر آن من خودم می‌توانم در مادرید خودم را سرگرم کنم.

او کمی مکث کرد و به فکر فرو رفت و چون دید خوشحالی من از این سفر بی‌پایان است، گفت: خیلی خوب، فردا صبح حاضری.

–بله. حتی اگر بخواهی امشب هم حاضر هستم. چون از امشب تا یکهفته مرخصی دارم.

**

ساعت چهار بعدازظهر یک روز سرد به مادرید رسیدیم. "خوزه" مرا در میدان بزرگی در یک هتل جای داد و خود با عجله به طرف خانواده‌اش رفت و قرار بر این شد که شب برای دیدنم بیاید. من لباسم را عوض کردم و برای تماشای شهر به راه افتادم. پس از اینکه از دو خیابان گذشتم، خستگی و سرما کار خودش را کرد و من دوباره به هتل برگشتم. وقتی وارد سرسرای هتل شدم، مستخدم هتل جلوی من آمد و گفت: سینیور شما برای تماشای گاوبازی فصل که فردا شروع می‌شود نخواهید رفت؟

با علاقه گفتم: چرا، حتماً.

–این بلیت است. خدمتتان بیاورم؟

یک دسته بلیت که رنگ قرمز داشت جلوی من گرفت. پرسیدم: قیمت آن چقدر است؟

جواب داد: برای ردیف آفتابی می‌خواهید یا سایه؟

و من که گمان می‌کردم در آن سرما ردیف آفتابی باید گرانتر باشد، جواب دادم: از ردیف سایه بدهید.

او یک بلیت داد و گفت: قیمت آن سی "پزتا" است.

بی‌اختیار گفتم: چقدر گران است. ولی آن را خریدم و وقتی پول بلیت را دادم مستخدم هتل گفت: بلیت ردیف آفتابی ارزانتر است و ۲۰ "پزتا" است.

با تعجب پرسیدم: چرا؟

–برای اینکه آفتاب به چشم تماشاچیان می‌تابد و در نتیجه نمی‌توانند خوب ببینند.

در همین زمان "خوزه" سر رسید و وقتی بلیت را در دستم دید، یکه‌ای خورد و گفت:

– چرا این بلیت را خریدی؟

با حیرت گفتم: خوب معلوم است چرا، برای تماشای گاوبازی، اصلاً برای همین اینجا آمدم.

او گفت: برویم اتاق تو.

وقتی وارد اتاق شدیم با لحن ناراحت و هیجان‌آلودی گفت:

–این یک مسابقه آماتوری است و چیز جالبی نیست و قهرمان در آن گاو را هم نمی‌کشد.

من جواب دادم: این جالب‌تر است چون من نمی‌توانم با خونسردی شاهد قتل و کشتن موجود جانداری باشم.

او که از این استدلال من عصبانی به نظر می‌رسید، گفت: آخر دو روز بعد مسابقه بزرگی برپا می‌شود که بزرگترین قهرمان گاوبازی اسپانیا شرکت می‌کند و گاو وحشی بزرگی را نابود می‌کند.

– خوب، چه اشکالی دارد، آن را هم تماشا می‌کنیم.

او با آرامش توضیح داد: من سابقاً در مسابقات آماتوری گاوبازی شرکت می‌کردم. خیلی جالب نیست، از این جهت خواستم به تو گفته باشم.

و من در دل گفتم: این "خوزه" چقدر شور و حرارت دارد و در هر موضوعی همه جوش و خروش جانش را بیرون می‌ریزد.

**

وقتی می‌خواستم از هتل به میدان گاوبازی بروم، دوربین دریایی را روی کولم انداختم. دم در هتل مستخدم از من پرسید:

– برای مسابقه می‌روید؟

– بله.

– چرا دوربین چشمی با خودتان می‌برید؟

– برای اینکه بهتر بتوانم تماشا کنم.

–اما در اسپانیا مرسوم نیست کسی در مسابقه گاوبازی دوربین به چشم بزند. یک ضرب‌المثل اسپانیایی می‌گوید: "گاوبازی را باید با چشمان خودت تماشا کنی."

وقتی به میدان رسیدم، همه جا پر بود. از حرف خوزه تعجب کردم که گفته بود: اسپانیول‌ها به گاوبازی آماتوری علاقه‌ای ندارند. دلم می‌خواست او هم آنجا بود تا بگویم این همه جمعیت اینجا چکار می‌کنند.

در ردیف بالا نشستم و بسیار خوشحال شدم که به ضرب‌المثل اسپانیولی توجهی نکردم. البته وقتی دوربین به چشم زدم، صدای تعجب اطرافیان به گوشم رسید، اما توجهی نکردم.

در میدان، پیش از ورود قهرمان اصلی چند نفر وارد شدند تا میدان را تمیز کنند. بعد گاو را در میدان رها کردند. گاو سیاه خشمگینی بود که صلابت و کوپالش ترس توی دلها می‌ریخت. از در دیگر میدان سه تن با لباس گاوبازی وارد شدند و اینها کارشان گرم کردن و به سر شوق آوردن گاو پیش از ورود قهرمان اصلی به میدان بود.

دوربین را به چشم زدم و ناگهان از تعجب سرپا ایستادم. یکی از آن سه نفر "خوزه" دوست من بود. در یک لحظه هزار جور خیال و فکر از ذهنم گذشت. چرا نمی‌خواست مرا به اسپانیا بیاورد؟ چرا سعی می‌کرد تا مرا از تماشای مسابقه امروز منصرف کند؟ دلش نمی‌خواست بدانم که یک گاوباز آماتور درجه سه و چهار است که کارش گرم کردن گاو وحشی برای انجام مسابقه است؟

به هر حال با اضطراب و ناراحتی منتظر ماندم... سرانجام ماتادور اصلی که اسمش را روی اعلانها "آنتونیو دلاروا" نوشته بودند، وارد شد. سه کمک کناری ایستادند. به هر حال لباس زیباتر و باشکوهتری است و قدش نیز بلندتر بود. پرده قرمز را به دست گرفت و در دست دیگر یک شمشیر بزرگ را گرفت. آن سه کمک قهرمان هر کدام شمشیری داشتند و حالا ایستاده بودند.

قهرمان دو، سه بار گاو را به بازی گرفت. گاو بر سر خشم آمده بود و از هر طرف حمله می‌کرد. جمعیت قهرمان را تشویق می‌کردند و اسم او را با صدای بلند فریاد می‌زدند. در یک حمله سریع و عجیب گاو، قهرمان به طرز ماهرانه‌ای خود را نجات داد و فریاد میدان را پر کرد. من میدان را با وضوح کامل می‌دیدم و دوربین دریایی من صحنه را ۱۰۰ برابر بزرگتر می‌کرد. در آن جمعیت زیاد، هیچکس مثل من میدان را نمی‌دید.

بعد ناگهان اتفاق عجیبی افتاد. جوانی از میان جمعیت برخاست و به طرف میدان دوید و روبروی گاو ایستاد. جمعیت عصبانی شد. یکی که کمی فرانسه می‌دانست برای من توضیح داد: این جوان بی‌خودی دخالت می‌کند و به عنوان بهم زدن نظم میدان او را تعقیب خواهند کرد.

جوان به طرف ماتادور رفت. گاو که دو نفر را در مقابل خود دید، ناگهان آتشی شد و به طرف هر دوی آنها حمله کرد. من همه چیز را به دقت می‌دیدم. قهرمان اصلی که از حرکات جوان دچار تعجب شده بود، به جای دفاع، خود را از حمله گاو کنار کشید. اما آن جوان پا را روی پرده قرمز که در دستش بود، گذاشت و در نتیجه قهرمان تعادلش را از دست داد و روی زمین غلتید و خوزه که کنار قهرمان بود با حرکت سریع و کوتاهی شمشیرش را در قلب "آنتونیو" فرو کرد و با همان سرعت بیرون کشید. آنچنان ماهرانه بود که هیچکس نفهمید و ندید. وقتی قرمزی خون از سینه بیرون زد، جمعیت فریاد زد گاو او را کشت.

مامورین هم وارد میدان شدند و جوان مزاحم را گرفتند و با خود بردند. میدان بهم خورد و جسد گاوباز را بیرون بردند. دم در از اسپانیول‌ها فهمیدم آن جوان مزاحم فقط به عنوان بهم زدن نظم به پرداخت جریمه محکوم خواهد شد.

**

عصر خوزه پیش من آمد. گفتم: خوزه من با دوربین مسابقه را تماشا کردم.

– خوب...؟

– همه چیز را دیدم.

– منظورت دخالت بیجای آن جوان بود؟

– نه، دیدم تو شمشیر را در قلب ماتادور فرو کردی.

او ساکت شد. به من نگاه کرد و من گفتم:

– بیا از اینجا برویم.

دستش را گرفتم و به طرف پنجره بردم. از آنجا کیوسک روزنامه‌فروشی پیدا بود. روی روزنامه با تیتر درشت نوشته بودند:

"ماتادور کشته شد..."

وقتی او این تیتر را دید، گفتم: بالاخره این مطلب کشف خواهد شد. بیا برویم پاریس.

او گفت: باید برای تو همه چیز را بگویم. "آنتونیو" و ما از جهت سیاسی در دو دسته مخالف یکدیگر کار می‌کردیم. او برای رسوا کردن و تحقیرم کاتونیا، نامزدم را با انواع حیله‌های وقیحانه گول زد و در دامن دیکتاتور اسپانیا انداخت و دیکتاتور خیلی زود از او سیر شد. من هم سر آن جریان سیاسی از مادرید به فرانسه فرار کردم؛ اما من و دوستانم باید انتقام می‌گرفتیم. از این جهت، دوست من پابلو، همان که به میدان پرید، وقتی همه وسایل را آماده کرد، تلگرافی مرا خواست و نقشه ما بسیار کامل اجرا شد. پابلو هم فقط به جرم اخلال نظم به ۱۰۰ "پزتا" جریمه محکوم خواهد شد. چون شکاف شاخ گاو و شمشیر خیلی شبیه یکدیگر است.

گفتم: با این همه برویم.

او جواب داد: من هم مجبور هستم بروم. چون کسی از ورود من باخبر نشده و در آخرین لحظه بجای یکی از سه تن کمک قهرمان خودم را جا زدم و اگر توجه کرده باشی، روی اعلانات هم در آن سه نفر اسم مرا نمی‌بینی.

من از خوزه متنفر نشدم، چون باصفای کاملی از انتقام حرف می‌زد. طوری که به او حق دادم تا با شیوه و نقشه خاص آنتونیو را بکشد. در جوانی عشق و هدف همه چیز آدمی می‌شود.

**

وقتی سوار قطار شدیم، چند بار دچار نگرانی شدم چرا که پلیس‌های گمرک از ما شناسنامه خواستند. اما همه چیز به خیر گذشت. نزدیک مرز اسپانیا و فرانسه، روزنامه‌فروشی به کوپه ما آمد و خوزه یک روزنامه خرید. در صفحه اول آن عکس پابلو چاپ شده بود. زیر آن توضیح داده بودند: پابلو واکا، آنتونیو ماتادور را دیروز به قتل رسانده است و او توقیف شده بود.

من به خوزه نگاه کردم، خیلی خونسرد بود. روزنامه را تا کرد و به من داد و من که کمی زبان اسپانیول را آموخته بودم مشروح خبر را خواندم. پابلو متهم به قتل بود و ظاهراً دلایل زیادی بر علیه او وجود داشت. از خونسردی خوزه ناراحت شدم و دلم از آتش کینه لبریز شد. چطور وقتی می‌بیند دوستش را به جرم گناه او گرفته‌اند ناراحت نمی‌شود؟ قطار وارد خاک فرانسه شد. با خودم گفتم: خوب دیگر نجات پیدا کرد.

قطار در مرز فرانسه توقف مختصری داشت. او گفت: می‌روم پایین تا ساندویچ بخرم.

من جوابی ندادم و عصبانی و ناراحت به این واقعه فکر می‌کردم. از غیبت او مدت زیادتر از معمول گذشت و کنترل سوت حرکت را کشید. من نگران شدم و از پنجره به بیرون سر کشیدم.

خوزه طرف مقابل من کنار قطاری که به طرف مادرید می‌رفت ایستاده بود. به طرف او دست تکان دادم، درحالی که داشت از پله‌های قطار مادرید بالا می‌رفت، متوجه من شد. خندید و دست تکان داد و گفت: خداحافظ.

در همین موقع قطار مادرید حرکت کرد و چند لحظه بعد قطار ما سوت حرکت را کشید.

وقتی به پاریس رسیدم، از کنجکاوی می‌سوختم و می‌خواستم بدانم به خوزه چه گذشته است. به چند تا اسپانیایی که به وسیله با آنها خوزه آشنا شده بودم، مراجعه کردم. و بالاخره از همانها چند روزنامه اسپانیایی آن روزها را پیدا کردم.

در یکی نوشته شده بود: "امروز "خوزه بلادیا" خود را معرفی و اعتراف کرد که قاتل اصلی ماتادور آنتونیو است. پلیس پس از توجه به اعترافاتش او را توقیف و پابلو را که روز پیش به اتهام قتل آنتونیو توقیف شده بود، آزاد کرد.

■

- دوست داشتن کسانی که لایق دوست داشتن نیستند، اسراف محبت است.

دکتر علی شریعتی

وسعت برگ‌ها

امشب با تو وعده‌ای دیگر دارم، قصه نابی دیگر، امشب با تو معراج خواهم کرد و میلاد اقتدار خداوندگار خدایی‌امان ارمغان این عروج خواهد بود، ضیافت امشب را به خاطر بسپار تویی که دوست دارمت و هزاران سال است مشتاقانه انتظارت را می‌کشم و درپی توام بیام کنارم بنشین، غریبه‌ای نیست، منم و خدا و شمع و این بغض بی‌قرار! کفش‌هایم را کنار در گذاشته‌ام، چمدانی را که به اندازه پیراهن تنهایی من جا دارد بسته‌ام و چشمانم از حادثه عشق تر است، باید امشب بروم، مقصدم دوری، درهمین نزدیکی است، مردم بالادست گفتند؛ پشت دریاها شهریست، شهری از جنس خدا، نور، روشنی، آینه، راستی، دیشب جشن هزار سالگی‌ام بود و هنوز تا پایان قصه‌هایم یک شب دیگر باقی‌ست، من مسافرم، ای بادهای همواره مرا به وسعت تشکیل برگها ببرید.

پرنده معصوم و کوچک – آسیابک

رسول خدا(ص) فرمود: دو بنده که دوست یکدیگر باشند و برای خدا با هم مسافحه نمایند و بر من صلوات فرستند، پیش از آنکه از هم جدا شوند، خدا گناهان هر دو را می‌آمرزد.

عصمت گرجی – تهران

خدایا!

لبریزم کن از آنچه هستی، اما درگیرم نکن با شبهایی که خالی از لطف توست، چون اسیرم! اسیر محبت تو. ای تار و پود نگاهم، ای هستی وجودم، ای که نگاه تو آبروی چشمهای بارانیست، ای وصف بی‌پایان در شعرهای ناگفته‌ام که واژه‌هایم را از موج دریا به ساحل آرامش می‌رسانی، ای که نامت بهترین است و همیشه بهترین‌ها را در تلاطم پرتپش اقیانوس رها می‌کنی تا خود را به کنج آرامش وصل کنند و نگاهشان به جاده‌های پرپیچ و خم بی‌انتها بماند. تنهایم مگذار که بی‌تو هیچم!

مهدیه اصغری نفتچالی

- **چارلی چاپلین:** در دنیا جای کافی برای همه هست، پس به جای اینکه جای کسی را بگیری، جای خودت را پیدا کن.

مرضیه مستعلی‌زاده – بردسیر

- دشواریها بی‌دوامند، اما سخت‌کوشی‌ها دوام می‌آورند

ستاره دنباله‌دار

–فقط به خدا تکیه زنید، مابقی رفتنی‌اند. به بقا تکیه زنید، غیر او همه فانی‌اند. از حیات جان بگیرید، هرچه که هست نقطه آغاز گرفت. تنها از او طلب کنید، هر که هست اینجا، بدهکار است.

م – خ – ساری

- مقداری شبیه‌دلم‌شده‌ام، خم‌می‌شوم، دست‌غنچه را می‌بوسم که به من، ادب زندگی آموخته است.

روشنایی

- به فکر رهایی پرنده نباش، که پرواز او رسیدن به دانه است، اگر می‌توانی خود را برهان که پرواز تو رسیدن به کمال است.

عباس عابد – اندیشه

اجل

اجل، وقتی از راه رسید وقت گذاشتن و گذشتن است و هر کس که به خیال خام راه ندادن آن باشد به سرنشین آن زورق پرمنفذ دروسط آب می‌ماند که تا می‌آید منفذی را با دست بپوشاند آب از منافذ دیگر نشت و او را غافلگیر و غرق می‌نماید!

غلامرضا نیرودل – تهران

- به نگاه تو دلم رفت به باد، اشکم از چشم فتاد، در همین لحظه جنون زد فریاد، که همه هستی من رفت به باد.

فاطمه کاظمی – تهران

- خورشید دوباره طلوع می‌کند، یک صبح دیگر، یک روز دیگر و یک فرصت دیگر، سپاسی گو که یک روز دیگر از حیات عشق و زندگی به تو بخشیده شده

صبا – کرمانشاه

- مراقب گرمای دلت باش، تا کاری که زمستان با زمین کرد، زندگی با دلت نکند.

مجتبی – ص – فردوس

***

- ستاره‌جان تو آنقدر مهربان و شگفت‌انگیزی که حرف‌هایت تمام وجودم را انرژی می‌بخشد، راستی خیلی دوست داشتم بگویم که رشته انسانی یکی از بهترین رشته‌های تحصیلی است که بعدها متوجه این اصل اساسی خواهی شد، آرزو دارم خبر خوش قبولی‌ات را بشنوم.
- نیلوفر آبی زیبا، بابت هدیه بسیار ارزشمند و زیبایت ممنون، من آن را روبروی پنجره نگاهم گذاشته‌ام تا هر روز آرامم کند.
- **روشنایی عزیز:** خواهش می‌کنم نوشته‌های به این قشنگی را کمی واضح‌تر و درشتر بنویس که بعد از فکس شدن امکان خواندن داشته باشم.
- **م – خ مهربان – از ساری:** خوش به حال تو که اینقدر پراحساسی و خوش به حال من که دوست به این خوبی دارم، تقاضای تو اطاعت شد. و این هفته یا هفته آینده، چاپ می‌شود.

چرا کودکان ناسازگاری می‌کنند

محمد ناظمی ندوشن

ناسازگاری کودکان علت‌های زیادی دارد که در زیر به مهمترین آنها اشاره می‌شود.

۱– هرگاه پدر و مادر بین کودکان عدالت را رعایت نکنند، میان آنها حسادت به وجود می‌آید، این عمل والدین، موجب به وجود آمدن اختلاف و درگیری بین کودکان می‌شود.

۲– به خطر افتادن حس مالکیت کودک:

وقتی چیزی که متعلق به کودک است را به دیگری بدهند، ناراحت می‌شود و پرخاشگری به راه می‌اندازد.

۳– حس برترطلبی:

کودکی که دوست دارد همیشه در بازی نقش اصلی و یا رهبری گروه را برعهده داشته باشد، اما امکان آن را نمی‌یابد نظم بازی را به هم می‌زند و دعوا به وجود می‌آید.

۴– دخالت بیجای والدین در اختلافات جزیی کودکان:

والدینی که همیشه نقش قاضی را در بین کودکان بازی می‌کنند و می‌کوشند، مقصر را شناسایی کنند، با این کار وضع موجود را بدتر و شدت دعوا را بیشتر می‌کنند، و سرانجام این که تنبیه و سرزنش هم راه چاره آن نیست و والدین باید سعی کنند از هرچه که باعث تحریک حس حسادت کودک می‌شود، بپرهیزند و در دعوا هیچ وقت از کودک دیگر جانبداری نکنند.

۵– اگر والدین خود الگوی مناسبی برای کودکان باشند:

کودکان از اخلاق و رفتار آنان الگو می‌گیرند و این امر در سازگاری کودکان نقش مهمی دارد.

۶– بیکاری و بلاتکلیفی:

والدین باید سعی کنند فرزندشان را مشغول و سرگرم سازند.

اعتماد به نفس برای یک عمر

اگر می خواهید حرکتی نو را در زندگی پایه ریزی کنید و در این تصمیم خود مصمم هستید برای آغاز راه پا پیش بگذارید و این گزینه ها را بخوانید:

۱ –اولین گام در موفقیت «**خودشناسی**» است. ابتدا سعی کنید شناخت درستی از خود و ویژگی های اخلاقی و شخصیتی خود کسب کنید و با توجه به این که هیچ کس کامل نیست، اگر ایرادی یا مشکلی دارید که خود به تنهایی قادر به یافتن راه حل مناسبی برای مقابله با آن نیستید و شخص قابل صلاحیتی برای مشورت ندارید، از مشاوران و متخصصین کمک بخواهید.

۲ –تاریک ترین زمان شب، نزدیک ترین زمان به سپیده صبح است. این جمله را به خاطر بسپارید و با کوچکترین ناملایمات از تلاش خود دست بر ندارید و به سادگی خود را بازنده تلقی نکنید.

۳–بدون توجه به نتیجه کار، تمامی نیروی خود را به کار گیرید تا مسئولیتی که به عهده شماست، به بهترین نحو انجام پذیرد. در واقع اولین هدف در انجام وظایفتان باید، داشتن وجدان کاری، دقت و تلاش باشد. با انتخاب این الگو، حتی اگر به موفقیت هم نائل نشوید، وجدانی آسوده خواهید داشت و لطمه ای به اعتماد به نفس شما وارد نخواهد شد.

۴–همیشه هدفمند باشید. اگر خواسته هایتان خیلی دور از دسترس به نظر می آید، برای تحقق آنها برنامه ای چند مرحله ای طراحی کنید. یعنی برای خود اهداف کوتاه مدت انتخاب کنید و مطمئن باشید حتی اگر یک گام کوچک، اما درست بردارید، این گام در دستیابی به اهداف نهایی شما بسیار مؤثر خواهد بود و در واقع، فاصله شما را به هدف دلخواهتان کوتاه تر خواهد کرد.

۵–در لحظات سختی که احساس تنهایی و ناامیدی می کنید، به خاطر بیاورید یگانه قادر متعال در کنار شماست. به خدا توکل کنید، محکم و راسخ گام بردارید و پس از موفقیت شکرگزار باشید.

۶–هیچ گاه اجازه ندهید افراد منفی باف با عقاید ناسالم خود، ذهن شما را مسموم کنند. اگر از درستی کاری که قصد انجام آن را دارید، اطمینان حاصل نموده اید، بدون فوت وقت آن را به انجام برسانید و نگذارید کسی به اراده شما خللی وارد کند.

۷–از شوخی های توهین آمیز که باعث خدشه دار ساختن شخصیت خودتان یا دیگران می شود، خودداری کنید.

۸–توانایی های خود را دست کم نگیرید، استعدادهای خود را باور داشته باشید و مطمئن باشید انسان در فرهنگ مذهبی ما بی جهت «اشرف مخلوقات» نامیده نشده و می تواند با اراده و پشتکار، به موفقیت های نامحدودی دست یابد.

۹–در لحظات سختی و پریشانی، دقایقی را با خود خلوت کنید و سعی کنید عوامل مولد نگرانی تان را پیدا کرده و درصدد رفع آن عوامل برآیید. اجازه ندهید افکار منفی به ذهن تان هجوم بیاورد. خود را دلداری بدهید و تصمیم بگیرید تلاش های خود را از سر بگیرید.

۱۰ –نسبت به کودکان خود بیش از حد سخت گیر نباشید و با خشونت با آنان رفتار نکنید. سعی کنید بین خودتان و آنان رابطه دوستانه ای برقرار سازید و در صورتی که خطایی انجام می دهند، با تذکرات به جا و دوستانه آنان را متنبه کنید.

۱۱ –قبل از انجام هر کاری به عواقب حاصله آن خوب فکر کنید، در صورت نیاز به راهنمایی با افراد مثبت اندیش، واقع گرا و آگاه مشورت کنید و از انجام کارهای غیرمنطقی و غیراصولی که می تواند به شکست یا سرزنش دیگران منتهی شود، بپرهیزید.

۱۲ –اگر خواستار احترام دیگران هستید، اول خودتان به خودتان احترام بگذارید.

۱۳ –سعی نکنید با توسل جستن به کارهای ضد ارزشی و غیرانسانی، موفقیتی کسب کنید. به خود گوشزد کنید موفقیتی که در گروی لطمه زدن به سجایای انسانی باشد، فاقد ارزش و ناپایدار است.

۱۴ –محیط کاری شما به مثابه یک دهکده کوچک است. قطعاً هر حرف یا اظهار نظری که در مورد همکارانتان انجام دهید، دیر یا زود به گوش آنان خواهد رسید. پس مراقب رفتار و سخنان خود باشید. شاید یک حرف نسنجیده و نادرست، رابطه شما را برای همیشه با دوستی خوب و همکاری شایسته و دلسوز قطع نماید و شما هرگز قادر به جبران این خسارات معنوی نباشید.

۱۵ – با افراد حسود و بدبین مشورت نکنید.

۱۶ –اگر عادت یا ویژگی در شما وجود دارد که باعث آزارتان می شود، با برنامه ریزی درست و اصولی آن را از خود دور کنید. مثلاً اگر اندام ناموزونی دارید، با انجام ورزش و رژیم های درست غذایی اندام خود را متناسب کنید.

۱۷ –اگر می خواهید از پیشرفت خود اطلاع حاصل کنید، خود را نسبت به گذشته خودتان مقایسه کنید نه با دیگران.

۱۸ – «همیشه نیمه پر لیوان را ببینید نه نیمه خالی آن را». بسیاری از ما حداقل یک بار هم که شده این جمله زیبا را شنیده ایم. سعی کنیم از این جمله، به عنوان یک تکنیک مثبت اندیشی استفاده کنیم.

۱۹ –همه روزه ما با انبوهی از ایده های مختلف که متعلق به افراد پیرامون ماست، روبرو هستیم. به باورهای خود ایمان داشته باشید و هرگز اجازه ندهید ایده های یأس آور دیگران، شما را از رسیدن به اهدافتان باز دارد و یا ریتم حرکت شما را کُند کند.

۲۰ –اگر مشکلات حرفه ای خود را نمی توانید به تنهایی حل کنید، از افراد زبده و با تجربه کمک و مشورت بخواهید و دانش حرفه ای خود را گسترش دهید و از سؤال کردن هراسی نداشته باشید.

نکته‌های طنز آمیز

حمید –ب

پسر

– روزی پیرمردی به پسرش گفت: پسرم پیری پنج عیب دارد. اولیش فراموشی است. بقیه‌اش را هم یادم رفته.

ایمان عمادی – خلیل آباد

گدا

گدا: آقا لطفاً به من بینوا کمک کنید. سه روز است اصلاً غذا نخورده‌ام.

عابر: خب چرا نمی‌روی کار کنی

گدا: چون اگر کار کنم گرسنه‌تر می‌شوم

نشانی

اتوبوس سر چهارراه رسید. پیرمردی از مسافرها عصایش را روی پشت شاگرد راننده گذاشت و گفت: اینجا چهارراه سعدی است؟

شاگرد راننده گفت: نخیر اینجا ستون فقرات بنده است.

کفش

– پس از پایان یافتن مجلسی، شخصی متوجه می‌شود که کفش‌های او بسرقت رفته است. در همان حال با خود می گوید. این قضیه چهار حالت دارد.

۱ – یا من اصلاً به اینجا نیامده‌ام

۲ – یا آمده‌ام و رفته‌ام

۳ – یا اصلاً بدون کفش آمده‌ام

۴ – یا بعداً خواهم آمد!

قورباغه

– به شخصی پرمدعا قورباغه پرسر و صدایی را نشان دادند و گفتند به نظر شما این چه حیوانی است؟ طرف گفت: صدایش که صدای بلبل است. یا بچه بلبل است که هنوز پر درنیاورده یا اینکه بلبل پیری است که پرهایش ریخته است!

هتل

– هتلدار: امیدوارم دیشب خوب خوابیده باشید همانطور که دیدید یکی از بهترین اتاق‌ها را در اختیارتان قرار داده بودیم.

مسافر: در این که بهترین اتاق بود شکی نیست. چون تمام پشه‌ها هم همین اتاق را انتخاب کرده بودند.

کسی که فقط حقیقت را بگوید، یک اسب تندرو هم لازم دارد

●مثل ایرانی

گزارش ارسالی خبرنگار اعزامی سرویس ورزشی به اصفهان

بدقولی مسئولان، ما را دلسرد کرده است

حدود یک ساعت در سالن کشتی ورزشگاه تختی اصفهان و در محل تمرین کشتی ناشنوایان حضور یافتم و مشاهده کردم که باشور و هیجان خاصی ورزش می کنند. آنها می خواهند نشان دهند که ناشنوایی شان بر آنها هیچ تاثیری نگذاشته است و هیچ تفاوتی با دیگران ندارند.

در محل تمرین پای صحبتهای آقای مینائیان و آقای رضایی نشستم. احمد مینائیان رئیس هیئت ناشنوایان استان اصفهان است. مینائیان مربی کشتی است و مدت ۳۵ سال است که ریاست هیئت ناشنوایان را بر عهده دارد. در این ۳۵ سال بیش از ۱۰ بار استعفا داده و بیش از ۱۱ بار بر سر کارش باز گشته است.

ورزش ناشنوایان در استان

ما در ۱۲ رشته ورزشی آقایان در سطح استان فعال هستیم. ٤ رشته فعال نیز برای بانوان داریم. اما از نظر سخت افزاری، هیچ امکاناتی نداریم. مسئولان نیز هیچ همکاری با ما ندارند و حتی پول اجاره سالن و زمینهایی که در اختیار ناشنوایان می گذارند را از هیئت استان می گیرند.

ملی پوشان ناشنوا

در حدود ۲۰ ملی پوش را به تیمهای مختلف ملی معرفی کرده ایم. ۸ بازیکن در فوتبال، ٤ کشتی گیر، ۲ والیبالیست و ۲ دومیدانی کار ملی پوش در سطح استان داریم.

از جمله این افراد می توان به محسن رضایی برنده مدال نقره المپیک در کشتی، سید محمد سیدی نفر اول کشتی آزاد المپیک و محمدرضا سلیمانی که به همراه تیم ملی فوتبال به مقام دوم المپیک و قهرمانی آسیا دست یافته است، اشاره کرد.

وضعیت هیئت ناشنوایان

هئیت ناشنوایان اصفهان جزء ۳ تیم برتر کشور است به شرطی که هیئت ناشنوایان استان تهران را کنار بگذارید. این کنار گذاشتن به خاطر این است که هئیت تهران جزء فدراسیون محسوب می شود و تمام امکانات فدراسیون برای هیئت تهران در نظر گرفته شده است.

وضعیت بودجه

بودجه امسال هیئت ۲ میلیون تومان بوده که ما برای حضور در مسابقات ۸ میلیون تومان خرج کرده ایم. یعنی حدود ٦ میلیون تومان بدهکار هستیم. بسیاری از مربیان، مانند مربی کشتی و والیبال، به صورت رایگان با ما همکاری می کنند.

بهزیستی

ناشنوایان باید زیر نظر بهزیستی فعالیت داشته باشند که متاسفانه این اتفاق نیفتاده و اداره بهزیستی توجه زیادی به ناشنوایان ندارد. به دلیل اینکه رئیس بهزیستی، رئیس هیئت نابینایان است، تمامی توجهات به سمت نابینایان معطوف شده. ما نیز توقع زیادی از آنها نداریم.

بدقولی

مسئولان زیادی در سطح شهر به ما قولهایی دادند، اما هیچ کدام به قولهایشان پایبند نبودند. به خاطر این بدقولی ها، بسیاری از ورزشکاران ما ناراضی شده اند و حتی تعدادی از آنها قید ورزش کردن را زده اند و ورزش را کنار گذاشته اند. همیشه پیش از اعزام قولهای فراوانی به ورزشکاران می دهند. همانند دادن زمین و ماشین پس از قهرمانی، اما هیچ کدام از این قولها عملی نشد. چند سال پیش به ما قول داده شد که ورزشگاه یا یک سالن اختصاصی برای ناشنوایان ایجاد کنند اما این قول نیز عملی نشده است.

حرف آخر

مدیرکل تربیت بدنی استان عوض شده است و یک فرد ورزشی بر سر کار آمده است. امیدواریم که با انتخاب آقای شیران گام موثری نیز برای ما برداشته شود و از این اوضاع خارج شویم.

محسن رضایی **احمد مینابیان**

انگار نه انگار که المپیکی هستیم

محسن رضایی بیش از چهل مدال مختلف در کلکسیون افتخاراتش دارد. قهرمان کشتی فرنگی و آزاد ناشنوایان ایران که به مقام نائب قهرمانی المپیک ناشنوایان دست یافته و خود را برای حضور در المپیک بعد آماده می کند. حرفهای زیادی از مشکلات خود گفته است که خواندن آنها خالی از لطف نیست.

●ابتدا خود را برای خوانندگان ما معرفی کنید.

محسن رضایی هستم. ۲۸ ساله. متاهل هستم و یک فرزند پسر ۲ ساله دارم.

●از چه سالی ورزش خود را شروع کردید؟

از ۱۲ سالگی کشتی خود را زیر نظر استاد احمد مینائیان آغاز کردم و تا امروز که ۱٦ سال از آن زمان می گذرد، افتخار شاگردی وی را دارم.

●شغل شما چیست؟

۸ سال است که به عنوان معلم ورزش مدارس استثنایی مشغول به کار می باشم. چندین سال هم به عنوان کمک مربی در اصفهان مشغول به فعالیت هستم.

●آخرین مسابقه ای که در آن شرکت داشتید، چه مسابقه ای بود؟

مسابقات المپیک استرالیا بود که تا مسابقه فینال خیلی خوب کار کردم اما به خاطر یک بیماری در مقابل حریف روس خود نتوانستم خوب کار کنم و شکست خوردم. البته در این شکست مربی من نیز مقصر بود.

●برنامه آینده شما چیست؟

هر روز تمرینات زیادی را انجام می دهم تا بتوانم چهار سال دیگر در المپیک تایلند به عنوان قهرمانی دست یابم و افتخاری برای کشورم به ارمغان آورم.

●شنیدیم پس از بازگشت از المپیک، کمی ناراحت بودید، داستان چه بود؟

بعد از اینکه مسابقات به پایان رسید، با خوشحالی و اشتیاق فراوان به ایران بازگشتیم. اما زمانی که وارد فرودگاه شدیم، شوکی به ما دست داد. در فرودگاه هیچ کس به استقبال ما نیامده بود. نه تنها مسئولان بلکه خبرنگاری نیز در فرودگاه حضور نداشت. انگار نه انگار که ما با دست پر از المپیک بازگشته بودیم.

●و بعد...

بعد دیدم که هیچ کسی به ما توجه ندارد و پس از این جریان دل من شکست و تا چند وقت اشتیاقی برای تمرین کردن نداشتم.

●مسئولین تربیت بدنی استان برای شما کاری انجام ندادند؟

از زمانی که من به عناوین قهرمانی دست یافتم تا به حال، ٤ بار مسئولین تربیت بدنی استان عوض شده اند، اما هیچ کاری برای ما انجام نداده اند. تنها در زمان مدیریت آقای البرزی بود که ۲۰۰ هزار تومان به من پاداش داده شد.

●آیا مسئولان قولهایی نیز به شما داده اند؟

٤ سال پیش قرار بود که یک قطعه زمین به قهرمانان ورزشی استان داده شود، اکثر ورزشکاران این زمین را گرفتند اما من هنوز به دنبال آن تکه زمین می دوم. نامه زمین من در استانداری در حال گردش است و هنوز جواب مناسبی به من نداده اند.

● آیا این بدقولی ها تاثیری در کار شما داشته است؟

متاسفانه بله! بعد از اینکه این همه بدقولی را مشاهده کردم، دلسرد شدم. این دلسردی باعث شده است که تمرینات من کم شود و بی انگیزه شوم. این تاثیرات باعث افزایش وزن من نیز شده است. بسیاری از شاگردان من وقتی که دلسردی مرا دیدند، آنها نیز دلسرد شدند و ورزش را کنار گذاشتند.

● تا آنجا که من می دانم، شما باید تحت حمایت بهزیستی باشید...

روزی در بهزیستی جشنی برگزار شد. به تمامی قهرمانان جوایز ارزنده ای داده شد و در آخر مراسم به من یک سکه نیم بهار دادند، بسیار ناراحت شدم. سکه را جلوی مسئولان مراسم پرت کردم و از آنجا خارج شدم.

●در پایان حرفی برای گفتن دارید؟

از همه مسئولان تشکر می کنم و می خواهم که چشمشان را روی هم نگذارند. ما را هم ببینند.

از مجله اطلاعات هفتگی هم بسیار تشکر می کنم که درد دل ما را برای مردم و مسئولان بیان می کند.

گفتگو با مدیر کل تربیت بدنی استان اصفهان

هیچ وقت قول نمی دهم

غلامرضا شیران هفده سال در آموزش و پرورش به عنوان معلم ورزش فعالیت داشته و استاد دانشگاه اصفهان و تربیت معلم چمران است.سپس وارد سازمان تربیت بدنی شده و به عنوان مدیر کل تربیت بدنی کهکیلویه و بویر احمد انتخاب شد و به مدت سه سال در آنجا مشغول فعالیت بود.پس از آن به مدت هفت سال به عنوان مدیر کل تربیت بدنی قم مشغول به فعالیت بود.بعد به مدت سه سال مشاور معاون رئیس جمهور شد. ۲سال مدیر کل اداری و مالی سازمان محیط زیست کل کشور بود که این سمت هیچ ارتباطی با ورزش نداشت.حدود شش یا هفت ماه معاون اداری مالی محیط زیست اصفهان شد و در حال حاضر دو ماه است که مدیر کل تربیت بدنی استان اصفهان می باشد.

●ورزش اصفهان مشکلات زیادی دارد.می توان گفت که ۸۵درصد ورزش اصفهان بیمار است.قبول دارید؟

ورزش اصفهان بیمار نیست.ورزش و ورزشکاران اصفهان راه خود را می روند.خیلی هم خوب حرکت می کنند.ولی تغییر مدیریت در اصفهان در این مدت خیلی زیاد بوده و دسته بندی های زیادی به وجود آمد.این عامل باعث شده که تفرقه به وجود بیاید ولی ارتباطی با ورزش ندارد.ورزش اصفهان برنامه های خود را انجام می دهد و نتایج مورد نظر را می گیرد.ما هم پیگیر هستیم که این مشکلات را حل کنیم.با توجه به اینکه من خودم در ورزش بودم و با اکثر ورزشکاران آشنا هستم،ان شاالله یک وفاق در استان به وجود آورم و باعث شوم که فکر همه به سمت ورزش رود.پیشکسوتها نیز به ما کمک کنند که به امید خدا آینده خوبی را برای ورزش اصفهان به وجود آوریم.

● به غیر از فوتبال و هندبال،اصفهان در ورزش دیگری هم در سطح کشور مطرح است؟

در رشته های بانوان و رشته های رزمی اصفهان موقعیت خوبی دارد.استان اصفهان در ۱۰ رشته خیلی موفق بوده و خیلی از تیمهای ما در مسابقات دسته یک کشور حاضر هستند که این حسن بزرگی است.

● مشکل ورزشگاه نقش جهان چیست که در آن بازی برگزار نمی شود؟

ورزشگاه هنوز به طور کامل افتتاح نشده است.اعتبارات کم بوده،از ابتدا نیز مدیریت خوبی برای ساخت ورزشگاه وجود نداشته است.در حال حاضر شرکت تجهیز مشغول تکمیل ورزشگاه است و ما هم پیگیر هستیم.استاندار و آقای علی آبادی نیز پیگیر قضیه هستند.امیدواریم این ورزشگاه را برای مسابقات سطح بالا داشته باشیم.

●چند سال است که این ورزشگاه در حال ساخت است؟

حدود ۱۲ سال است.

●تنها مشکل منابع مالی بوده است؟

نه،منابع مالی و ضعف مدیریتی.

●مشاهداتی که من در اصفهان داشتم،مشخص کرد که کشتی در سطح استان دچار مشکل است.برای کشتی چه برنامه ای دارید؟

برای کشتی هم مانند هیئتهای دیگر برنامه هایی داریم. ابتدا باید از پیشکسوتها استفاده کنیم و آنها را با ورزش آشتی دهیم.

● شهرستان اصفهان در مجموع ٤ زمین چمن مصنوعی دارد.یکی از این زمین ها هم که طبق دستور مقامات شهرستان،بسته شده است. به نظر شما این امکانات کم نیست؟

اصولاً اماکن ورزشی در اصفهان خیلی کم است.نه تنها زمین چمن،ما سالنهای ورزشی هم کم داریم.با توجه به ۲۰۰ پروژه که در اصفهان در حال انجام است،امیدواریم که این کمبودها به نوعی جبران شود.

●در حال حاضر چند پروژه نزدیک به افتتاح دارید؟

زیاد است.ان شاالله در ۲۲ بهمن تعداد زیادی از این پروژه ها افتتاح خواهد شد.

●ببخشید که رک حرف می زنم.این افتتاح هم مانند افتتاح ورزشگاه نقش جهان است؟

من هیچ وقت رسم ندارم که ورزشگاهی را چندبار افتتاح کنم.وقتی که پروژه ها به طور کامل به اتمام رسید،آنها را افتتاح می کنم و در اختیار مردم قرار می دهم.بحث ورزشگاه نقش جهان با این پروژه ها تفاوت دارد.

●بسیاری از مسئولان هیئت از بودجه کمی که برای آنها بسته شده است، گله دارند.

در حال حاضر دست من خالی است و اکثر اعتبارات خرج شده ولی به امید خدا برای سال آینده برنامه های خوبی را برای هیئت ها خواهم داشت.هیئت ها باید بودجه مناسبی داشته باشند تا خوب برنامه ریزی و خرج کنند.

●نظر شما راجع به بازی ها و موفقیت تیم سپاهان چیست؟

سپاهان تا امروز موفق بوده است .آنها تنها تیم شهرستانی در سطح کشور هستند که به این مرحله از مسابقات آسیایی راه یافته است.این افتخاری است برای استان اصفهان و تمامی اصفهانی ها.امیدوار هستم روزی را ببینم تمامی نفرات تیم را بازیکنانی اصفهانی تشکیل دهند و این افتخارات تکرار شود.

●شما قولی برای قهرمانی سپاهان نمی دهید؟

من هیچ وقت رسم ندارم که قول دهم.ان شاالله اگر سپاهان موفق شد،با مسئولین تیم هماهنگ می کنیم و برنامه های خاصی را برای آنها برگزار می کنیم.

آبروداری کنیم!

تا آنجا که یادمان می‌آید ورزشگاه نقش جهان اصفهان از دهه ٦٠ کار اجرایش آغاز شده بود. قرار بود یک دهکده المپیک در اصفهان ساخته شود و ورزشگاه نقش جهان هم زمین اصلی و مثلاً محل برگزاری مراسم افتتاحیه و اختتامیه بازیهای المپیک یا در سطح المپیک باشد. بیش از ۲۰ سال از زمانی که قرار بود این ورزشگاه ساخته شود، می گذرد، اما هنوز ورزشگاه نقش جهان آماده نیست. همچنان که ورزشگاه یادگار امام به تمامی تکمیل نشده و ظاهراً صندلی های آن نصب نشده است. همانطور که می دانید برای استاندارد شدن ورزشگاههای فوتبال نصب صندلی در ورزشگاه و داشتن شماره و ردیف الزامی است، همچنان که ورزشگاه آزادی در قسمت پایین اینطور است. البته از جمله دیگر ورزشگاههای استاندارد که محل نشستن تماشاچیان صندلی دارد ورزشگاه شهید دستگردی و شهید درخشان را هم داریم. ظاهراً ورزشگاه پولادشهر هم تا حدودی با استانداردها همخونی دارد، اما هیچکدام از ورزشگاههای بزرگی که پس از انقلاب ساخته شده، نظیر ورزشگاه یادگار امام، ورزشگاه ثامن الائمه مشهد و ورزشگاه نقش جهان اصفهان که ظرفیت بالای ۵۰ هزار نفر را دارند و در سه کلان‌شهر کشور ساخته شده‌اند، دارای استانداردهای بین‌المللی نیستند. اگر بدانیم که این ورزشگاهها دستاوردهای عمرانی انقلاب محسوب می‌شوند و اگر شأن انقلاب و دستاوردهای آن را به خوبی ادراک کنیم، درمی‌یابیم که بی‌توجهی نسبت به تکمیل، زیباسازی و استانداردسازی آنها نه‌تنها کج‌سلیقگی، بلکه یک اقدام ضدارزشی است که آبروی نظام و دستاوردهای آن را خدشه‌دار می کند.

انتظار این بود که در میان طرحهای فراوان عمرانی انجام شده، بخصوص در حوزه تربیت بدنی به اتمام رساندن این ورزشگاهها و استانداردسازی آنها در دستور کار دولت نهم قرار گیرد.

درحال حاضر گویا ورزشگاه نقش جهان در دست بازسازی است، اما با توجه به اینکه بیش از یک سال از قهرمانی سپاهان می گذرد و همه می‌دانستیم که این تیم میزبان رقابتهای باشگاههای آسیا است، سوال اساسی این است که چرا در این مورد اقدامی صورت نداده‌ایم تا این تیم مجبور نشود در ورزشگاه کوچک فولادشهر بازیهایش را برگزار کند؟ امیدواریم از این به بعد در راستای توجه به حفظ آبروی کشور به این امهات بیشتر توجه کنیم و امید آنکه در سال آینده هر سه ورزشگاه بزرگ ساخته شده در سه شهر پرجمعیت کشور، ورزشگاههایی آبرومند که محصول انقلاب است، داشته باشند.

«رویاها» کلید خوشبختی و «محقق ساختن» آنها کلید موفقیت است ● جیمز آلن

سعید کنعانی

چه برنامه هایی در کار بود؟

> چطور فیروز کریمی با این همه زرنگی ، فریب تبلیغات منحرف کننده باشگاه را خورده است ؟

«مطمئن هستم اگر برنامه هایم پیاده شود،اسباب بزرگی و اقتدار این تیم فراهم خواهد شد...با توپ پر آمده ام و هدف اصلی ام این است که استقلال را به جایگاه واقعی اش برسانم...من همیشه انتقاد پذیر بوده و حرف حق را قبول داشته ام.من به شیوه بازی هجومی معتقد هستم.هدفم ارائه بازیهای حساب شده و کسب نتایج دلخواه است.نمی خواهم استقلال صرفاً یک تیم نتیجه گرا باشد.»

سخنانی که در ابتدای این مقاله خواندید،سخنان مربی آینده استقلال نیست بلکه حرفهای ناصرحجازی است که در تاریخ ۲۷ تیر ۱۳۸٦ در مجله اطلاعات هفتگی چاپ شده بود.پس دوباره به ابتدای مقاله بروید و با دقت بیشتر این سخنان را مرور کنید.

ناصرخان با توپ پر آمده بود تا بتواند که برنامه های خود را پیاده کند ولی ما نه توپ پُری دیدیم و نه برنامه ای.تا فصل قبل فکر می کردیم که جایگاه استقلال مکان اول یا دوم لیگ است اما با توجه به سخنان و نتایج تیم استقلال در این فصل،متوجه شدیم که جایگاه این تیم مکان ۱۱ یا ۱۲ جدول رده بندی بوده و در فصلهای گذشته،مربیان از روی عنادورزی با ناصرخان این تیم را به مقام قهرمانی و نائب قهرمانی لیگ می رساندند.

اعتقاد ناصرخان به شیوه بازی هجومی به حدی زیاد است که در جریان دربی پایتخت با ۳ تعویض بسیار خوب در راستای رسیدن به هدفش بازی برده را،که می توانست گلهای بیشتری نیز برای استقلال داشته باشد،با نتیجه تساوی عوض کرد تا ناصرخان به مربیان پرادعای لیگ بازی هجومی و رسیدن به نتایج دلخواه را نشان دهد.

نگاهی به خرید های این فصل استقلال بیاندازید تا معنی بازیکن به دردبخور را متوجه شوید... سان جان،حمید شفیعی،آرش برهانی و... .اشکال از ما است که معنای بازیکنان کلیدی را تا پیش از این نمی دانستیم.

ناصرخان بابت حضور شما در این فصل بسیار سپاسگذاریم.ما تا امروز معنای بسیاری از واژگان را نمی دانستیم اما حضور موفقیت آمیز شما در باشگاه استقلال باعث شد دانسته های ما افزایش یابد...

***

روز دوشنبه ١٤ آبان ناصر حجازی در مصاحبه ای اعلام کرد:«برنامه هایی در کار بود تا من از هفته سوم از استقلال حذف شوم.اما خوشبختانه هواداران از همه چیز آگاه بودند و حتی پس از باخت مقابل سایپا و پیکان از من حمایت کردند.

یکی از عواملی که باعث ایجاد تنش در استقلال شد صحبت باشگاه با مربیان دیگر از بازی های ابتدایی بود اما

خاطرات بارسلونا

سربابی رابسون،روباه پیر فوتبال انگلیس است.پیرمردی خستگی ناپذیر، که تاچندی پیش سرمربی تیم فوتبال نیوکاسل بود،خاطرات جذاب و شنیدنی از حضور یک ساله خود در بارسلونا دارد.حضور بابی رابسون در بارسا باعث شد تا مربی طراز اولی به نام خوزه مورینیو به فوتبال جهان معرفی شود. گوشه ای از این خاطرات را مرور می کنیم.

۴۰ دقیقه پیاده روی

زمانی که به اسپانیا نقل مکان کردم،هیچ علاقه ای نداشتم در بارسلونا ساکن شوم،من به آرامش و سکوت نیاز داشتم.بنابراین یک خانه در شهرکی به نام سیتجس در ۳۳ کیلومتری جنوب شهر خریدم.

هر روز صبح حدود ٤٠ دقیقه در راه بودم تا به دفتر باشگاه برسم و در این مدت می توانستم به کارم و حرکت به سمت اهدافم فکر کنم.تمرین ساعت ۱۰ شروع می شد و همیشه یک ساعت پیش از بازیکنان در زمین حضور داشتم،به همین دلیل می توانستم کارهایم را انجام دهم و با فراغ بال به روش تمرین فکر کنم.

یک دفتر زیبا در باشگاه داشتم.اتاقی حدود ۵ در ۱۲ متر که شامل یک میز و یک تلفن بود ولی زمان زیادی در دفترم حاضر نبودم.

مترجم:خوزه مورینیو

زمانی که در نیوکاسل مربی بودم روزانه ۸۰ تا ۹۰ نامه به من می رسید.بنابراین یک منشی شخصی استخدام کرده بودم تا به نامه ها و پیغامهای من رسیدگی کند.اما در بارسلونا هرگز به فکر استخدام منشی شخصی نبودم.خودم به نامه ها پاسخ می دادم و از این نظر خیلی خوش شانس بودم،چراکه هیچ وقت نامه های زیادی نداشتم!

اسپانیایی حرف نمی زدم اما در اواخر حضورم در بارسا می توانستم از چند کلمه ی فوتبالی اسپانیایی استفاده کنم.«اوکو»به معنی«هشت»می باشد و زمانی که می خواستم بگویم بازی«هشت به هشت» می گفتم«اوکو وی اوکو».خوزه مورینیو به عنوان مترجم همیشه درکنار من حاضر بود.

۵۰ خبرنگار

خبرنگاران اجازه داشتند در روزهای تمرین بر سر زمین حاضر شوند.شما این مطلب را باور می کنید؟!در هر جلسه ی تمرینی ٤٠ تا ٥٠ خبرنگار حاضر بودند،به ویژه در روز قبل از مسابقه که مجبور می شدیم پشت درهای بسته به تمرینات تاکتیکی بپردازیم.

یک روز در هفته،روز مصاحبه ی مطبوعاتی من بود. در این روز همه ی خبرنگاران در اتاق کنفرانس حاضر می شدند.قبل و بعد از مسابقه نیز با خبرنگاران گفتگو می کردم.در بقیه روزها خبرنگاران به دور بازیکنان می چرخیدند و ما مجبور بودیم که هر روز یک یا دو بازیکن را در اختیار خبرنگاران قرار دهیم.

شغل من

شغل من کاملاً به فوتبال وابسته است.در تمرین دستم همیشه باز بود و هیچگاه از طرف مدیر باشگاه تحت فشار قرار نداشتم.

هفته ای یکبار و به مدت یک ساعت با رئیس باشگاه،جوزپ لوئیز نونیز،جلسه داشتم.خوزه و من به شهر می رفتیم و در دفتر رئیس حاضر می شدیم. من برای وی توضیح می دادم چگونه کارم را انجام می دهم،چه احساسی دارم و وی نیز همیشه از من می پرسید برای موفقیت بیشتر به چه چیزهایی نیاز دارم؟

وی همیشه با آغوش باز از من استقبال می کرد و ما روابط بسیار خوبی داشتم.

ارتش کاتالونیا

نیوکمپ تماشایی است.زمانی که آنجا بودم برای هر بازی خانگی به طور متوسط ۹۰ هزار نفر به استادیوم می آمدند.قبل از هر بازی بزرگ موهای پشت گردنم سیخ می شد و با خودم می گفتم«خدایا امیدوارم که امروز پیروز شویم.» همیشه گفته ام تیم بارسلونا،ارتش کاتالونیا است که باید با دشمنان مبارزه کند.تمامی تیمهای دیگر اسپانیایی هستند و ما کاتالونیایی،پس زمانی که در خانه با رئال مادرید،والنسیا یا اتلتیکو مادرید بازی داشتیم باید

همه شاهد بودند که در استقلال ماندم.

ناصر حجازی درباره کریمی نیز می گوید:

حدود سه روز پیش بود با وی صحبت کردم و از وی خواستم تا در استقلال کار کند،از همان دقیقه اول به او گفتم که همیشه با تو هستم و خوشبختانه کریمی نیز از پیشنهاد من استقبال کرد. کریمی به عنوان سرمربی فعالیت خواهد کرد و من نیز در کنار وی و از روی نیمکت همراه وی هستم.اگر کریمی تا جمعه در تیم حاضر نشود،هدایت تیم را در بازی مقابل راه آهن مرفاوی و ورمزیار برعهده خواهند داشت و تیم را ارنج می کنند.همان طور که تأکید کردم خودم از کریمی خواستم تا در استقلال حضور پیدا کند و ما هیچ مشکلی با هم نداریم.»

بهتر است یک نکته را به خوانندگان عزیز یادآوری کنم. ابتدای فصل و پس از برکناری صمد مرفاوی،صحبتهای زیادی برسر انتخاب سرمربی تیم پیش آمد.در یکی از صحبتها من نیز حاضر بودم.زمانی که بحث درباره سرمربی آینده تیم مطرح شد،دوست عزیزی که به باشگاه و مدیرعامل استقلال بسیار نزدیک است،حرفهای جالبی زد.وی به من گفت که مربی خارجی برای تیم نخواهیم آورد چراکه زمان اندکی برای کار خواهد داشت.وی حضور فیروز کریمی را نیز رد کرد و گفت به خاطر اینکه فیروز همیشه در حاشیه است و باشگاه استقلال بیشتر از این دنبال حاشیه نخواهد رفت،فیروز کریمی را نیز از لیست حذف کرده ایم... و تصریح کرد: مربی آینده تیم استقلال کسی نخواهد بود به غیر از ناصر حجازی.

حال ناصرخان از این موضوع صحبت می کند که از هفته سوم همه به دنبال جانشین وی بودند،در حالی که همگان آگاهند فتح الله زاده حامی اصلی حجازی است و هیچگاه پشت وی را خالی نخواهد کرد.

سپس به نکته ای اشاره می کند که باید تا چندسال به خاطر شنیدن این سخن به حال فوتبال ایران گریست. ناصر حجازی با فیروزکریمی برای حضور در این تیم به صورت مستقیم مذاکره کرده است.این سخن ناصرخان که بسیار هم با افتخار بیان می شود،نقض آشکار تمامی قوانین نوشته و نانوشته اخلاقی فوتبال است.آقای حجازی شما به چه مجوزی حاضر شدید با مربی که در یک تیم لیگ برتری حضور دارد و مشغول به کار است مذاکره کنید؟

روی سخن من با مدیرعامل محترم باشگاه استقلال هم هست و آن اینکه آیا باید به هر قیمتی که شده بمب خبری خود را بترکانید؟مطمئن هستم که فیروز کریمی به استقلال نخواهد رفت و تمامی این تبلیغات به خاطر این بوده که ذهن هواداران باشگاه از مسائل این تیم منحرف شود.

فیروز کریمی مربی بسیار زیرک و باهوشی است که هیچ وقت بی گدار به آب نمی زند.وی یکی از موفق ترین مربیان فوتبال ایران است که نشان داده برعکس بسیاری از همکاران پرمدعای خود،با دست خالی هم می تواند حرفهایی فراوانی برای گفتن داشته باشد.نکته ای که برای ما جای سوال دارد این است که چطور فیروز کریمی با این همه زرنگی ، گرفتار چنین ماجرایی شده است ؟

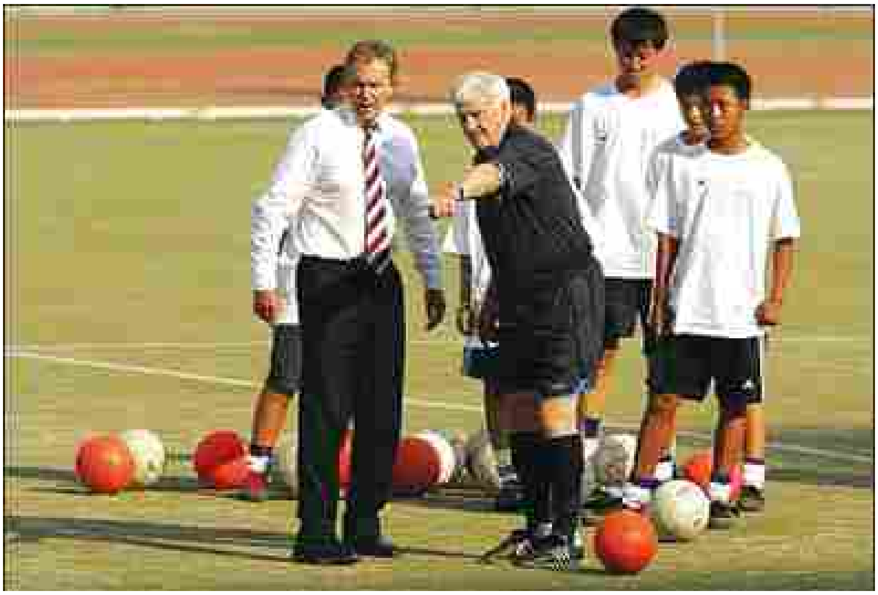

سر بابی رابسون در کنار تونی بلر نخست وزیر سابق انگلیس

در آن بازیها پیروز می شدیم.

آزمون بزرگ

آن دوره برای من یک آزمون بسیار بزرگ به عنوان یک مربی بود.چه از لحاظ تاکتیکی و چه از لحاظ شخصی چراکه هرتیمی می خواست ما را شکست دهد.

سرانجام در لیگ دوم شدیم ولی باید قهرمان می شدیم،در این مورد هیچ شکی ندارم.ما با دو امتیاز کمتر نسبت به رئال مادرید در جای دوم قرار گرفتیم.در دور اول جام حذفی توانسته بودیم که آنها را حذف کنیم و برای قهرمانی در جام حذفی بازیهایی انجام دادیم.به همین دلیل ما ١٤ بازی بیشتر از آنها انجام دادیم ولی تنها با اختلاف دو امتیاز قهرمانی را به آنان واگذار کردیم.

آن دوره روزهای بزرگی بود و من عاشق آن روزها هستم.

عاقبت این نردبان افتادنی است...

لوکا بوناچیچ،سرمربی تیم فوتبال سپاهان،با کسب دو عنوان قهرمانی در جام حذفی و رساندن تیم سپاهان به فینال جام باشگاههای آسیا،تصور کرده است که دین بزرگی به گردن ما دارد.وی تصور کرده می تواند هر حرفی را به ما بزند و هر رفتاری را با ما داشته باشد و ما نیز نباید خم به ابرو آوریم و تمام حرفهایش را قبول داشته باشیم.

«من مثل مربیان ایرانی نیستم که از بازیکنانم پول بگیرم و به روزنامه ها هم پول نمی دهم.من مثل آنهایی نیستم که به خاطر روزنامه ها پول خرج می کنند تا روزنامه ها از آنها مطلب بنویسند.من به خبرنگاران پول نمی دهم.از هیچ کس هم نمی ترسم و دلیلی هم ندارد که واقعیت ها را پنهان کنم.»

این درفشانی را «لوک خوش شانس» فوتبال ایران انجام داده است تا بخواهد به همگان اثبات کند که یک سر و گردن از همتایان ایرانی خود بالاتر است.

برای خود نه تنها به عنوان خبرنگار،بلکه به عنوان یک ایرانی ناراحت هستم که یک خارجی که هیچ اطلاعی از فرهنگ و آداب و رسوم کهن ایرانی ندارد،اینگونه با ایرانی ها برخورد می کند و متاسفانه مسئولان سپاهان نه تنها دربرابر وی موضع گیری نمی کنند،بلکه مهر تائیدی نیز بر رفتار و حرفهای وی می گذارند.

من به عنوان خبرنگار تصمیم داشتم که مصاحبه ای را با لوکا انجام دهم.حدود ۱۰ روز پیگیر مسائل اداری باشگاه سپاهان بودم تا بتوانم مجوز را از مدیرعامل باشگاه دریافت کنم.تمام مشکلات را حل کردم و آماده مسافرت شدم.در روز حرکت از طرف باشگاه سپاهان با من تماس گرفته شد که آقای بوناچیچ،حاضر به انجام مصاحبه نیست–مصاحبه ای که تمامی کارهایش انجام شده بود–چراکه کمیته انضباطی تیم سپاهان را یک جلسه از برگزاری بازی خانگی محروم کرده است.نکته جالب این بود زمانی که راجع به مصاحبه لوکا با مسئولین باشگاه تماس گرفتم،با افتخار اعلام کردند که ایشان با هیچ کسی مصاحبه نمی کند. با اینکه مصاحبه من لغو شد،اما سفر خود به اصفهان را انجام دادم تا حداقل بتوانم مصاحبه ای با جناب آقای ساکت،مدیر عامل باشگاه سپاهان،داشته باشم.پس از آنکه دو روز هم مسئولین باشگاه و مدیر دفتر آقای ساکت،مرا معطل کردند،مشخص شد که آقای ساکت نیز مایل به انجام مصاحبه نیست.

جناب آقای ساکت و بهترین مربی جهان!!آقای بوناچیچ، مصاحبه نکردن و برخورد بد با رسانه ها،هیچ افتخاری ندارد. اینکه خبرنگاران را به چشم دشمن نگاه می کنید،باعث سرافکندگی است،نه افتخار!شما فکر کرده اید با این دو عنوان و رسیدن به مرحله فینال جام باشگاههای آسیا،کجای فوتبال قرار گرفته اید؟ می گویند که همیشه باید از گذشتگان خود پند بگیریم.تیم فوتبال پاس قهرمان باشگاههای آسیا شد،حال نگاهی به این تیم بیاندازید و مشاهده کنید که در کجا قرار دارد؟بهتر است به فولاد خوزستان نیز دقت کنید.بهمن کرج هم دست کمی از شما نداشت.از این دست مثالها زیاد می توان زد.آنها یک مزیت نسبت به شما داشتند و آن مزیت این بود که حداقل روی برج عاج ساکن نبودند و مردمی تر رفتار می کردند. آقای ساکت،در شهر قدم بزنید و مشاهده کنید که مردم و مسئولین اصفهان درباره شما چگونه حرف می زنند؟هیچ کدام از افرادی که من با آنها برخورد داشتم،دل خوشی از شما نداشتند و از رفتار زننده مربی و مسئولین تیم سپاهان ناراحت بودند.

آقای بوناچیچ!شما که از مواجهه با واقعیت هراس ندارید،بهتر است واقعیت را مشاهده کنید و ببینید که مردم راجع به شما چه فکر می کنند؟

کار آموزی و تربیت انسان به صورت عمده باید معروف ساختن انسان باشد ● گارادستون

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

لطفاً آهنگین و ریتمیک بخوانید. بدون آواز!

دردسرم زیاده!

زهرا دری

خبر دارم من خبرام زیاده
چی کار کنم؟ دردسرام زیاده
از کدومش برات بگم عزیزم
که سرگذشت و ماجرام زیاده
با اینکه من خیلی بیرون نمیرم
خواستگار پشت درام زیاده
اضافه‌کاری می‌کنم با لبخند
دوست و رفیق و نفرام زیاده
بس که دارم عاشق پرشکسته
هر طرفی چشمِ ترام زیاده
در رگ من خون وفا می‌جوشه
تو سلول بنده مرام زیاده
وقتی می‌خونه حنجر طلاییم
شلوغ میشه، هوادارام زیاده
خودت می‌دونی که شب عاشقترم
خوندن وقت سحرام زیاده
حتی اگر جای نظر نباشه
باید بدونی نظرام زیاده
راه که میرم فقط باید ببینی
حرکت موزون پرام زیاده
من نه محل به موش میدم نه گربه
چی کار کنم که همسرام زیاده!
پشت سرم خروس بی‌محل گفت:
این همه لاف زدن برام زیاده!
مخلصتون خروسِ آبادانم
بازم بگم دردسرام زیاده!

دزدانه

داوود ملک زاده

برای هم‌سایه‌ی آپارتمان‌نشین
دل‌ام می‌سوزد
که صدای بلبل را در زنگ موبایل می‌شنود،
و جنگل را در مستندهای راز بقا می‌بیند.
خوش به حال‌ام
ـ که مادرم ـ
جنگل را در باغچه کاشته است
و کودک همسایه
ـ دزدانه ـ
به آواز بلبل گوش می‌کند.

در حساسیت شغل مشاورت

ابوالفضل زرویی نصرآباد

کس نیارد مگر به مجبوری
روز روشن، چراغ زنبوری
در ادارات ما که گلبیزی است
مشورت نیز یک چنین چیزی است
چون مدیران خبیر و هشیارند
چه نیازی به مشورت دارند
لیک در چارتها، بدون نیاز
جا برای مشاوران شده باز
گرچه این امر، خواه ناخواهی
باعث خیر می شود گاهی
گر رفیقی کند مراجعه دیر
یا سفارش شود کسی به مدیر
در همان دفتر مجاور او
لااقل می شود مشاور او
ابدا توی منصبی که گماشت
اطلاعی اگر نداشت، نداشت
آدم مطلع، شود گستاخ
یا برای مدیر، گردد شاخ
خامشی گر تواند او، بهتر
هر چه کمتر بداند او، بهتر
نظری هم اگر رساند به عرض
یا که جدی گرفت اگر که به فرض،
عرض او را توان گرفت ندید
خوش خوشک، می توان نوکش را چید
تا به تدریج، کور و لال شود
حرف اگر داشت، بی خیال شود
گر مشاور شدی تو ای فرزند
تا توانی دهان خویش ببند
نکن اظهار فضل، پیش مدیر
که کند کم محلی و تحقیر
گر نظر داشتی، نکن نقلش
چون خودش می رسد به آن عقلش!

اس ام اس کم ظرفیت

راشد انصاری

بلندای قدش پهنا ندارد
در این جا نردبان معنا ندارد
برای چیدن سیبی،اناری
دریغا باغبان هم نا ندارد
مَثل های قدیمی یادمان نیست
از این پس مرغ ما یک پا ندارد
خروش خشم او را می شناسَم
که این ناخواهری دریا ندارد
به زیبایی کسی مانند او نیست
صدا دارد، ولی سیما ندارد
هزاران بیت دیگر می شود گفت
ولی دیگر SMS جا ندارد!

رباعیات درهم!

بهروز مرادی آرانی - آران و بیدگل

صرفه‌جویی

بس پاک و تمیز دست و رویی بکنیم
با آب، من و تو گر وضویی بکنیم
ای دوست بیا کار نکویی بکنیم
در مصرف آب صرفه‌جویی بکنیم

اسراف

از مال و منال دولت اتلاف مکن
این کار بود دور ز انصاف مکن
در مصرف آب و برق و گاز و تلفن
انصاف کن ای عزیز، اسراف مکن

فرهنگ مصرف

در تکنولوژی و صنعت و صدها فن
شد ژاپن و انگلیس مشهور ز من
ای کاش که ایرانی ما می‌آموخت
تنها روش درست مصرف کردن

دب کردی

زان مهر و محبتی که دیشب کردی
من را تو دچار مرض تب کردی
گفتی تو به من که بار تو خواهم شد
از چه تو پشیمان شدی و دب کردی!

رو به دعا

یک عمر به کار خلق جادو کردی
ظلم و ستم و جفا ز هر سو کردی
اکنون که شدی پیر و نداری قدرت
بر مسجد و محراب و دعا رو کردی

می ترسم!

نسیم عرب امیری

من از لنباندن مرغ وکباب وغازمی ترسم
من از هضم بهای آب ونرخ گاز می ترسم
من از برج مخوف و باغ متروکه نمی ترسم
ولی از خانه های نقلی و در باز می ترسم
من ازآن عده ای که تا بگویم از فلان بهمان
به تندی می پرد ازکله هاشان فازمی ترسم
من از بق بق و بق بق بقوی یک کبوترهم
از آن وقتی که دیدم بازرا با بازمی ترسم
پرو بال مرا هر نا کسی تا دید می پرسد
چرا از لذت سمفونی پرواز می ترسم
خفه کردم صدا را در درون سینه تنگم
که ازهرآلت موسیقی وآوازمی ترسم
دو پایم مانده برروی پدال گازخوشبختی
فقط ازچاله چوله ها ودست اندازمی ترسم
من از لبنان، فلسطین، سوریه چیزی نمی فهمم
ولی از مشکلات بم،فسا،اهواز می ترسم
سه نقطه ها به روی این دل بی صاحبم مانده
من ازهرکس که اسمش می شودطنازمی ترسم!

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

سفری برایتان پیش‌بینی می‌شود که براستی خاطره‌آفرین خواهد بود و این درصورتی است که اراده کنید و این فرصت را به زمان دیگری موکول نسازید.

توجه به غذای روح تحول روحی را برای شما به همراه دارد که به‌طور جدی از آن استقبال نمی‌کنید و این هم به دلیل وجود دلخوریهایی است که نمی‌خواهید آنها را دور بریزید و متاسفانه فقط زیان برای شما به همراه دارد. نکته بعدی در مورد شکر و سپاس از نعمت‌های موجودی است که دارا هستید و غافل از این که اینها همیشگی نیستند، پس درایت به خرج دهید تا بتوانید اندوخته‌ای برای فردای خود داشته باشید.

اردیبهشت

نمی‌دانم چرا منتظر فردا و ماه دیگر و یا سال بعدی هستید که شروع خوبی برای انجام مثلاً کار مورد نظرتان داشته باشید و غافل از این که هیچ زمانی بهتر از همین لحظه نیست که بتوانید بر اوضاع مسلط شوید. دوست خوبم! خواسته‌ها و آرزوهای شما در دوردست‌ها نمی‌باشد، بلکه در کنار شماست، بخصوص با شریکی که دارید و لحظه به لحظه شما را با تمام وجود همراهی می‌کند، دیگر جای تردید نیست، پس منتظر نباشید و لحظه‌های نو را از همین آن آغاز کنید تا بتوانید روابط سرد حاکم را از بین ببرید که دلیل آن هم مشغله کاری زیاد شما می‌باشد و توجه لازم را نسبت به آن ندارید.

خرداد

اتحاد و همدلی را به شما توصیه می‌کنم که براستی می‌تواند تحولی بزرگ در زندگیتان ایجاد کند و روابط گرم را حاکم سازد و هر کاری را با نام خالق یکتا شروع کنید تا مثل همیشه آرامش داشته باشید و به نتیجه شگفت‌انگیز آن برسید. در این هفته براستی می‌توانید جرأت و شهامت خود را به نمایش بگذارید و نیت پاکتان را آشکار سازید و روح تازه‌ای به زندگیتان بخشیده و از تحولی که پیش‌رو دارید استفاده لازم را ببرید.

در ضمن آشنایی و ملاقاتی را نیز پیش رو دارید که نباید آن را از دست بدهید، چون می‌تواند سرانجام خوبی داشته باشد.

تیر

به‌سادگی می‌گویید که خسته‌اید و حوصله انجام هیچ کاری را ندارید، پس حداقل برای خود زمان تعیین کنید تا این بهانه گیری‌هایتان تمام شود و بتوانید ذهنتان را به مساله مهم دیگری معطوف سازید. دوست خوبم! ترس، ناامیدی و غلبه آن بر شما واقعاً دور از انتظار است، چرا که بسیار توانمند هستید، چه از لحاظ روحی و چه جسمی و این روزها به غیر از پیشرفت و رضایت چیز دیگری از شما انتظار نمی‌رود. بنابراین بهتر است ابتدا خود را زیر باران اعتراض‌های اطرافیان قرار ندهید و بعد سنجیده عمل نمایید.

در مورد خواسته‌های شما هم باید بگویم که آنها تمامی ندارند و نقطه پایانی برایشان نمی‌شود متصور شد، پس سلامت خود را برای به دست آوردن ثروت غیرضروری به خطر نیندازید.

مرداد

در وضعیت ناپایداری به سر می‌برید که تغییر آن نیز به دست شما صورت می‌پذیرد و نباید جهت آن را مرور زمان تعیین کند، چرا که باعث نارضایتی شما خواهد شد.

می‌گویید که شانس و اقبال خوبی ندارید، ولی نمی‌دانم چرا اینقدر ریسک می‌کنید و باز شانس‌تان را به آزمایش می‌گیرید درحالی که کاش از تجربه‌های خود استفاده کنید تا دچار تردید در تصمیم‌گیری نشوید.

در مورد انتظارات شما که از طرف خانواده برآورده نمی‌شود هم باید بگویم که بهتر است پافشاری و یادآوری کنید تا تبدیل به آتش زیر خاکستر نشود.

شهریور

درحال حاضر بهترین کار، کنار گذاشتن تمامی دلبستگی و وابستگی‌های موجود است که شما را دلسرد کرده و بجای آن لازم است که قدری به فکر سلامت جسم و روح خود باشید و بقیه مسائل موجود را به مرور زمان بسپارید تا حداقل بتوانید به آسودگی موقت برسید. دوست خوبم! تجربه‌های دیگران را تجربه نکنید و جز خالق یکتا روی هیچ کس دیگر حساب رفع نیاز باز نکنید چرا که در این روزگار بی‌وفا باید دست روی زانوی خود بگذارید و شرایط را تحت کنترل درآورید و لازمه آن حرکت فقط از روی عقل است و بس. در ضمن سفر زیارتی خوبی نیز می‌توانید داشته باشید.

مهر

رقابتی برای شما پیش‌بینی می‌شود که جوانب آن مشخص نمی‌باشد، ولی هرچه هست، کاری بس دشوار پیش‌رو دارید، ولی از آنجا که مطمئن هستم شما شجاعت و درایت لازم را برای انجام آن دارید جای‌نگرانی نمی‌باشد. در مورد ریخت و پاش‌ها و خریدهایی که خود خوب می‌دانید، لازم است پایتان را به اندازه گلیم خود دراز کنید، چون ادامه این شیوه، دشواری به همراه می‌آورد و در مورد تعارف و صحبت‌هایی که می‌شود باید کاملاً دقت به خرج دهید و زودباور نباشید.

در ضمن عذرخواهی را که به دوستی بدهکار هستید فراموش نکنید.

آبان

در شرایطی قرار می‌گیرید که لازم است از حق خود دفاع کنید اما توجه داشته باشید تا برای رسیدن به این منظور حرمت‌شکنی نکنید و منظورتان را واضح بیان سازید تا باعث ایجاد سوء‌تفاهم نشود. در مورد قضاوتی که می‌کنید نیز کافی است جوانب را مورد توجه قرار دهید تا باعث شرمندگی‌تان نشود.

نکته بعدی در مورد استراحت کافی برای شماست، چرا که می‌تواند خستگی جسمی و روحی را از شما دور سازد و ذهنتان را برای بررسی مسائل جدید آماده سازد.

در ضمن یک پیشنهاد جالب نیز از طرف نزدیکان خواهید داشت.

آذر

در این هفته که برای شما سراسر شادی و خبرهای خوش گوناگون است احتمال دارد مورد انتقاد شخصی قرار بگیرید که توصیه می‌کنم هر چند هم نابجا باشد انعطاف به خرج دهید و با صبوری آن را پشت سر بگذارید چون در اصل موضوع تفاوتی نخواهد کرد.

در مورد انجام آن کار مورد نظرتان که وسواس به خرج می‌دهید، بهتر است ساده و آراسته عمل کنید که زیباتر از این حالت وجود ندارد و مورد پسند همگان می‌باشد.

نکته پایانی این که گوش شنوای خوبی برای شنیدن حرفهای دوست همراهتان داشته باشید و اگر فرصت کافی ندارید حداقل تلاش کنید تا ماجرا از این پیچیده‌تر نشود.

دی

به فکر حذف کردن مسائل و یا چیزهایی هستید که باعث نارضایتی شما هستند، ولی باید بدانید که برای از بین بردن آنها باید چیزهای بهتری را داشته باشید که جایگزین کنید و در این صورت است که می‌توانید موفق شوید.

به فکر تنبیه کردن کسی هستید که شاید خودتان هم آن را درست نمی‌دانید و این تصمیم را از روی عصبانیت گرفته‌اید که به نظر من بهتر است با کمی آرامش و سپری کردن زمان ها، تشویق را جایگزین کنید که نتیجه بهتری برای شما خواهد داشت. در ضمن توسط دوست عزیزی غافلگیر می‌شوید که این خود تا مدتها ذهنتان را مشغول خواهد کرد.

بهمن

دلتنگ دوست و عزیزی هستید که بزودی او را ملاقات خواهید کرد و دقت کنید که از سوالهای غیرضروری و یا بی‌معنی دوری جویید و آن را به زمان مناسب‌تری موکول سازید و گرفتاریهای ذهنی‌اتان را دنبال نکنید، چرا که بیشتر آنها واقعیت ندارند و نتیجه سوء‌تفاهم ها می‌باشد، پس بجای آنها به رویاهای زیبای خود فکر کنید که توجه شما باعث عملی شدن آنها خواهد شد.

در مورد اعضاء خانواده باید بگویم که بهتر است در این روزها بیشتر آنها را دریابید و به خنده هایشان توجه کنید، چرا که انتظارشان بیشتر از جنبه‌های معنوی است تا مادی.

اسفند

هفته شلوغ و پرماجرایی را در محل کارتان خواهید داشت که نباید پا در کفش دیگران کنید چون هر گونه رفتار و حرکتی از شما تحت بررسی خواهد بود.

نکته بعدی در مورد برقراری تعادل بین دخل و خرج است که درصورت عدم رعایت آن، اوضاع برایتان غیرقابل تحمل خواهد شد.

در ضمن این را بدانید که طالع هر کس به گونه‌ای نوشته شده، پس زیاده‌خواهی نکنید و با تفکر درست شرایط را بر وفق مراد سازید.

در مورد نگرانی از فرداهایتان باید بگویم که هیچکس از آنها خبر ندارد و شاید بهترین‌ها را برای شما درنظر گرفته باشند، پس دلواپسی برای چیست؟

اشخاص بزرگ و نامی، بکوه مانند هر چه به ایشان نزدیکتر شوی عظمت و ابهت آنان بر تو معلوم گردد ● گوته

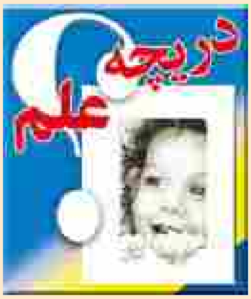

سپهر صفادار

سرعتی ترین موش دنیا با کمک مهندسی ژنتیک ایجاد شد

محققان لابراتوارهای دانشگاه "کیس وسترن ریزرو" در اوهایو موفق شدند با استفاده از مهندسی ژنتیک یک موش آزمایشگاهی اصلاح ژنتیکی شده را ایجاد کنند که استعداد ویژه ای در دویدن دارد.

این موش می تواند با سرعت شش کیلومتر برساعت برابر با ۲۰ متر بر دقیقه بدود.

این موش های اصلاح ژنتیکی شده که می توانند پنج برابر سریعتر از موش های نرمال بدوند ۶۰ درصد بیشتر از موش های عادی غذا می خورند و باوجود این چاق نمی شوند و بیشتر از موش های عادی زندگی می کنند. موش های ماده این نوع می توانند تا سن ۲/۵ سالگی تولید مثل کنند که این دوبرابر سن تولید مثل موش های ماده نرمال است.

در این خصوص ریچارد هانسون سرپرست این تیم تحقیقاتی توضیح داد: "کلید این تبدیل در یک ژن نهفته است که نقش مهمی در تولید آنزیم "فسفو ننول پیروات کربوکسیناز" ایفا می کند."

این محققان توانستند در حدود ۵۰۰ موش سرعتی را به دنیا بیاورند.

خط فارسی به دنیای نانو رفت

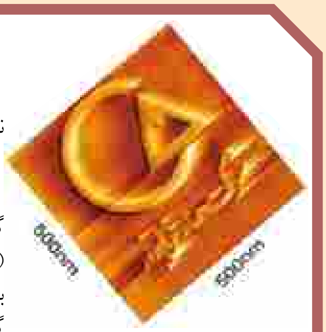

پژوهشگران یک شرکت ایرانی از موفقیت در حکاکی نخستین نوشتار فارسی به خط نستعلیق در ابعاد ۵۰۰ در ۵۰۰ نانومتر و با دقت بیش از ۱۰ نانومتر خبر دادند.

دکتر پیروز مرعشی، مجری طرح با اعلام این مطلب، گفت: حک این نوشتار به روش نانولیتوگرافی نیروی اتمی (AFM) توسط دستگاه میکروسکوپ پروبی روبشی و بر روی مواد پلیمری در آزمایشگاه SPM شرکت صورت گرفته است.

وی با اشاره به این که نوشتار حک شده به عنوان جزئی از نشان این شرکت، به خط نستعلیق است، خاطر نشان کرد: به دلیل استفاده از خطوط منحنی در این نوشتار که تا جایی که اطلاع داریم نخستین نوشتار فارسی در ابعاد نانو – ۲۰۰ برابر نازکتر از قطر یک تار مو – است، حکاکی آن مستلزم دقت و ظرافت بالاتری نسبت به خطوط مستقیم بوده است.

دکتر مرعشی در پایان با اشاره به کاربرد نانولیتوگرافی در صنایع پیشرفته از جمله تولید مدارهای مجتمع و نانوالکترونیک تصریح کرد: پروین هادیان، مریم خسروی و سمیه جلیل‌زاده کارشناسان آزمایشگاه SPM شرکت در این طرح همکاری داشته‌اند.

کم خوابی و افسار گسیختگی احساسی

به گفته متیو واکر محقق و عصب شناس دانشگاه کالیفرنیا در برکلی: "هنگامی که ما از خواب کافی محروم می شویم، واقعا به نظر می رسد که مغز ما به رفتارهای بسیار بدوی رجعت می کند."

واکر و همکارانش آزمایش خود را بر روی ۲۶ تن داوطلب سلامت انجام دادند که یا در شب گذشته خواب کافی داشته و یا دچار کمبود خواب بودند. آنها این گروه را حدود ۳۵ ساعت بیدار نگهداشتند. سپس محققین به نمایش ۱۰۰ تصویر برای این افراد پرداخته و همزمان با استفاده از سیستم fMRI به اسکن فعالیتهای مغزی داوطلبان پرداختند. این تصاویر با عکسهایی چون قاشق یا سبد که از نظر احساسی خنثی بودند آغاز شده و کم کم به جنبه منفی آنها افزوده شده و مثلا به تصاویری از حمله کوسه یا مار افعی رسید.

به گفته واکر "با وجود اینکه ما پس از این دوره بی خوابی منتظر واکنش بیش از حد مراکز احساسی مغز بودیم، اما پیش بینی نمی کردیم که این واکنش تا این حد شدید باشد. واکنش آنها نسبت به محرکهای احساسی منفی از حالت عادی بیشتر از ۶۰ درصد افزایش یافته بود. این افزایش بسیار زیاد است – به نظر می رسد که قسمتهای احساسی مغز کاملا افسار گسیخته شده باشند."

"مردم فکر می کنند که ناهنجاریهای روانی موجب الگوهای ناهنجار و غیرعادی خواب بیمار می شود، اما شکی نیست که این حالت میتواند کاملا برعکس باشد. اگر ما بتوانیم آن بخش از خواب را که کلید ثبات احساسی است کشف کنیم، می توانیم با داروهای متعددی که برای ایجاد چنین خوابهایی – به طور مصنوعی – به کار می روند، مشکلات روانی خاصی را درمان کنیم."

آیا انیشتین راجع به سفر به فضا اشتباه می کرد؟

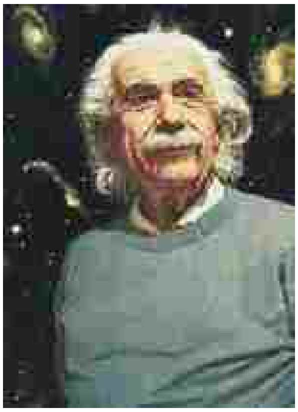

دو برادر دوقلو را که یکی فضانورد است و دیگری یک شغل عادی دارد، در نظر بگیرید. پس از گذشت سالیان متمادی زمانی که هر دو به خانه برمی گردند، در کمال تعجب، برادر فضانورد جوانتر از دیگری به نظر می رسد.

این همان نظریه دوقلوی آلبرت انیشتین است. هرچند ممکن است عجیب به نظر برسد، اما طبق نظریه نسبیت انیشتین کاملا درست است. تئوری نسبیت به ما می گوید که با سریعتر شدن سرعت حرکت در فضا، سرعت پیشروی زمان کندتر می شود. بنابراین به نظر می رسد سفر به فضا، روش مناسبی برای جوان ماندن باشد.

*یک نظر مخالف

اخیرا برخی از محققین به نتایجی مغایر با نظریه فوق دست یافتند و معتقدند سفر به فضا، تاثیری کاملا برعکس دارد و حتی ممکن است انسان را به پیری زودرس دچار کند.

فرانک کوچینوتا – از دانشمندان برجسته ناسا در زمینه تشعشعات – در مرکز فضایی جانسون، در این باره می گوید: "مشکل نظریه انیشتین این است که ما نمی توانیم تشعشات فضایی و روند طبیعی گذر عمر را در علم بیولوژی بگنجانیم."

او می افزاید: "حرکت در فضا امکان نفوذ اشعه به داخل کروموزم های شخص را ایجاد می کند، این عمل ممکن است به تلومرها – سرپوش مولکولی کوچکی در انتهای DNA – آسیب برساند. با بازگشت به زمین، فقدان تلومرها ارتباط مستقیم با سالخوردگی پیدا می کند."

تاکنون تاثیرات ایستگاههای فضایی و شاتل ها بر فضانوردان، البته در صورت وجود، بسیار اندک بوده؛ این فضانوردان دائما درون میدان مغناطیسی محافظ زمین – که باعث انحراف اشعه ها می شود – در گردشند.

*تجارب واقعی

ناسا در نظر دارد در سال ۲۰۱۸، فضانوردان را به منظور رجعت به ماه و نهایتا سفر به مریخ، به خارج از این حلقه محافظ بفرستد. در چنین ماموریت هایی فضانوردان برای هفته ها یا ماه های متوالی در معرض اشعه خواهند بود. ناسا بسیار مشتاق است که بداند آیا خطر "پیری در اثر اشعه" واقعا وجود دارد یا خیر؟ و در صورت مثبت بودن نتیجه، به فکر چگونگی حل این مشکل باشد؟

نکات ریز خانه داری

طاهره کاظمی

"گوجه فرنگی"

گوجه فرنگی‌های نرم را اگر به مدت ۱۰ دقیقه در آب شور قرار دهید، سفت و محکم می‌شود.

"قارچ"

اگر می‌خواهید قارچ هنگام پخت چروکیده نشود آن را در کمی آب جوش قرار دهید. و هنگام پختن به آن مقداری آبلیمو بزنید تا درحین سرخ شدن سیاه نشود.

"غذای تند شده"

اگر غذا خیلی تند شد نگران نباشید. آب لیمو ترش را در آن ریخته و نصف دیگر آن را در غذا بیندازید و هم بزنید. بعد لیمو ترش را درآورید. نتیجه دلخواه بدست می‌آید.

سالاد پاستا با نخود

مواد لازم:

نیم کیلو پاستای پخته و آبکش
یک و نیم فنجان نخود فرنگی پخته شده
نصف فنجان پیازچه ساطوری شده
یک عدد فلفل دلمه‌ای زرد یا قرمز بزرگ خردشده
یک فنجان شیر بدون چربی
نصف فنجان سرکه
نصف فنجان سس رژیمی
یکچهارم فنجان جعفری خردشده
(میزان دلخواه) فلفل کوبیده شده
به مقدار لازم نمک

طرز تهیه: در ظرفی پاستا، نخود فرنگی، پیازچه خردشده و فلفل دلمه‌ای را با هم مخلوط کرده و بعد شیر، سرکه، مایونز (سس) جعفری، فلفل و نمک را هم با هم مخلوط می‌کنیم بعد روی سالاد ریخته و کاملاً مخلوط می‌کنیم. به مدت ۱۰ دقیقه پخته می‌شود.

سمبوسه خوزستان

مواد لازم:

نان لواش
سیب زمینی پخته شده ۱۰ عدد متوسط
سبزی (جعفری، گشنیز و مرزه) مقداری
گوشت چرخ شده ۳۰۰ گرم
پیاز سرخ شده ۴ عدد متوسط
روغن به مقدار لازم
ادویه‌های تند به مقدار لازم
نمک و فلفل و زردچوبه به مقدار لازم

طرز تهیه: گوشت چرخ کرده را با روغن تفت می‌دهیم پیاز را خرد کرده بعد آن را سرخ می‌کنیم. سیب زمینی پخته را خورد نموده همراه سبزیجات خرد شده و نمک و فلفل تند را به آن اضافه، و مواد را مخلوط نموده، از روی اجاق برمی‌داریم. نانها را مثلثی شکل می‌بریم و کمی از مواد را داخل نان گذاشته و نان را می‌پیچیم بعد در ماهی تابه که روغن را داغ نموده‌ایم می‌گذاریم تا هر دو طرف آن طلایی شود. (حرارت باید ملایم باشد چون سریع نان‌ها می‌سوزد) سمبوسه آماده است. آن را در دیس بچینید و با سس صرف نمایید.

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر:
سروش بازخو

امینم عزیز دلم ای بهترین هدیه خداوند به من تویی که زمستان قلبم را گرم می کنی دوستت دارم **همسرت ساناز - تهران**

ساجده جان هفدهمین بهار زندگیت را تبریک می گویم یک سبد گل ارکیده و یک آسمان ستاره تقدیم تو باد **دخترخاله‌ات زهرا نجاریان - بابل**

خواهر مهربانم ماندانا جان، دنیا را برایت شاد شاد و شادی را برایت دنیا دنیا آرزومندم **خواهرت مونا - اهواز**

عزیزم سینا مظفرزاده، بر ماسه‌ها نوشتم دریای هستی من از عشق تو سرشار است این را به یاد بسپار **امیرمهدی نورآقایی - قائم‌شهر**

سیماجان، وجودت آرامش‌بخش و دستهای پر از مهرت تکیه‌گاه خستگی‌هایم شد ۲۸ آبان سالروز تولدت مبارک **همسرت مهدی هاشمی - اردبیل**

پسرم وجودت چون خورشید فروزان در زندگیم درخشید سالروز تولدت را با دریایی از عشق تبریک می گویم دوستت دارم **مادرت محبوبه توسلی - چالوس**

همسر عزیزم محمدجان، تولدت را صمیمانه تبریک و برایت آرزوی موفقیت دارم **نینا - ب تهران**

محمدجان عزیزم، تولدت مبارک انشاءالله همیشه در زندگی شاد و موفق باشی
خانواده همسرت - تهران

مهدی جان همیشه طلوع کن و بر من بتاب که جز تو در زندگیم چراغی نمی خواهم که تو خورشیدی بر آسمان زندگی‌ام دوستت دارم **نامزدت مونا وهابی - اهواز**

عزیزان سحر و افشین جان، شکوه شکفتن شکوفه‌های پیوند مهرتان شکوفان
سارا - ثمر - ساغر رمضان‌پور - نوشهر

سحرجان و افشین جان پیوند جانانه‌تان جاودانه **طاهره نراقی - نوشهر**

عمه زهرا، تبریکمان را به مناسبت سالروز تولدتان ۱۶ آبان پذیرا باشید. دوستتان داریم سایه‌تان بر سر همه‌مان مستدام باد
فاطمه و زهرا صنعتی اردستانی و پدر و مادرشان

آقای محمدهادی صنعتی، بهترین آرزوها را از صمیم قلب برای شما یگانه پدر مهربان و همسر فداکار داریم **دخترانت فاطمه و زهرا و همسرت - اردستان**

زینب دختر عموی ناز و خوشگل، با ورودت به دنیای ما زیبایی و گرمی بخشیدی تولدت مبارک **فاطمه و زهرا - اردستان**

پوریای عزیزم، اگر تمامی لحظه‌ها به وسعت دریاها، به ژرفای اقیانوسها، شادی شوند برای من لحظه تولد تو شادترین لحظه‌ها است **مامان فرانک - تهران**

پروین عزیز، منت بر سر تقویم گذاشتی. پاییز را شرمنده کردی، آذر را سرافراز کردی، ۳ آذر سالروز شکفتنت را صمیمانه تبریک می گویم
نامزدت رسول غلامی - رشت

همسر عزیزم سانازجان تولدت را با تقدیم هزاران شاه گل رز تبریک می گویم
رضا مکرمی - تهران

سانازجان تولدت مبارک همیشه پاینده باشی **رویا و سیاوش حمله‌دار - تهران**

همسر عزیز، پدر مهربان سالروز تولدت را صمیمانه تبریک و برایت آرزوی طول عمر باعزت می‌نماییم **خانواده مکرمی - تهران**

ندا جان تولدت را عاشقانه، خاضعانه، خالصانه، صادقانه، عارفانه و صمیمانه تبریک می گوییم **خانواده مکرمی: صدیقه، هوشنگ، رضا، ساناز، رویا و سیاوش - تهران**

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

هر کسی طاقت شنیدن حقیقت را ندارد
● توفیق الحکم

نقاشی های شما

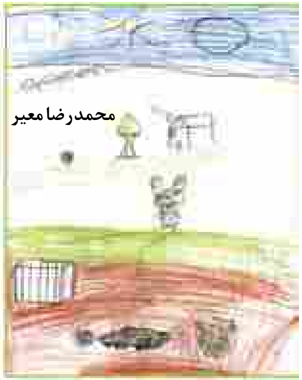
محمدرضا معیر

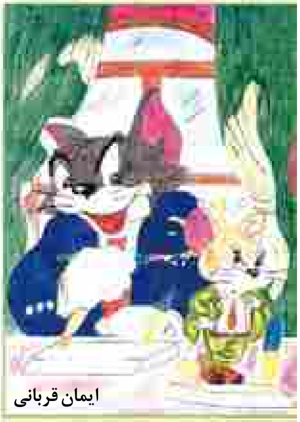
ایمان قربانی

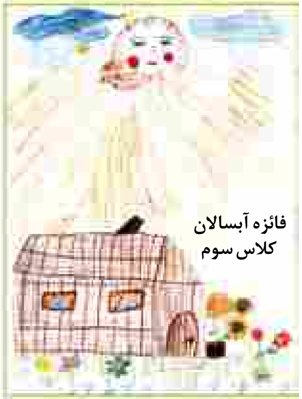
فائزه آبسالان
کلاس سوم

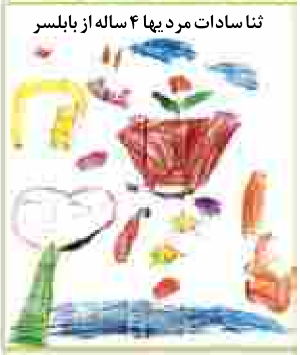
ثنا سادات مردیها ۴ ساله از بابلسر

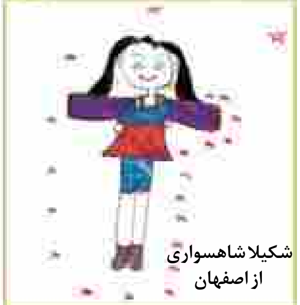
شکیلا شاهسواری
از اصفهان

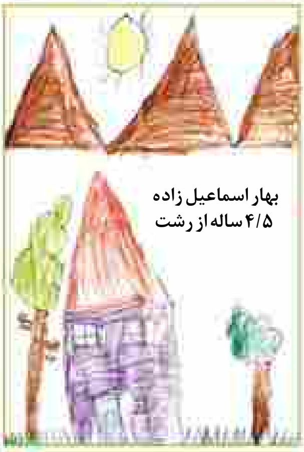
بهار اسماعیل زاده
۴/۵ ساله از رشت

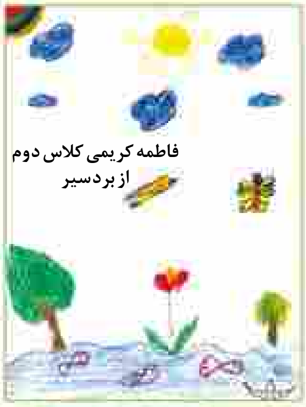
فاطمه کریمی کلاس دوم
از بردسیر

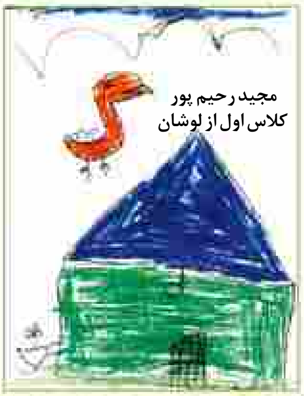
مجید رحیم پور
کلاس اول از لوشان

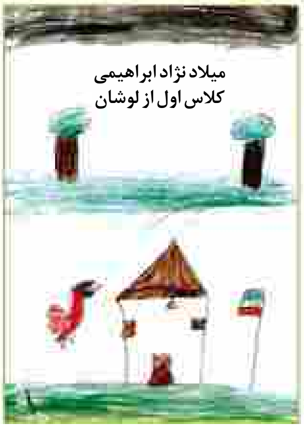
میلاد نژاد ابراهیمی
کلاس اول از لوشان

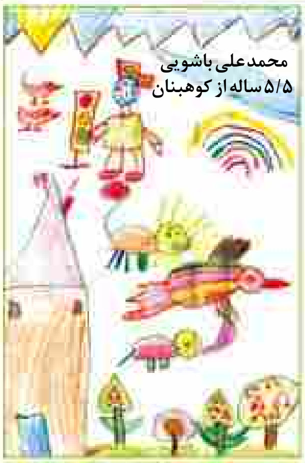
محمدعلی باشویی
۵/۵ ساله از کوهبنان

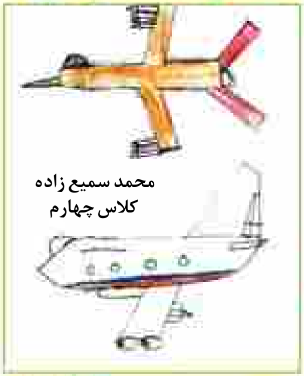
محمد سمیع زاده
کلاس چهارم

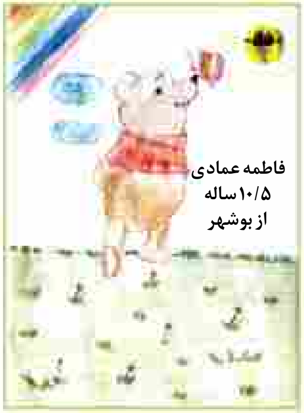
فاطمه عمادی
۱۰/۵ ساله
از بوشهر

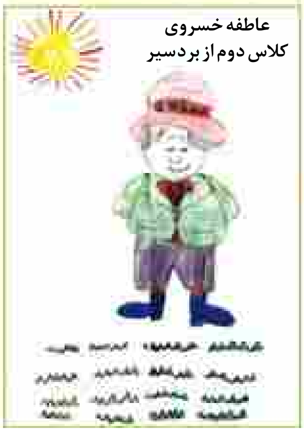
عاطفه خسروی
کلاس دوم از بردسیر

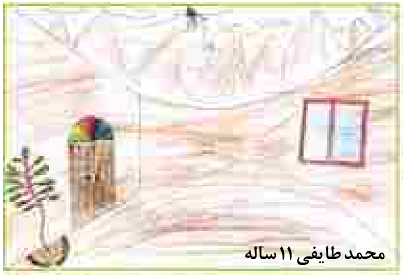
محمد طایفی ۱۱ ساله

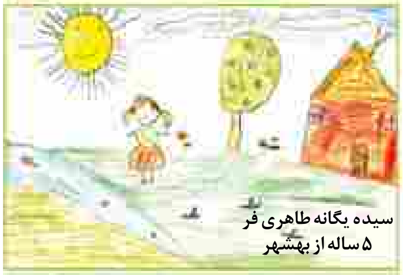
سیده یگانه طاهری فر
۵ ساله از بهشهر

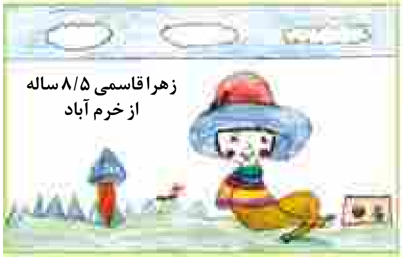
زهرا قاسمی ۸/۵ ساله
از خرم آباد

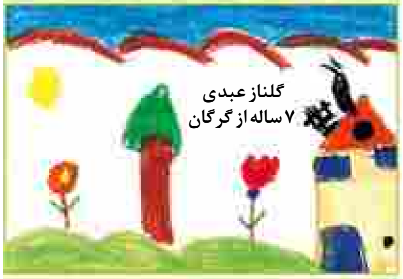
گلناز عبدی
۷ ساله از گرگان

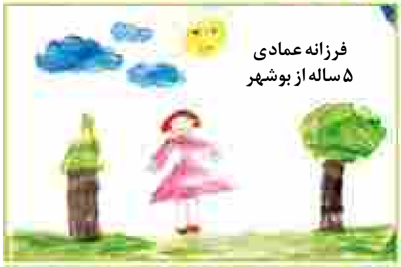
فرزانه عمادی
۵ ساله از بوشهر

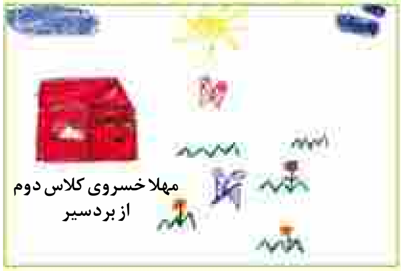
مهلا خسروی کلاس دوم
از بردسیر

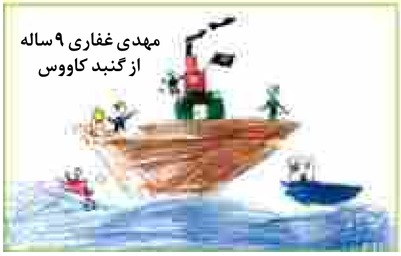
مهدی غفاری ۹ ساله
از گنبد کاووس

از نگاه دوربین

سهراب صفادار

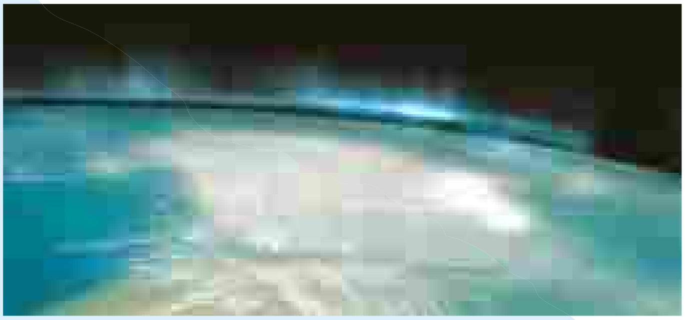

شـفق قطبی: عکس حیرت انگیز و شـبح وار بالا پدیده ای طبیعی به نام شفق قطبی را نشان می دهد و از شاتل آتلانتیس گرفته شده است.

گردباد ایزابل: این عکس در سال ۲۰۰۳ از ایستگاه فضایی بین المللی گرفته شده است و اندازه بسیار بزرگ این گردباد را نشان می دهد، گردبادی که سرعتی حدود ۱۶۵ مایل در ساعت پیدا کرده بود.

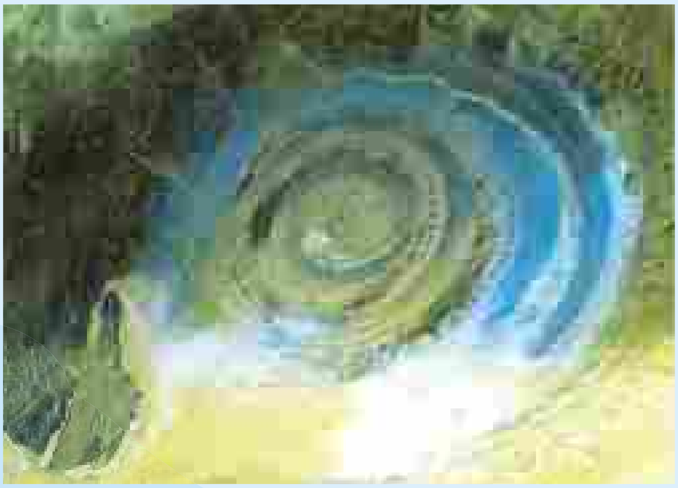

موریتانی: این تصویر شگفت انگیز با پهنای ۳۰ مایلی، از ساختمانی موسوم به richat در صحرای موریتانی گرفته شـده است. این عکس به وسیله تابش سنج های انعکاسی و گرمایی در سال ۲۰۰۰ و از فضا گرفته شده است.

امـا این منظره عجیب چگونه بوجود آمده اسـت؟ سـالها در مورد جواب این سـوال بحث و مناقشـه وجود داشـت. در ابتدا تصور می شد این ساختمان در اثر برخورد یک شهاب سـنگ بوجود آمده است ولی دانشمندان هیچ شواهدی از سنگهایی که به علت برخورد سـهاب، قائدتاً می بایسـت بر اثر گرما و فشار تحت استرس قرار گرفته باشد، نیافتند. اکنون تصور می رود که فرسایش عامل ایجاد این منظره شگفت آور باشد.

پـارک ملی اگمونت، نیوزیلند: آتشفشـان اگمونت آخرین بار سـال ۱۷۷۵ فوران کرد و اکنون در مرکز یک پارک ملی قرار دارد. در پیرامون این آتشفشان جنگلی به شعاع ۹/۵ کیلومتر قرار دارد.

مخروطه افکنه، اسـتان ژینژیانگ چین: این عکس در سال ۲۰۰۲ گرفته شده اسـت و مسـاحت ۵۶/۶ در ۶۱/۳ کیلومتر دارد. مخروطه افکنه معمولاً وقتی تشـکیل می شود که جریان آب وارد یک دره می شود، به خاطر رسوبات زیاد معمولاً مسـیرهای جریان آب گرفته می شـوند و مثلثـی از کانال های فعال و غیرفعال ایجاد می شود.

منظره کسوف کامل از فضا: این عکس در سال ۹۹ و از ایستگاه فضایی میر گرفته شـده است. این عکس سـایه ماه را روی زمین نشان می دهد. قطر سایه ماه، حد ود ۲۰۰۰ کیلومتر است. این عکس جزو آخرین عکس هایی است که میر گرفته است.

مکمل غذایی ویدَر

[illegible]

پودر سفیده تخم مرغ بهینه

[illegible]

WEIDAR

ویدَر

43% protein
Fat free
100% Natural
WEIDAR

ترکیبی عالی از پودر سفیده تخم مرغ بهینه

۱۰۰ طبیعی	100 : Natural
۴۳ پروتئین	43 : Protein
بدون چربی	Fat Free

[illegible]

ALBUMEN

آلبومین

پودر سفیده تخم مرغ بهینه

۱۰۰ طبیعی	100 : Natural
۸۰ پروتئین	80 : Protein
بدون چربی	Fat Free

BEHINEH
EGG
ALBUMEN
80% Protein

[illegible]

تلفن مرکز پخش : ۰۲۱-۸۸۴۴۸۱۴۹ ۰۲۱-۸۸۴۲۰۴۷۲
سایت فروش اینترنتی WWW.Farazin co. com
شرکت گل پودر گلستان : گرگان - شهرک صنعتی آق بالا ۰۱۷۳-۵۷۵۳۲۵۴-۵
WWW.golpoodr.com info@golpoodr.com